



کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران
بخش دیجیتال

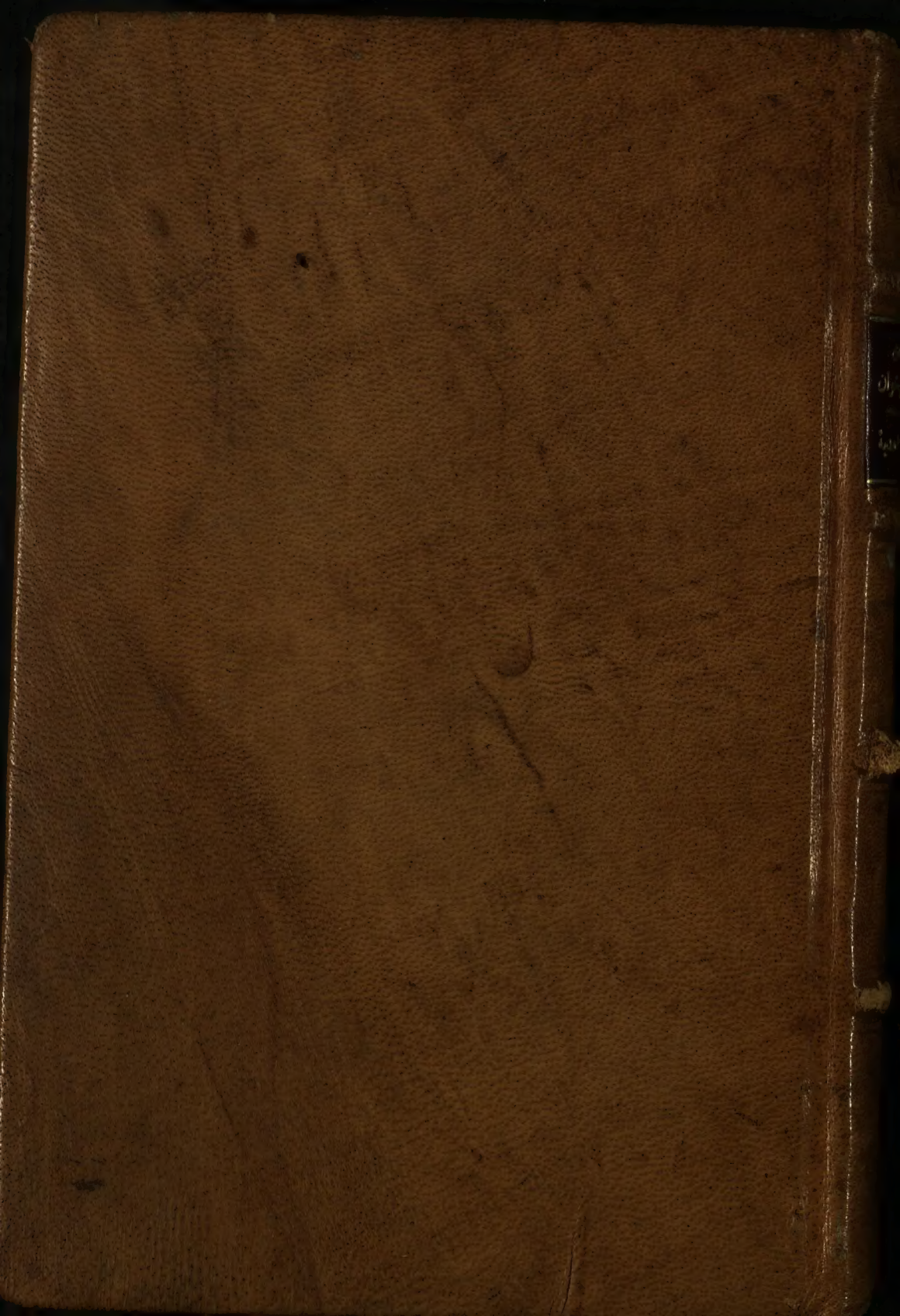
نام کتاب: محرم

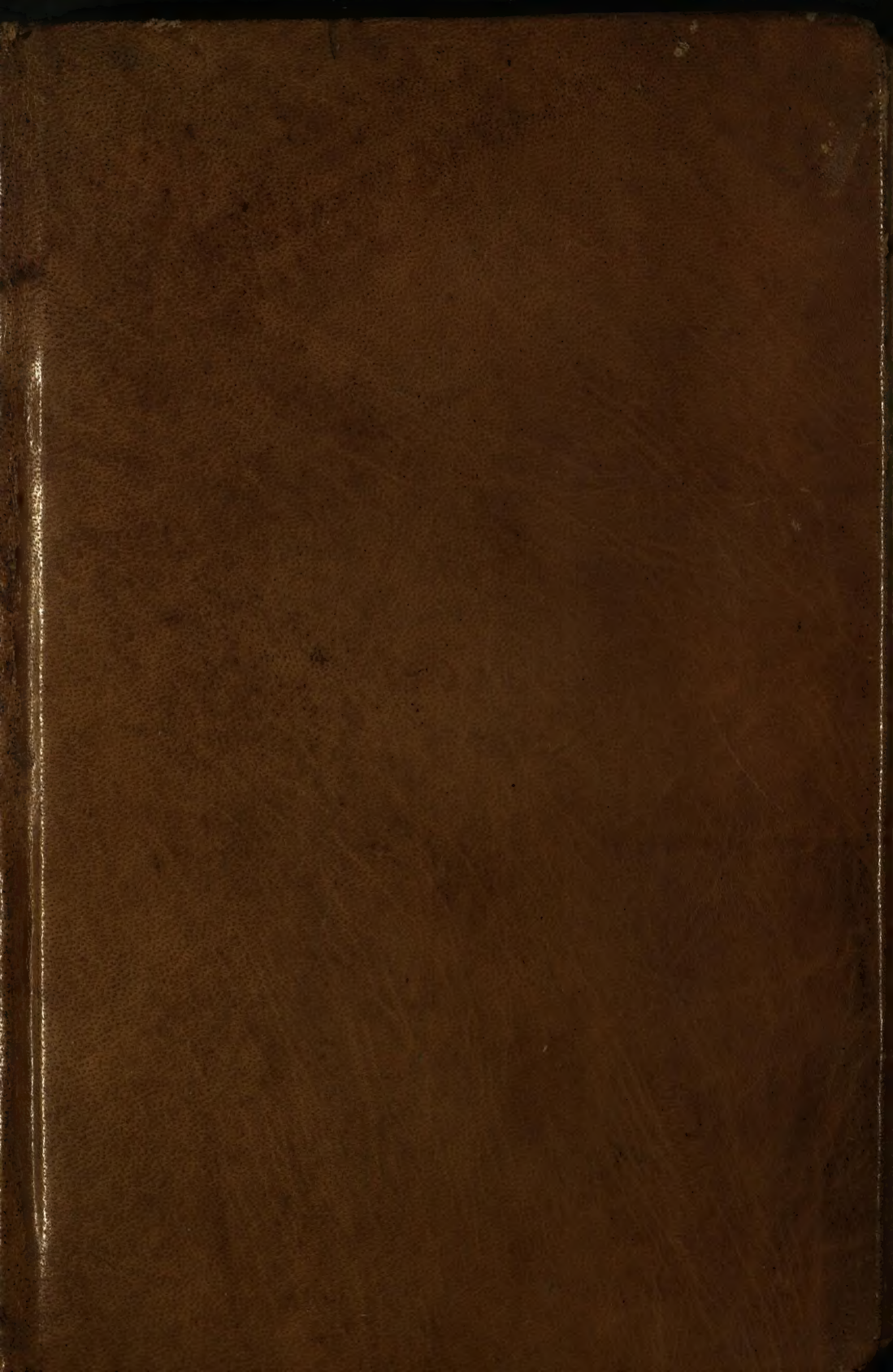
مؤلف: —

شماره کتاب: ۳۵۸ مکموره

اندازه: ۲۲ × ۱۴

تاریخ تصویربرداری: مرداد ۱۳۸۹





۲۲ × ۱۴

۱۸ × ۹

۱۰

۲



۳۵۸

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

از مجموعه نسخه های خطی اهدائی

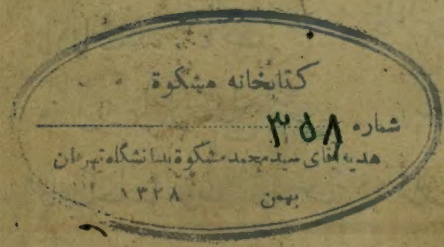
سید محمد مشکوة

تجربہ فی اصول الدین

تجربہ فی اصول الدین
تجربہ فی اصول الدین
تجربہ فی اصول الدین

ادب سبک شافریں کہیں ہر مظهر علیہ
رہا لہذا بنیادیں دسویں کلمات العافیز
مقطعات نعم اللہ واداب انہا در سبک

بہ ۲۰۰۰ در سال



تجربہ فی اصول الدین
تجربہ فی اصول الدین
تجربہ فی اصول الدین

۲۰۰۰

ای سالک طرفی را بایست که در صفای او هیچ منہج و عتاقی نباشد
و فاکد را سراسر الهی را بسا فایده نامتناهی عبادت و کلام خاتم
الانبیاء است فَكَفَّرَ سَاعَةً لِّصَاحِبٍ مِنْ عِبَادَاتِ الْتَّالِفِينَ بناء علی هذا
دل را که سنجی اسرار خداوند است صفای او از جمیع ذرات موجودات
است و جسد خداوند بکوش هوشر استنوی و فی مظهر این بصیرت
برمی آید مَوْجِدٌ حَقٌّ مَوْجِدٌ حَقٌّ پس ذی شعور زده خطور
به پیش روی برآید و سبازد در مظهران برآید و بدیه ظاهر برآید
و عین دید باطن را بکشد و سبزد در مظهران برآید و مظاهر برآید
نکران در آن برآید آیت نو جسد ربانی مشهود وی کرد و فی
کلیش که آیت نَدَّلَ عَلٰی اَنَّهُ وَاحِدٌ نکر که رسکتر شوی دید
و در پیش بر جو خدا و کی و اش دید بر کشاش حق او بود و خدا
وند را و کی و رسول الله را و کی و عباد الله را هادی و رهگما
بوی جاده صراط المستقیم از جانب رب العالمین مر عباد الله
تخلصی و مخلصین را و کی الله اموا المؤمنین بوده باشد و او
مؤمن بنام خداوند علی الا علی بوده باشد که فهم منبر نام علی

خداوند چون نفس زبر بر صفای صور عیان خاسته کان علی علی علی
نموده ارباشد و ما الکلمین دُونَ اللَّهِ مِنْ وَرَائِهِ وَلَا نُصْبِرُ أَنْ نَكُفِّرَ بِهِ
دهند نیز خداوند و حجتاً و دیگر بنوده باشد و تمام عالم مظهر است
هر کدام بخداوند و مقرر حدیث خداوند و و کذب و حق او بوده باشد
اگر چه شریک بر خورند دانست مقصد فاصد را که هو الله واحد است
لا شریک له و حد و حد و جسد بصیرت از کثبات بکائنات
ز آنچه در تکرار وجه پستان و پیش و بر بدیده تحقیق سیرکن و نا
حق بر بی محسن ذات و در ذات حق که سالک و عارف بجهت
دم کی توان زین مکر از این صفات و در وصف حق بگویند که او صاف
اندرت و غافل زشت شغل روی میدهد نجات و عبد الله بیدار
تحقیق در سیر و ناممکن بود بکن ارشاد کائنات اللهم محمد و
ام الامه و مظهر منها الذی یترقی منها عدد و لا تعد و لا تحصى
وانت تعلم بها و نحن لا نعلمها الا اولها احد و انت اول الاولین
و واحد الوحدین و انت رب العالمین و مالک يوم الدين اباک
نعبد و ابک نستعين يا رب العالمین اهدنا الصراط المستقیم بجاه محمد

والله اعلم

والله الطاهر من المعصیین صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم
ولا الضالین امین برحمتک یا ارحم الراحمین و نحن بهم من النابغین و
المخلصین و صلی علی رسولک و حبیبک محمد هو افضل من عبادک
الصالحین و نحن له من الشاهدین و النابغین الی يوم الدين و
نشکرک یا مبدی الابد یا بولیک و حجتک الذی ظهرت علی عبائک
و هو خیر المظهرین و به شفع عندک یا غفور الذین الذی
سبحنه بسبحک العلی علی علی العالمین فتکرامک ثم شکرک
علی ما عرفتنا به و بعلمه و فواید اسمہ الذی عدد حروفه بقدر
الاحادیث احد عشر سلام و سلامی علیه و الله الطاهر من
المعصیین الذی عدتهم بوفی العدد المذكور احد عشر علیهم
السلام و علی اصحابهم الکرام العظام الی يوم الدين یا رب العالمین
اخرنا فی زمزمهم و طرفهم و صراطهم الذی انعمت علیهم امین
بجاههم یا رب العالمین بحدیث احسانک یا ارحم الراحمین
محمد و الله الطاهر من المعصیین یا امه محمد الی فاذکرو صلوات نامی علیها
یا منابغین صلوا علی و علی و الله یا قوم اذ سلمتمو صلوا علیها

هم سبط احمد و هم شافع الامم كثر النجات عند الله لنا بعين
 باداد رود حق محمد وال او غافل مشو بدكر و بشن نام اخير
 تا باشد نفس تو بهين فكر شده بخوار عبد الله خوشناس على دان مناع دين
 با سامع الدعاء و يا خالق العباد ارحم بنا وانت تكن خير راحين
 من بينك ضعيفم و فو خالفي مرا انظر بنا برجه يا خير ناظرين
 دارم اميدانكه غمائي نظر بجفوي لا غيبك عفو را كن خير غافرين
 والصلوة والسلام على محمد واله الطاهرين و تابعهم المخلصين
 الى يوم الدين لبنا الله الرحمن الرحيم بن بشعورمان و خوانند
 مخفي نما ناد كه فقهوا چه شور و سود اي بر سر است كه بخود
 از خود امده در شوي اين اوراق مستعد كرد بد و صاحبان
 شعور ادم مطالعه ان در زجه انداخته و اين بيان مبرين
 وي را امده كه صاحبان تركا بر ملا كشيده اند الجنون فنون لهذا
 بس باشد را شوري چه ديكي آب در جوشان جنوني بر
 سرم باشد چه طرفي ارب در نيران بس عشق چه سود
 كه بخود كشته ام زنهسان نمايم و بشعور انرا كه شورم هست بپا

اندر

هر انكسار آتش عشق بدل افزاده ميداند كه كشته كامرا جو
 آب بنود كفتو جوان پس خاشته كان بران نبود كه فضا
 بلكه مطلع نظر در فضا حوت و بلاغت است و يا مقصود كفتو
 او در عبارت پرد از مني است زير كه انرا اين بايد دورم و انر سر
 اصطلاحات الفاظ معذوم انرا كه اول حال زره مفاصل
 لهجه هندی المطلق بوده و غاري لفظ عرب و عجم بوده كه بعد از
 خراف از وطن چو يك مدبر در ره نقد بر كشيده اب و دانه و بر
 در ملك عرب و عجم كشانند و در رادي سبوسه و سر كرم ايند
 لهذا في الجملة بقدر استعداد آگاهانرا اصطلاحات الفاظ مذكور
 كشته و معروض حاصل كرد بد و شور شوش سود اباين و مرطه
 انداخته كه شوي اين اوراق نموده و خاشته افراد در شور و شغل
 خود شور ايند و در مطالعه ان و بر امصدع كشته اميدانكه
 با براد شكنند و انره صفانكرند چنانچه سهوي و نسياني
 اشعار بر خورند من باب عفو يا صلاح ان كوشند و اين آيه را
 منظور دارند ان الله يخرجنا لصلحنا اجر عظيم

بسر

مراشوری که ملبوس در ازان جامه از این شور و زین لشکر که شوم
من نمیدانم چه شور و زین که سوزم از نقشش نتوان دور از خود
بدل فنا و کرمه ان بکار خویش جبرانم خدا را می ندانم چیست آن
شورم که من از خود همی دانم که در شب بخود سرکشه ازانم
کمی مکنون خاطر باشد مرا این شور عالم سوز که می از نوله خامه
مبنا فاش آبانم بِحَقِّ الْحَقِّ وَالْبَيْتِ الْمَطْلُوقِ بیان حال صدق
مطلوب و راستی بخوبی بوده باشد و در آن خلاصی نباشد بلکه مدعا
بافزایی در ظنون بوده باشد که چنانچه مذکور نمود که بر سر
چون سپهر و رگد بد عاقبت دهر و بر چون رسیده بدان با
عبد الله هداك الله تعالى بحسب حكم الله ائني ارجي واسمعي
فمنعني من اكلها وسهر بها سهر و چون کرد بدی و فایده
ندیدم عاقبت مشرف باماکن علیاً عبادات عالیه منوره
مشرف گشتی و چندی در نجف اشرف معکف و مجاور بود
و حال ذکر حق و فکر مطلق باز یافتی و مدتی چندی بذكر لا اله الا الله
و لا یؤمن هو لیس غیرك مؤجداً یا و احد احد انت الهادی و نا

الحمد

المهدی اهدنا القراط المستقیم صراط الذین انعم علی محمد و آله الطاهین
المعصومین صلواتک و سلامی علیهم اجمعین الی یوم الدین منذ کرد
و درخواست ره مستقیم بدرگاه فاضل الحاجات و کافی المصنات میکرد
و دلام در ذکر و مناجات بودی و حجه نامی و برابری شفیع مطلق
تا آنکه شبی در عالم واقع از هفت آن نور الله و حجه الله خود را در سطح
باغی خوش نهالی مرقع باصفائی دیدی که سیار در آن بوستان بود
و چون در وسط آن باغ رسیدی بنای کاخی عالی باصفائی دیدی
که جلوس در آن بود شیخ جلیل القدری ملبس بلباس لیسیم شکره
از نورانش دیده ام متورگشت و چون مفنا طبعم در فرخ خود کشید
سلام و نهالیم نمودم جواب باقرب ازان کامیاب شنیدم مرسلات
کتابی بر روی رحلی در پیش روی او دیدم که بر داشتند فطرو اکرام
نمود و فرمود یا عبد الله انک مهدی بالاصراط المستقیم انظر بها
وافراء ابنها و کن تابعها چون و برانزه شوی ذوق برکت در خط
جلی رفی دیدم که با آنها العباد ادعونی فاستجب لکم و بعد ازان
کلمات چند لوح مشاهده کردم که سراج انها این بیان عیان مرقم

چون نورانی نور نموده فل هو الله احد پس از آن مشاهده در مقام صد
وصفا برآمد و سوره توحید را خواند و گشتیم و در او را و مشاهده نمودیم
نیز الواحی چندی فیه نظر برآمد که هر یک سر لوح این حرف نورانی
سوره فرمائی نمود و اول سر لوح این حرف نمود که و چون نیک
تکران لوح آنها بود که در متن لوح اول و این کلمات مرثوم در آن
دیدیم و مکرر و بر خواند گشتیم چند آنکه خوانای آن کلمات مرثوم فی کتاب
مبین بود می که چون بعالم شهود در آمد می بخاطر داشت می و بعالم
شهود و بر خواند گشتی الله فل حکیم فام فقال محمل آيات جید
حَبِّ مَا جَدَّ فَمَا مِمَّ فَايِلَ لِحَمْدًا دَلِيلُ فَيَا فَاك شَدِيدًا جَلِي حَقِّقْ
مَدْلُكُ جَدِّ اَمْتُ بِحَقِّ اسْبَاحِ اللَّهِ اِنَّ اِيْنَ وَاقِعُهُ وَجْهَانِ وَهَرِجَانِ
خود نمائیم که بحسب امتحان چون برآمد م کلا الواح مذکور را بحسب
بروشن استخراج از حرف نورانی مذکور مرثوم معلوم آمد
و کلمات مذکور را بحسب از متن لوح باقم بعون الله نظر جویند
و بر سر آنکه که بر آن چون فیه ایند که این چه مشاهده
باشد که فیه در عالم واقع نظر رسید و بوقوع او چون رسید

از این کتاب

بدرستگاه اگر ذی شعور بر خورد و متوجه در آن ماند که کلمات چندی در عالم
واقع نظر بر آمد و این نوع و نوع او در عالم شهود جلوه گر اید نیست
مگر این نوع و جان حق چون بینند اندم دانست که و بر ستری عظمائی
در مکتون بوده باشد و از اسرار و الجلال لا یزال و جید مکرر بوده
باشد ان شاء الله عیان این نمایان ذی شعور این بجای خود نماید و
سالم بود م چه بخون در پی سر نهان تا که بر می منکشف شد و سر نهان
عیان مقصد کرد بد ظاهر در صراط المستقیم فیض بخشیم و تمام
گشت فیاض جهان حجه الله خلف مشکل کشا باشد علی انکه اندام
وی مضاع اسرار نهان بهر غنچه من مایک سجده کردند الواحی
ادمی را نیز سبب بود شش برج نامش نشان حمد الله در بد
حق پیو عبد الله چه گشت منجلی از نور و نور آن اهل المؤمنان
عليه السلام و علی اهل الکرام من الملک العلام بلکن با عبد الله
ارشدك الله تعالى الواح مذکور مرثوم فرمائی پنج لوح بود که
نظر فیه و خفی رسید در عالم واقع از آن کتاب پیوروشن
ضمیمه که سر لوح اول مرثوم چنین نمود اسم دوم ان این سر سوره

سر لوح ان نموده ختم سیم سر لوح المص چهارم ختم پنجم ان
 الکر نموده که چندی در خاطر داشتی و بسوی نقد عمر خود مراد شود
 او صرف کردی و چون شمع که اخفی و چشم داشت و فووع ان
 بودی که از غلب حالک سپردست داد و با امتحان تجربیه ان مفهم داشت
 تا آنکه بگویند بطون حروف بیست و هشت کانه ایج دی بر خود کرده
 و بسیاری تجربیه مشق در این لوح اول فایک الکتاب کردی که مدتی
 و مرفوع مرا که در عالم واقع چندین خوانا بودی که در عالم شهود چون
 برآمدی بخاطر داشتی و خوانای ان بودی و چنان در ان بودی
 که این لوح چه لوحی بود و این کلمات که بخاطر یاد داشت کردی که
 در خاطر ناپدید ایم در منظر اید و بی اختیار در خواندن آن دارد
 باشد و شمر او چه بوده باشد که آنی بی خیال ان نبود می پس بواسطه
 بسیاری مشق و امتحان در ان لوح مذکور بودی بعینه عیان شما
 حروف و کلمات مذکور که در خاطر مدتی داشتی و بی اختیار در
 خوانای ان بودی بعینه لوح و برادر با فانی چنانچه نزد یک بان حال
 برآمدی که بشوق خود ملک جهان هستی خود مراد و جهان سپاس

نور انوار

و فی الحقیقه جای ان باشدی زیرا که سیری غریبی عجیبی از پرده غلب
 رخ نموده بسیار عجیب و نادر بود که وقوع او صادق و موافق امل
 از باطن بودی خود ایوالتی منین و الکر مذکور مراد ملام مذکر بان بودی
 تا آنکه مستغنیان کثانی و مرفعی مذکور صادق و موافق بعینه ظاهر نمود و الحمد
 لله رب العالمین که هادی بصراط المستقیم بفضل اسماء الرحمن الرحیم
 چه با ذکر با هو فرب ادم
 شبی و چه شب غریب جمیع عید
 بخواب خوش اندر مرا کشف کش
 در ان باغ بودم تفریح کنان
 یکی ضرر دیدم چه ضرر هشت
 یکی جابر فضلی در ان باغ بود
 در ان جابر فضل مبارک بنا
 نشسته ابر صدمان بارگاه
 بدینشش یکی حل بروی کتاب
 جمالش چه کرد بد منظور من
 فریب زمان بخلد برین ادم
 شبی و چه شب مرشد جمیع امید
 یکی باغ غریب ده خلد هشت
 که میبود مرشد را با جنان
 که با خود پیش ضرر فردوس نشن
 که از مرشد ان خلد را داغ بود
 یکی پر دهم مبارک افشا
 فروغ رخس غریب مهر ماه
 نهاد دست ان عارف مستطاب
 بشد شاد از ان حلان مسرور من

والحمد لله وحده لا شريك له وان محمد رسول الله صلى الله عليه
والجمله وامانة صلوات الله وسلامه عليهم ومنابعهم الى يوم الدين
الحمد لله رب العالمين هدايا واصطفا فانا بصلواتهم المستقيم وشرفنا
برسلان رسولهم ولا يابى قلبه الا هو المومنين انه وصي خاتم النبيين
والصلوة على محمد وآله الطاهرين الى يوم الدين رب العالمين على عتبة
دارا محكمة عدل وى بوده باشد ورايت اسلام بواسطه انوار الله
وجبه الله بوده باشد واسد الله الغالب وظهر العجايب بوده باشد
عقول را سوار تر الله ولى الله فاصر بوده باشد زيرا مظهر جلال
عظمة خداوند بوده باشد كه خداوند و پراچون كه طي و شجر و
نور كه موسى را بجلى خود بر احمد و فوشش على را نمود كه بواسطه
جلال سرمدى مظهر خداوند اسلام بايد ار كرد و هدايت اين
والاخر بيان رسيد انه ستر الله وجبه الله وكلام الله ان اطن و با
الراخ عليه السلام من الله الملك العلام والكرام واصحابهم العظام
جل جلاله بشرى باعلى • ليك زمانه زهرى باعلى
بفرى از حد و خيال هم • درك جلال تو محال هم •

بگردد

كيشى بصورت يكنا خدا • كند و چيست امد رو نما •
ذات محمد شده • بنمى • خلق خدا را بخدا • برى •
ذات على امد على خدا • بنده مطلق ز خدا رو نما •
روى نماى ز خدا باعلى • از تو خدا هست جلد باعلى •
كيشى اى حاق بخور رو نما • روى تو اينده روى خدا •
اى مختلى تو باخلاق حق • امد اخلاق تو از حاق حق •
حاق حقى اى تو بخور رو نما • ذات تو مرآت جمال خدا •
هر كه خست ديد خدا ديكتا • روى خدا را بنزد ايد •
زانكه نرا الله توئى رو نما • اينكه ان مظهر روى خدا •
بنده مسكين تو شاه هم • عبد عبيد تو اله هم •
بمجنون ادى را تو جبهه سوى مبدل بسا فابك نامناهي باشد •
اينكه وجود حقيقه نمايندش در ايد ادى اشرف المخلوقين •
باشد اگر نبوه نيزك خدا و فساد برابر ادى تو بخلق و با
و جودان ناطق و فاسق بوده باشد و هر كه غافل از معنى خود باشد
ممكن از جودانى بوده باشد كه نداند خاص الخاص بشرف الله على

والی الله بوده باشد که عالم کون محض و مجرد مظهر فرای محمد و آل محمد در کون
 که یکی خاتم الانبیا و دیگری خاتم الاولیاء علیهم الصلوٰۃ والسلام باشد که جای
 طریقه ایشان صراط المستقیم بوده باشد و الحمد لله رب العالمین هدا ناکه
 المستقیم سلام الله و سلامی علیهم و آلهم و ثابعتهم اجمعین الی یوم الدین
 با عبد الله باشد شکر. همواره بفکر باشد ذکر. شکرانه این کرامت و نعمه
 که نیست برآمدی شدنی. احکام شدی نه مردود شد. دیدی و حجت بر این کثرت
 انوار خدای و بر شد. هادی طریق جدید شد. سلام الله و سلامی علی محمد
 و آله الطاهرین المعصومین من ولد فاطمه سید فناء العالمین بنیت
 سید المرسلین و خاتم النبیین من آله العالمین و بحق بهم من المشاهدین
 و الشاکرین و الحمد لله رب العالمین هدا ناکه صراط المستقیم صراط الدین
 انعمت علیهم غیر الغضوب علیهم و لا الضالین لبسم الله الرحمن الرحیم
 عنوان مطلع سخنم در سلام هست. بر عارفان جدید و آشنایان سلام هست.
 منت خدا بر آنکه بر او درم از عدم. شکرش از حد فراتر که مرا این مقام
 باشم نشیب جان علی هم نال او. حدش بی بجای که مرا این مقام
 و وجه مظهری که مستیاشد. آن در نما که نام منبوش چه عام

و الله اعلم

دانی که گشت چرخ خالق بسوی خلق. هم نام حق بنیام علی زو کرام هست.
 ظاهر نمود نام منبوش خدا بسوی. بر صفیهای چهره خفشت چراغ هست.
 بر خزان سر و صدق و ولایتی. هر کار مشکلی بایش انتظام هست.
 عبد الله روی بجوی کثرت هست. بنده کسی بود که علی را غلام هست
 اعلم با عبد الله هدا ناکه الله غالی مذکور کرد بد که چندی در غفایش
 مجاور بود و حاکم بود می و سپار و افکار مذکور بود می در یافت الواج
 مذکور بحسب تجربه و امتحان در یافتن این مکر می تا آنکه چنانچه مذکور
 نمودی از هست مولا می خود امیر المؤمنین موفی کشتی و الواج مذکور را
 بعینه دریافتی بپوزان حال شوق و ضد عیب بوسی علی این موی
 الرضا بر آمدی و از مولا می خود امیر المؤمنین رخصت گرفت و عازم
 زیارت مشهد رضاء کرد بدی و از آن ملک فارس مر مفسوق برگشتی
 و بر سبیل عبور فصبه مشهور بکارزان بداره الخضر شهر سبز سلا
 فارس می رخا الله عنه بر آمدی خوشد اشافی که چندی توقف در
 فصبه مذکور را می موفی بان فصد کشتی بعد از چندی توقف در
 آن مشرف بجهه سید جلیلی القدری کرد بدی ان الله در من جد

+

المرتضوی موسوم میر علی نقی الاوحدی ابن میر حیدر الحسینی باب الله
 علیه و علی من خلفه بالصحیة و الامان بحرمه خیر الامام علی علیه السلام
 و الله الکرام و اصحابهم العظام سلاماً و حقیقة خداوند خلقا
 مرتجع الملبان ان جلیل القدر را شریب شوی و فی چشمان و منظر
 شفیع و رفیع و خلیف کرم ایند که بی معنی اکرم الضیف و لو کان کمال
 برده و کمال بطاعة خداوند هندی و البقاء کثیر الوفاء محکم و
 و وزیرین بعثت علی و الامامی کشند و عالم سیر علی و الی علیه السلام
 چون بگردید و با انکشاف اسرار مکنون صاحب سیر برآمد و فیه برآمد
 انکشاف شود و صود ای خود بر او کرده و در حال بر مینویس از اینها
 در آورده و در فروع الامور موهوبه فی فیها بعالی ظهور جلوه کرد
 سید جلیل القدر کرم بد و واقعه رو بای صافی و موافق برآمد
 و این فیه بر بار بار فواید بیوان بیان حال با این احوال در آورده که
 امکان ما حاصل در آن تجربه امتحان مذکور و شرح داشته و نسخه
 ترتیب داده و بنظران و الی ساینکه شاید در سر و کار این سید
 و ابه باقی بخیر و ماند که صاحب حالی و برابر خود و وجه حق غایت

بنو داود ارشاد کرد اندر آنکه کل نفس فائقة الموت الا وجهه عیان بود باشد
 و الدنیا فرقه الاخره عیان داشتند ان باشد پس بعد از استعداد امکان
 در آن تجربه و امتحان مذکور کرد بد آغاز در آن نکرده مذکور را شرح بر آن
 و ظلمه تاریکی خاطر را محو را از آن اهل الوضمان کرد می و طریقه این
 خود را نمود می و مشاهده واقعه رو بای صادق خود را شرح بر آن
 الدین و فروع الدین و الی اشقی و مشاهده خود را مشاهده شود و
 مشهود بر او می و بخون اعنی نقلید و نقلید کرد می و اگر آنچه را که
 بمشاهده عینی مشاهده آید که ناظر از بیان حال بود باشد تا آنکه و بر آن
 فال و غلال باشد پس آغاز در خواستش آن و اطاعت کرد می و خواستش امر مشهور
 ان و و خصال را بر خود مبارک با قواب و انشی لهذا در حال شود این
 بر او می و این جمیع حقیقه موسوم بنیام مشاهده کرد می و مشاهده
 صادق خود را حق واقع نمود می عبد الله نایع الحسینی المذکور بالا و حد
 ابن یونس ممدی النجفی مشهور بهندی کتاب خان صاحب الدیوان
 تحریر ایجابی تقریر نموده ادی و مشاهده و تجربه و امتحانات مذکور
 حال غیره را بسیار استی و بحسب استخراج بطون حروف فحی ای می مکتوب

سرور فرانی و آفات مجید سبحانی را بفاربان و دانشمندان عیان بیان
 داشتی و الواح بافت مذکور را در آن نمایان ذی شعور را و خور و پنهان
 کار فهم نمود و افعال کنونی و عینی را بنام خیر و نام علی علیه السلام و اله
 الکرام کشودی و مشاهده عینیه خاتمه و بر با شرف العلوم ابدانی ختم کلا
 نمودی زیرا دانشمندان و روزگار بنیان بیان عیان فرموده اند و به جمع
 سامعان چنان رسانیده اند العلم علان الاول علم الادیان و الثاني علم
 الادیان الذي يظهر بهما غفنان مجهولان لا ثالث لهما الصحة و الا
 في الدنيا وفي اخر الزمان اللهم ارزقنا ووقفنا بهم امين يا رب العالمين بحجا
 محمد و آل الطاهرين المعصومين رحمتك بالرحم الراحمين لهذا با شرف العلوم
 روحانی و جسمانی و محققه و حقیقه و موم مشاهده به شرح به بیان حال
 قال عیان نمودی و خاتمه را با شرف العلوم ابدانی جسمانی ختم کردی
 بنام سند نه بخیر و بهر رود و ثبت و ثبت بک بعد الهی و قلمی
 دل نازک من ناامدی روشن نه بخیر
 در اسرار اینم باز نشد بر من نه بخیر
 بنان الغش و ارم خاطر بودی بر آینه

| |
|-----------------|
| نیم پی غ م ب س |
| ۲۱ ۲۲ ۱۰۰۰ ۱۰۲۲ |
| ۱۰۰۲۱۰۰۰ |

کونین

کونین خاطر جمع چون پرور نه بخیر • چنان جام علی مال نوشیدم
 نه بخیر • مراشد خط دل اسرار مستحسن نه بخیر • بطون رمز فرافراشد
 من کاشف اسرار • بدان خوف که مشاهده رسد احسن نه بخیر • مرا
 در کلین دنیا چه غم از غم و پیرانش زمانه • وجودم پای ناسراید نه بخیر
 نه بخیر • کرفت باور نباشد مستمع هان و فرم بنکر • که آیات مبین
 خور آن روشن نه بخیر • عزم سو بگر معنی را که محفل خلوت دل و روح
 نه بخیر • در بیاجله و فرشتدش ما من نه بخیر • نکاتم من و سلو دان که مو
 رسید انحر • ولی سلو اشو خب جبر است و حق نه بخیر • هزار
 شکر عبد الله که عبد احمد و آلی • دل مسکین تو خوش را بشد مسکین نه بخیر
 بچشم سال امام کتاب مستطاب از عقل • بکشا سال انما مشرود
 نه بخیر • مسئله بعد الهی و قلمی کرد بد که بر تحقیق نام بعالم و جل
 و ده و کوا که اهانرا در خود و کل ظاهر ظاهر و بد که بجلی نه بخیر
 واحد بکنانی برایش بر هر پیر بالا فر علی توده که است انبات
 در خاتمی و بر صفای وجه عیان بیان فی الاعیان و نام عال
 بنان خاندان خرد باشد و بریت نام و بر این نام نامی مبارک

عبد الله رامت ناج نارت . آگاه هر آنکه کشتن آن . نایم خیمه کشت اما
 در باب که هست این دقانی . اسرار حقیقه الحقایق . فقه و ده مهملات
 اباد صبیح مستطابست . ایکده محف صبیح . مرآت بطون هفت صبیح
 فزوان مجیدش هفت صبیح . ابن شراح و نجمه . شرحی که در آن عقول
 روی اعاراتش محو . ابن کشتن از اهل حاکم . و جداول و موسم
 ای سال را درین و شیر . و شکر کلام و نجمه . آگاهی که در آن
 مجر شوی نو را از اسیر . مفتاح خزانه و اسرار . اسرار خدای و مطلوب
 در ظلمت خط اوست فی . ای خضر نبی و جبر . او کشتن و ابن
در پان و خضر و یانی . عبد الله و یانی . نور و سعی نام الله
خفیه و نور . یانی و خدای که نایب . در باب و نور و نور
نور و نور . سلام و الله و سلام و الله و سلام و الله
بدان و عبد الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله و الله
معنی و بر و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
روح و حروف و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
موسم و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور

فانرا

تعالی و براناید بدان الواح مذکور را هر یک بحسب میزان مذکور در کتاب
 ان باشد که هر یک اشعار و مشروح بر یکی از اصول الدین و فروع الدین
 که باورده باشد چنانچه نظر ناظران انشاء الله تعالی اید و فی شعور را
 رسم الخطی غریبی بوده باشد که اگر آگاه بر رسم الخط وی اید صاحب
 و بر اید چنانچه آگاهی بر رسم خط و عرف ناس بر اید بواسطه کتب
 مشق در او را آگاهی بر رسم الخط او عیان کل حال و را نماید که خاطر نشانی
 او از بسیاری مشق در او چون خط و عرف ناس وی را نماید و ابواب
 غیبی را بر او کشاید و او را معنیان در هر جهان عیان نماید و فواید اسماء
 کرام عظام بهره و بر اید و اسم اعظم را در او فواید و باسرار وی آگاهی
 که بحسب اعداد و مراتب حادی عدد نام صنوبر خطی عدد کلمه ذکر تقوی من بوده
 چنانچه ذکر او نموده و بر اید بازده عدد باشد که وی حلال و مجر می شود
 و نقطه و نام فاض را مطابق و در شش و در اسطر ان باشد جهان



که چون از ذکر مذکور باز مانند عالم هستی خود را بدو البقاء سپارند و احکام
 عیان بوده باشد که آدمی دست آینه و حدایت خداوند عیان و بیان شود
 اول اشکال ذکر فوس که می باشد آدمی بواسطه آن مروج بوده باشد و ثانی
 کلام الله بوده باشد که مروج بمحیط قدرت برود و کف آدمی را عیان و بیان
 باشد که بواسطه آن مروج الامور بوده باشد که وی را بشکلی ای مکرر
 بوده باشد اگر آدمی را این قسم مبارک افاضه فیاض مکرر می از هر جهت
 بی بهره نبوده پس منتهای غفلت بوده باشد که گاه در آن ناپدید
 قدرت تمام را بسوی مناهی برآرد و پاس حرمتی ندارد و مضمون
 بد الله فوق اینهم را نداند و باغی و طامعی برآید و او را با احترام
 درگاه خداوند ذوالجلال برآید و شکر اندوی را بجای نیاورد که
 امور بواسطه این قسم مبارک ششم منظم باشد که چون طلسم و هر
 مرد مفصلی الیام برآورد **ادمی نداد ای بکانه نشان** از رخ و
 خود بیاب نشان **رخ نوای رخ تو قبله من** و علی گشته منجلی
 باخبر باشد سوی سنک بین **پنج انگشت بین و شصت بین**
 صورت الله را تماشا کن کم شده خوف خود تو بیاکن **ناظری بر چه**

نقشه از کتبی

لانه خارج ز جمله شبد شوی **رو بنیای عالم و حدت** مانند در سجن
 بر رخ کثرت **همچو عبد الهی ز خود غافل** همچو بنای هر خود جاهل
 رو بخویش سوی باطل ای **پشت در باطل از دلی** تا که عبد الله
 از میان کردی **با خبر از جهان جان کردی** بند مصطفی و ال شوی
 همچو ایشان بوجد حال شوی **ساغر از دست بو تراب زنی** در دریا
 بفکری و ناب زنی **بند بو تراب ال شوی** آنچه خواهی تو لا محال
 اگر آدمی را موکف دست خود قسم قدرت تمام را ندانست و عرف خود
 حیوان نخلین می باشد از هر جوانی ضعیف تر و بی بهره تر و چنانچه
 خداوند در کلام مجید بیان آن عیان فرموده **وَخَلَقْنَا الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا**
وَنَجْوَ فَرَعَهُ وَخَلَقْنَا الْإِنْسَانَ أَحْسَنَ التَّقْوَىٰ و برتری آدمی بواسطه
 سه این مذکور بوده باشد که روی به سوی نماید مستفیض اید پس
 شکر خداوند احد اید که آدمی را با این این مکرر و معظوم شد
 که به سوی چون طلسم ناشر برآید و امر او را منظم و مفصلی الیام
 نماید و بنویس طرسم قدرت تمام الله خبرمند اید پس منتهای غفلت
 باشد که پاس حرمتی ندارد و او را سوی مناهی برآرد و بدگاه

معطی وی علم نماید مادی که در امتداد معین کرد و حوائج او بنویسند آن کلمه
 الله قدرش نامبر او ده بخیر شود شکر خداوند باید که ادی را چنین ایند براند
 حوائج و امور کرم کرده که بسیار فاضله چنین نکرده که بواسطه او اسباب بخش
 او میرا بهیا کرید که سایر مخلوق را چنین اسباب فاضله نکرده الحمد لله رب
العالمین الرحمن الرحیم مالک يوم الدين کما خلق الانسان احسن التقان
 بدرگاه حاجت چنان افزین برابر نودست طلب را سنین نگویند نیک
 چنان نام الله نمود اگر کرد بد للتاخرین ملاش لبوی مناهی نورانی
 که محسوس کردی مع الضالین نمود عادت جلبت بر او محبب الی
کشفه للرافعین بأنصاف رحمت بر او نودستی که شادان کردی
پس از ناپسین بدرویش مسکین نوجیه کرم بر او بد از خیب اللیلین
نمود الله این بندیشون نوی بکار ختم نیکو بجای را سنین انا لله
المبعاد وعد خلاوندی حق بوده بند که هر کس را پاداشش علی خود کردی
باشد و خداوند در آن روز محاسب بوده باشد و بند کار اقامه محله
عدالت خود بر او نرند باشد او است حاکم يوم الدين واوست رب العالمین
هو الذی خلق الانسان من تراب ثم من نطفة ثم من علقه وجعل له

والله یافیل عما یعلمون که مخفی نماند بر او فعلی و عملی وهو اعلم الخبیر وهو
علم بذات الصدور وهو علی علی العالمین واوست از هر برتری برتر و او است
الله سزاوار برستش واحد و مجرد که نام عال برترش او در صفای وجود عباد
فی الامکان نمود او هو العالی الاعلی بوده باشد و خطاب مستطاب لبوی
ستید کائنات مر عباد را باشد فل هو الله احد چنانچه عباد دانستند
و خاندان سه ایه فیا عرض عباد و بیان کرد بد که کلمه اول این است هو رب
احد هو الله احد بوده باشد که متفلسفین را مروج افزای بوده باشد و این
ثانی کلمه الله باشد که مادی که مریح الامور باشد و بنویسند آن خرم فاعل
و قادر را مریح و حوائج خود بوده باشد بنما علم بجانب روست و روست
خوشش ای نداد می نکرش خط ماجد است بهاو بدان هو که
ذکر وی ملام بی اخبار را که هو الله واحد است و این سه کلمه
بوده باشد و برتر برترین باشد که خرم و حدایت او چنانچه مشروح
کرد بد بر صفای صور بشکار و نمود ار بوده باشد و نایب و حجت او
موسوم بنام مکرم او بوده باشد و ان مبر المومنین از جانب رب العالمین
مالک يوم الدين بوده باشد علیه السلام واله الاکرام من الملک العلوم

وسلامی علیهم اجمعین الی يوم الدين ونحو بهم من الشاهدین والداعین
والحمد لله من هم **عین التوبید الی من** **بیم التوبید الی من** **بیم التوبید الی من**
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد خدای است و جانرا **کاس است زمین و آسمانرا** **در نو چندان**
نخل هو الله بنوان شدن **از محفاتی آگاه** **ایسا که راه در سلوک ای**
در سهو نشین و ملوک ای **هو را در باب هدم خویش** **در هر نفسش**
محر خویش **نوحید خدای بهمانست** **در لب زمره کمالست** **در هر**
بین و بین الله **و زهریات خویش باش آگاه** **انگشتان نگر که نبرد**
ز الله بخود صورت آن **عبد الله کند مفصل** **نا آگاهیت کند**
نرجل **در باب که از خود شناسیت** **آگاه ز خود ز غیو ناسیت**
پوسند زمین با حضور **هو را به وجود با سر و سر** **ان کو که**
حل شود محی **سکرتش نه بیزیر حالت سهی** **چون عبد الله محی**
حل باش **دانای علوم ارا این سیتی باش** **آگاه چه امدی از این**
ما را بد عانی سازد مساز **بسم الله الذي هو الله لا حد له**
له وحد و حد بنام الله سرا و بر سرش بخشایند **مهربان امرند**

از این بزرگ

مؤمنان انجان سرا و بر سرش که اوست و غیر از و دیگری نباشند سرا
پرستش هو الله الواحد لا شریک له بوده باشد **انته واحد احد لم یلد**
و لم یولد و لم یکن له کفول احد **هو علی خیر حکیم و وجود بنده فدایم حکیم**
ملکه بجز من پشاه و بزرگ من پشاه و پید الملک حکیم من پشاه و هو کل
شیء قدیر **فعال ما برید افر بسم ربک لا علی الذی خلقت فسوی**
والذی قدر فهدی هو واحد احد انعم المصور بنک الله پرستند
شده بوده **باشد فدایم احسان من هو المقیم انکه اوست همیشه پایدار**
فادر توانا انعم الی لطیف الطبع پسندیده کرد **در معدن البحر و الکرم**
و کافی المیمان بوده **باشد و باز دارند بلاها باشند من هو العلی**
انکه بزرگ و بزرگتر است **که فرستاده او بر صفای صورت چون نقش نه**
عبان فی الاعیان باشد **که فرستاده بزرگی و بزرگی او خوانا**
عال علی الاعلی خوند کار بر ملا بوده **باشد که پرستیده ناید چون نام**
پادشاهی و حکم را نان بنده کان روی زمین **ما که هر چند سکه سیم**
بنام پادشاهی خود ارا بد **و هر چند بنام یک امیری بزرگی نماید من هو**
کل شیء هالک الا وجهه چنان **واحد بکنای از این الی منکه سرا و بر سرش**

پایدار باقی باشد که فانی ناپید مگر آنکه هر چه فانی گردد و او باقی بوده باشد
هو الله احد که رقم نام وحدانیه او و برتری او و بر صفای صور چون نقش
نیز نمود از برده باشد که نه هر چند بنام یکی آید مگر آنکه اول و آخر را
نام وحدانیه برتری او الی آخر الزمان هر یک بر شما بیل و جبهه یک شایسته که
نقش نیز مغایرت بنام دیگری ناپید مگر همیشه یکند و وجود و ^{شده}
اعلم بر وجه خلق خلق الله عالمها و سافایها بود نام علی واحد ^{شده}
دم بدم جانها فانی که همیشه نظر در جبهه مردم علی باقی ^{شده}
چون در مصور نقش صور آنها بزرگ قلب خود بیکدیگر و اطمینان نفس و بها
هی خاند بنو با هو نظر کن وجه مردمها نور عبد الله مشو غافل از بنی
کامل خدا را بر یکسانی که و همش هست در دلها که از خورد و شرب
و هم جلالت و عظمت او عیان بکل اعیان آید و ادب را جای آن
که هو شیار این مقام بر آید که کاه و در دل آدمی حالتی و همتی ناپید که بند
غافل چون مرکب عمل و فعل ناهمی آید و همتی از غیبت در دل وی سر آید که
اول بنویسند همان ترسانند نهانی الله واحد یکند و بوده باشد که
نویسند و قوم برتری از آن همان خداوند باشد اگر مضمون فاصد ^{شده}

آنان روز

انی همان در باقی و در باقی واحد و یکند ای خداوند لا شریک له بود ^{شده}
همانکه در انرا سازد و توان از ان فرستند و میبوسد و از فعل ناهمی باز خرد را
مینمائی و از فید او فارغ مینائی همان فرستند و عبودیت خداوند یکند
واحد بوده باشد که بمشاهد عالم شهود هر کسی و حدانیه یکند
خداوند ای چنانچه مذکور شد و میگوید و نماید و طریق چنان یکند
در یابد حالتی که ادعی در محمی محصور و مقید و با پس از خلق ماند در آن
سببی از غیب آید و وسیله خبری نماید که از ان فید که فانی نیکند
و اند که از غیب و بر اسبب اید و او را بخواند اده همان فرستند مذکور
خداوند احد بوده باشد که وی را بخواند اده و کافی القمات او کرد
و او را از بلا دور کرده همان کافی القمات خداوند یکند اوده باشد و ^{شده}
لا امر و اسان کنند کارها باشد نعم الضمیر یکبار می کنند ^{شده}
من هو علی عباد حسبم آنکه بر بندگان خود مهربان بوده باشد همان خداوند
سزاوار برستش واحد یکند باشد من احاط لکل شیء علما ان خداوند
بوده باشد که فرکر همه اشیا را باشد و کماله خود من هو فید
انکسی نویسد خداوند یکند که در حکم خود توانا باشد من لا اله الا هو

لا غیره احد و هو واحد احد بدان با عبد الله اوست و یکسان
فل هو الله احد که کلمه اول او هو فکر نفس و مریح قلوب و جان بخش
 وجود بوده باشد و کلمه ثانی او الله باشد که بر دو کف دست رقم ان عین
 باشد نمایان و آدمی را مریح الامر رقم لا ینزل بوده باشد و کلمه ثانی
 احد بوده باشد که رانده این و جدا بخت بام عال برتری خداوندی صوفی
 بر صفحه رخسار علی بوده باشد و الله احد بوده باشد که الله شریک
 پرستش هیچ ازند و بخان دهند و کافی الامر بوده باشد و وحی
 یکنای باشد پس بخوان و میرا از وجیه در یافتگی واحد و یکنای فل هو
احد لا شریک له و حد و حد لم یلد و لم یولد و لم یکن که گفت احد بد
 ارشد که الله تعالی من بود نه با الحکمه فقد اوتی خبر اکبر اخش خود را
 از عهدان ضلالت با جوان هدایت کشانید و به آمار انجوت چنان
 و ضللی یافت که بسایه ان شجره النخوع او عرفه الوثنی فارغ البال
 ضاحکه مستبشر اسوده بوده باشد و آن منصف بصفات الله و
 آیات الله ابوالانیمه بوده باشد و پیر و ماصدق من لثبه بقو
 فهو منهم مرید و باطلین محتو مرید امین رب العالمین محمد و اله

اینها الهام است

احدنا الصراط المستقیم طراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و صلوات
 و سلامی علیهم لجمعین الی يوم الدين با اینها الذین امنوا صلوا علیهم و سلموا
 تسلیما با عبد الله هداک الله تعالی فل هو الله احد بخوان خداوند را اوست
 بیگانگی سزاوار پرستش واحد یکانه بیکتا که سه کلمه سر سوره فوجیدانه
 فوجید احد و جدا بخت او انسان را هویدا با حسن النعمون کرد بد و بواسطه سته
 این مذکور اشرف الخلق آدمی کشته پس منتهای غفلت بوده باشد که اد
 فرا گرفته که خود را شناسانید که کلمه اول سر سوره فوجید جنانچه ذکر او
 گذشت ذکر قلب او باشد هو و ثانی کلمه الله که فرموده نمازش دو کف دست
 او باشد و ثالث کلمه احد که نفس شما بل رخ او باشد لهذا خطاب مستظا
 بسید کائنات مرعباد را براند فل هو الله احد و است الله الحمد امین
 و ریح المساکین و مهران بیچارگان و در ماندگان باشد من له الاسماء
 انکه مراد است نامهای بزرگ قباض که قبض او عام بوده باشد که اد
 سته این مذکور قباض هران بوده باشد الحمد لله رب العالمین در روز سید
 رب العالمین را سزا است من هو علی عباد حیم انکه بر بندگان خود مهر بخت
 و رحمتی المنقین و دوست بر همه کار است و مجید الدعا بوده باشد و فرمود

صدق باشد که فرموده او بند کائنات را که رحمت و عظمت و دود باشد و داعی الخیر
و کافی الهممات بود باشد که داعیان را دعوت نموده و از هر وجه عباد را فرموده است
او عرف استجب لكم انا الله لا تخلف الی بعد و عده او خواست هر آنکه در برابر اسماء
حنا خواند و بر رحمت و کرم فرماید بدین معنی هر اسمی از اسماء الحسب که در
بطون حروف کو با بی بصفت حسی بوده باشد و آگاهانه از اعلان بیان رساند
جانبی مذکور نموده در نمایش الواح نمایند باشد و یکنانی و خداوند پدید آید
تخصیل مکن و بطون حروف کو با بر آید که حرفی از حرف خارج چون بر آید باشد
روشن تخصیل حرف از حرف چنان بر آید که تخصیل حروف متن الواح در برابر
آید و در شبیه نماید که پندارد حروف کلمات کو با بی متن و افعی الواح فظهور
باشد تا اندک حرف از حروف او بر نیامده باشد بلکه تمام آن کو پدید آید
بوده باشد که از غیب حرفی پدید آید و کو با بی اشعار و بیان مجسم
استخراج بر روشن مکن بطون حروف فاعلی کرده پدید جانچه سه کلمه است
و چند را هر یک را سر لوح کرده اند و مکن بطون هر یک را بناظران وی
نموده که چه اشعاری از غیب کو با بر آید که این رسم الخط و در استخراج
نماید تا آنکه پدید آید و فظهور است بلکه از وجه دیگر با فکلی و اند از غیب است که

المنزل
الاول

استخراج مکن بطون حروف ظاهر کرده و روشن تخصیل و پدید آید مکن
ناظران حروف روشن تخصیل الواح در پدید آید و در صدق تمام باشد
وی نماید که از عالم غیب کو با بر آید و از خود فظهور اشعار و نیامده باشد و اگر آنکه
کو پدید آید و غیب مطلق بوده باشد و مقصود فاصد از نمایش الواح و روشن تخصیل
نه آن باشد که مدح علم غیب بوده باشد و منظور مدح علم غیبی و پدید
باشد مگر آنکه منظور مقصود از نمایش فاعلی روشن مکن بطون حروف آن
بوده باشد که آگاه از تخصیل روشن آن بر آید و اشعار الواح از وجه دیگر
پدید و روشن فاعلی رسم الخط و پدید آید و بعد از پدید آید و پدید آید
تا آنکه پدید آید و فظهور اشعار او بوده باشد مگر از جانب غیب بوده باشد که این
فظهور افاضه فغی از فضا کرده پدید باشد که در رسم کار پدید آید و پدید آید
بر آید بدین معنی که از رسم جدید که بر آید بوده باشد که شاید صاحب حالی و پدید آید
مکن و بطون قرآن را پدید کند و از اسماء وی آگاه آید و پدید آید
و پدید آید نماید که باعث مستطاری اخروی و پدید آید و این را رب العالمین
اعلم یا عبد الله هذا ان الله تعالی ممکن باشد بواسطه تفضیه خاطر آدمی را
صفائی پدید آید که در روحان غیبی و پدید آید و الواح غیبی آید چنانچه

و از هر قسمی از اشکال مثلاً به عددی و در هر قسمی که اشکال عددی باشد
 خارج کرده هکذا ۳۱:۶ اجساد از هرحا اشکال اعداد حاصل و خارج کننده
 کمون بطون سه حرف نام منبوحین غایب ع و ل که در منزل علی قیاس کل
 معقل عفا و علی ولی الله و حجه الله و سبی الله بوده باشد و بنفست سبی الله
 ان هو حجه الله فی الارضین و کلام الله الناطق و لی علی العالمین و نحن من الناجین
 بهاسلامک و سلامی علیه و آله و اصحابه الی یوم الدین بدین سببی که او سبب
 عفا و عفو و الی و اوست نام اعظم بلند نام برتر برین نام علی علیه السلام
 و آله اکرام که کمون بطون نام قیاس هر یک نام بحسب کمون حروف ایشان صفح
 کفر غیبی نهانی خداوندی بوده باشند و متفاح افضل باب العلمی خرابی
 الهی صاحبان ذکی را اشکال ضلع اول لوح مثلاً مرقوم بوده باشد
 ع ای عدد هر یک حرف بلا نقطه و علامه ۳۲ بحسب مذکور منقوط
 هر یک از آن هکذا ۳۱:۶ حروف آنها چنین باشد ع ای فی نعم مال
 علم بقدر غیر علم عاشقی مانی نلبس بالیس شقی عشق عشقی حقیقی و
 علی مظهر خداوندی بوده باشد من عرفه عشفه و من عشفه عرفه
 ذوالکبریا و المکرم خداوند بزرگ و پادشاه حقیقی فاطر السموات و الارض

ازین بزرگواران

افزینند زمین و آسمان علی الا علی بوده باشد و جعل الشمس نوراً انکه
 کرد ایند افتاب را منور حتی لا یحتاج الی حتی نزل باشد که ندارد احتیاج
 برینند من هر کل شیء هالک الا وجهه انکه همه چیزها را فانی کنند
 مگر او باقیست و اشهد انه وحده و لا شریک له و ان محمد رسول الله
 و آیه و حجه و ابناؤه صلوات الله و سلامه علی محمد و آله الطاهرين
 المعصومین و تابعهم المخلصین الی یوم الدین اللهم اهدنا الصراط المستقیم
 صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین امین و فقط
 بعد باینهم باری العالمین اما بعد بدان ما عبد الله استندت الله اهل
 مذکور در پیشخور کردیم که اعداد حروف قهقچی را منبرانی بوده باشد
 به اینفع و بهر دو نوع نماید با اشکال عددی و با اشکال حروف و
 اشکال عددی را چنین واقع است که ویرانه خانه بوده باشد و هر خانه او
 سه شکل اعداد مثلاً به بهم بوده باشد احاد و عشرات و مائت مکرر خانه اول
 که ویرانه الف بوده باشد و چهار شکل مثلاً به باشد و این میتوان احاد و

| | | | | | | | | |
|------|------|------|------|------|------|------|------|------|
| ۱۱۱۱ | ۲۲۲۲ | ۳۳۳۳ | ۴۴۴۴ | ۵۵۵۵ | ۶۶۶۶ | ۷۷۷۷ | ۸۸۸۸ | ۹۹۹۹ |
|------|------|------|------|------|------|------|------|------|

بوده باشد و این روح بیست و هشت حروف را بعد از این که بچنین قسم مقرر کردیم

واعداد حروف را بر این گشته و قسم دوم مذکور در این حروفی می که از عرض ایجاد
 و از طول انفع خان را بر این بجای خود بعد هاء مرقوم نماید چون الله تعالی بدان یا ^ع
 هدا الله تعالی مذکور کرد بد و بهر امضا هاء سه لوح بنامش از سه کلمه سر ^س
 لوح هو الله احد که هر یک را لوح بنامش آید چون الله تعالی و بهر نام آید الله ^س
 و من ابان الله هم لا یؤمن به که لا یؤمن از خداوندی را فاضل کرد اند و بقرینه
 من یشاء و یدل به من یشاء فقال لما یدل به ید الخیر انه هلی کل شیء قدیر هر آنکه را
 خداوند فایز آید از فاضله کرد اند و الهام و رزق غیبی و بهر وارد و می آید ^س
 و می از اسرار چند که را و بهر لا بر سر است نداند عامیه او ناخواند چنانچه
 خاتمش از این آید معانی بود این سر موز در بسته بود این کثر کنونی
 معاد ان اشعارش بخواند معاجری و بهر نیک اند ندانند این معانی را
 نام صالب و بهر مقبلا چنان عامی شود که از اعجاز کثرت هوشی بود باید
 مراب بر این نظر در سطر اعدادی کشاید دو نوعی در هشت منظر دارد
 رفتی و رفیع بالضرورت بهر یک این دو صورت تر فی ایک نقطه عین
 دان رفیع را دو نقطه جاب و ان نظر در وجه انفع نیک بنما بهر نیش نکر اله
 نما که وی مضاعف فضل این طاسم است علی حلال مشکله باشد اسم نه تثلیث

فرا این سر موز فهم دوم وی چند در عالم افزون اگر هشتاد و یشتی خوب بای
 جواب خورشید غروب بای حروف و انجنان داری عدد کبر بگو نشر ابوی است
 ندید و فهم من انجد ابد از اسات عد و بر کبر بی نقطه بکانت بهر بکانت
 سطر می نوژ نکسر زماش بر او حرف بر کبر چنانچه کفنی در جرج ^ن
 نو اشعارش بدان از وجه تکبیل جو عبد الله نمودت این تمام جوابی وی دعا
 باد بنا اعلم با عبد الله ارشد الله تعالی لوح اول مذکور که سر لوح ^ن
 کله ذکر تقوس بود باشد چنین نماید هو بحرف مقطوع و پس هر یک
 حروف را بر بر بسته بر او رده و فهم و بهر چنین نموده او او بر این ^ن
 حروف حاصل را با شکل عددی منعلقه خود حروف که حروف را شکل
 اعداد در روح بوده باشد و حروف جسم اعداد باشد بر او رده و چنین شکل
 اعداد و انها نموده اء بعد سطر شکل عدد بهر انکسر کرده الی ان ^ن
 که سطر چونت اشکال عددی اول سطر بعینه ترتیب نماید و صف اول و ^ن
 بنامش برفق اعتدال بر آید که شکلی از اشکال لوح ظاهر آمد غیبی از خود
 بنوده باشد مگر از کون بطون حروف بوده باشد که از غیب بنامش آمد ^ن
 از و حرف مرقوم سه حرف یافت کرد بد که پنج حرف بر آمد و از اراج ^ن

بیست و پنج حرف دیگر بر آید که سی حرف از کون بنهائی غیبی بظهور آید و آن
تکبر نماید که لوحی بر فو اعندال باشد که عددی مرابا احادی که حرفی باشد
روح باشد نماید که آنرا احب و این عنوان مذکور مرقوم منقوط نماید و بعد
مجموع مختلفه خود اشکال اعداد بر او درج و کلمه بنیان نماید و هر خواند
بسم الله تعالی ناظران از اجنان نماید بدان ما عبد الله امرشد ان الله تعالی

| | | |
|------------|------------|------------|
| هـ ا ع ا ع | هـ ا ع ا ع | هـ ا ع ا ع |
| ع ه ا ا ع | ع ه ا ا ع | ع ه ا ا ع |
| ع ع ا ه ا | ع ع ا ه ا | ع ع ا ه ا |
| ا ع ه ع ا | ا ع ه ع ا | ا ع ه ع ا |
| ا ا ع ع ه | ا ا ع ع ه | ا ا ع ع ه |
| هـ ا ع ا ع | هـ ا ع ا ع | هـ ا ع ا ع |

د انای مفاصل کو پند غیب در طبق قصد فاصد مبرواید ناس است
استس انسان مؤسس شدیم ما باس پائیدگی سمان و زمین که
او اساس نامی فراد استیم ما چنانچه است و ظاهر است باس پائیدگی ناس
که مبرواید واضح است و ناقص و بی درستی که ما و ده شام فو ده دند
و نگاه دارند اساس سمان و زمین که ما استیم شدیم ما ناس است

بیاض و گرم و تر

یابندگی آستینه آسای که مفر ما بدین جهان آباد بگری بوحه باشد توفه دهند
 و نگاه دارند اساسی که مرنا سراما استن ادم ما با س فام مستحکم اعلم و ادم
 این باشد کن بطون حرف کلمه ذکر نفوس با عبد الله قل هو الله احد بخواند
 خداوند را در هر حال که اوست سزاوار بر پیش احد بکانه بکانه لا شریک
 له وحده فی ملک باقی لا بغنی یابند باشد که نیست نشود من هو
 الکریم ناصر الاولیاء آنکه او بر مرکب عطای او مرنا سراما اوست با بی
 دهند و سنان من له الاسماء الحسنی آنکه مرا و راست نامهای بر
 معدن الجود و الکریم اوست کان بخشش و کرم که ادم بر احسن النعمان
 و مددک و سمیع و بصیر و ناطق برآورده چه شناسند که بکائی و خدا
 خود چنانچه فرموده ما خلقة الجن و الا انس لا یعبدون او ليعرفون
 هرگاه شناسای وی برانید و مقروض حدایتی صلاتیه و یابند که
 الناس ارض و سما را بار آورده کن بجلوه ظهور برآورده انجانچه عارف
 حجة الله المطلق عباد را ارشاد کرده بهر شناسند که ادکی انرف الخلق
 فرموده اَنْزَعَمَ اَنْتَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ اَنْفُؤُنِي عَالِمٌ الْاَكْبَرُ پس هر آنکه
 از معرفت خود فارا است از حیوانی کنواست و اگر شناسائی در نفس خود

ابد اشرف المخلوقات التي خُلفت باعبد الله قل هو الله احد چنانچه كذا ذكر
 نفوس سراطون كمن نمر نمره وكلمه ما بقى راجحان عيان نادر جون الله
 تعالى نادراين افرار بعد و نام بغير ميبين برابند و با ذكر نفس خود و
 رجه جهان افرين برابند امين رتب العالمين كه بذكر نفس خود ادى جوب
 دانند كه در هر نفس كشيدنى و فرزندى كه را ميخواند و كه را ميچويد و تابان
 ذكر منذ كرسى عالم هستى جات خود را دارا هست و چون ابراهيم كراين
 ماند مانت لافرم او ابد همين روح باشد بر آدم دميك نمره نازل
 انچهان افرين كرت بر خورى نوح را شنيد هو الله تعالى هو الله
 خدا را خود جو نو كراى كه محسوب آي مع العارفين چه ذكر اين و
 دم نوبى اخبر بلكرش برائى ندى جناب جو خاموش كردن ابراهيم
 ذكر نفس بلا روح مانند مع العارفين نوع الله شاليشه با اجماع
 خدا را بايد بخور استين نزل لب هم نو كراى كه محسوس اى
 مع الصادقين اعلم با عبد الله چنانچه امر كرد عباد را خطاب شطرا
 نبوى سيد كائنات قل هو الله احد بخوان با محمد و جد ائمه خداوند
 كه اوست الله سزاوار پرستش احد و يكانه ميفايد كه اين امر ثنائى بود با

و اول امران باشد كه در عالم نمره امر امر فرمود قل هو الله احد و اول
 مفرق و لا خريف نورانيين پنج نون اعباء مع المسلمين والوصيين بودند
 كه مقرر هو الله احد برآمدند و باين افرار مروج كرد بدند و هادى ائمه برآمدند
 چنانچه صد و بيست و چهار هزار پيغمبران الى خاتم بعالم شهود بهر
 كرهانند نيكان برآمدن و غافلان و كرهان را هادى مع طرئ
 ظاهر كرد بدك ايشان بودند مقرر اول امر بلا نام مقرر نوح جد رب
 العالمين برآمدند و فرقه ثنائى ائمه بودند كه بعد از اول مقرر هو الله احد
 برآمدند و افرار نوح جد ربائى كامل كرد بدند و ايشان بودند
 ائمه پيغمبران كه در امر ثنائى بعالم شهود بنو ساطه ائمه پيغمبران چنانچه
 رفوع ايشان برعلا كرد بد منتبه برآمدند و مقرر جد ائمه واجب
 الوجود كرد بدند و ائمه نبي محسوب كرد بدند و مستكبر رجه
 خداوندى برآمدند چنانچه ظاهر بود و باشد امتان پيغمبران ناچاه
 كه بعد از ايشان منتبه و هو شيار برآمدند و سر تسليم در پيش كردند
 و خداوند را بوجد ائمه ستايش و پرستش كردند و بنمايند ايشان
 اصحاب ايمان لا خوف عليهم ولا هم يحزنون و اصحاب اليسار فرقه

ثالث بوده باشند که بعد از فرقه ثانی که از تنبیه انبیاء منتهیه کردند
و بعد از ایشان در ستکبار برآمدند که بعد از فرقه اصحاب یسار مقرر
کلمه اول هویته می برآمدند و در اقرار الله احد فاعلماندند و شرک بخدا
اوردند و مستوجب رنج خود را کرده اند چنانچه ظاهر کردید چنانچه
خداوند می برایشان در امر ثانی که عالم شهود بوده باشد که هر چند
انبیاء تا خاتم ایشان را دعوت نمودند بپیش ایشان معبود منتهیه نکردند
و شرک بخدا اوردند و در مقام انبیا برآمدند چنانچه بودند
و هستند که افعالشان جز ظلم بر عباد الله و فساد امور بیندگان خدا
فعل دیگر ایشان نباشد و ایشانند مشرکینی که خداوند ایشان را
لعنه نموده و فرموده ان المشرکین خالین فی الدنیا و الاخره و لهم عذاب
العظیم پس هوشیار این اشعار باید که بپیش از آنکه مرگ در رسید و
که خود کرده و خود را شناسا برآید و وجد خود را معرفت میسر
تا از ستکباران امة پیغمبر آخر الزمان که اشرف الامم است برآید و امة
او محسوب گردد تا آنکه از فرقه ثالث مذکور برآید و محشور برایشان
بلکه جهنم غایب که از فرقه ثانی برآید و محشور باول کرده که لاخرف علیهم

والله اعلم

و لا هم یخرفون باشند با عبد الله اشهد الله انه وحده لا شریک له و ان محمد
رسوله و علیا ولیه و محمد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین علیهم السلام
عبد الله بجز اینها نیستند اشعار بیان خود را نشانی بر سر سخنان می نمایند
جوابی و نشانی و نیستند هادی همه را طریقه حق و اصل همه را بر حقیقت
از غیب سخنان که در میان ایشان جلوت خداست اندر جناب خدا
در قلم بر این روشنا امان می اینم امد از حق این هجده امد از حق
با عبد الله قل هو الله احد بخوان خداوند را بیکسانی اوست سزاوارتر سبقت
احد لا شریک له و وحده پس چنانچه کلمه اول سر سوره و بعد از سر لوح
و بطون حرف اول انمودیم نیز بحسب لوح مرقوم که ناظر را نظر برسد کلمه ثانی
که الله بوده باشد سر لوح ناظم و بحسب مذکور لوح و باید دانستند ان ناظم
الله خالق است اشعار منی لوح اول کلمه هو را در یافت نمودند نیز در یافت
شعار منی لوح ثانی کلمه الله را در یافت نمایند که چه اشعار می گویند باید

بسم الله الرحمن الرحیم و بیست و نهمین

ایضاح هر قدر و اسرار شهود ذاتی و بیست و نهمین
وصف نویسنده است قل هو الله احد از عین و جوب اده اکثر و جوب

که نامنفسی مفرکه اول سرور و توحید اند جهان هستی خود را در این ^{شنا}
و چون از آن بازمانند عالم هستی خود را بجز جهان کاینات بسیار ندانند
خداوند را که او مبراسته ابر عظمتی بصره کاه ظهور را شرف المخلوق بر او
چنانچه فرموده و خلقنا الانسان احسن القوام که چنانچه مذکور گشت کلمه ال
سرور و توحید که هو باشد ذکر قلب اوست که همان مروج اوست و کلمه
ثانی و الله باشد که رقم قدرت حق بر او کف بدین اوست که و بر ما معین
امر باشد و اگر آدمی را این آیه قیاسا فاضله نباشد از هر چه بود از غنی
و بی بهره و نوری پس شکر این کرامت باید که و هر چنان آیه قیاسا فاضله
که بسیار مخلوق فاضله نکرده که واسطه این رقم قیاسا و مبراسته اسباب
فراهم آمد از اکل و شرب و لبس که سایر مخلوق را چنین اسباب لغت فرام
نیامد یا عبد الله بنک ملاحظه بنما که چه کسی وجه خلقی و بواسطه
اشرف المخلوق مد یا عبد الله قل هو الله احد بخوان از وجه و بر
خداوند را بته آیه قیاس که با دخی فاضله کرده که و بر اشرف المخلوق
خالق و جود بر او ده و بواسطه رقم بدین فاعل در افعال عظام این
الحمد لله رب العالمین حمد سرا و بر سر شستی است که رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

و بسیار بخش و مبراسته و مال نوم الدنیت من هو فی حکله قدیم آنکه
در حکم او و قدیمت داعی الخیرات آنکه دعوت کند بهستی است من لا اله
الا غیره آنکه نیست خدا فی غیر او کاشف الضر و البیوی رفع کننده سختیها
و بلاها خیر و بکری نیست من لا یغفر الذنوب الا هو آنکه بنامزد
کنایه از او است اعز و بختند ثقت المستضعفین بنیاه بجا
رحمن الرحیم بوده باشد یا عبد الله قل هو الله احد بخوان از وجه و بر
اوست الله الصمد این در اند و مروجی دهند واحد و یگانه لم یلد لم
ولم یولد و لم یکن که کفول احد اما بعد بدان یا عبد الله هذا الله تعالی
این ثانی لوح مذکور بوده باشد که سر لوح ان کلمه نورانی صفات الحق
سرا و بر سر شستی الله بوده باشد که رقم قدرت نمای او در هر فردی از
بشر را معین و معین داشته که او مبراسته مروج الامور کریمه الحمد لله
رب العالمین جعلنا اشرف المخلوقین و الصلوة والسلام علی محمد و آله
الی یوم الدین بدان الله مجزوف مقطعه بر او ده هکذا ال
بعد هر یک حرف یک بر و پنه نموده هکذا اعلم بها الف لام لام
هم بعد هر یک با شکل عددی بر او ده هکذا ۱۵۴۱۳۴۱۳۱۳۱۳۱

وسط عدد بر آن کسر کرده بخدی که سطر چو اول نماید و بعد
 بحسب میزان منقوط بر او رده و بعد ذلک بحروف مختلفه خود
 اعداد حاصل بر او رده و کلمه بنا نموده و خنیا گشته

| | | |
|---------------------|-------------------|-----------------|
| الحکم جاده | ۱۰۵۴۱۳۴۱۳۸۳۱ | ۱۵۴۱۳۴۱۳۸۳۱ |
| یقین محلی جلی | ۴۱۰۳۳۱۸۴۳۰۱۰۱ | ۴۱۳۳۱۸۴۳۰۱۰۱ |
| مقیلاً جلی | ۸۴۱۰۳۳۰۵۳۱۰۱۰۴ | ۸۴۱۳۳۰۵۳۱۰۱۰۴ |
| مخض منقلاً الی الله | ۵۳۳۱۳۱۰۳۱۰۴۴۵ | ۵۳۳۱۳۱۰۳۱۰۴۴۵ |
| مختم لیا یتقام | ۱۱۰۳۱۰۴۳۰۴۳۰۸۵ | ۱۱۳۱۱۰۴۳۰۴۳۰۸۵ |
| ان احل جاد مجید | ۴۳۱۰۴۱۳۳۰۸۱۰۵ | ۴۳۱۰۴۱۳۳۰۸۱۰۵ |
| دال نفی می | ۳۳۱۰۸۴۳۰۱۰۵۳۱۰۴ | ۳۳۱۰۸۴۳۰۱۰۵۳۱۰۴ |
| جل ملکی لثغه | ۱۰۱۰۴۵۸۰۳۱۰۳۰۴۳۰۱ | ۱۰۴۵۸۰۳۱۰۳۰۴۳۰۱ |
| نقیبام جاد دلهما | ۳۱۰۸۰۵۳۰۴۳۰۱۳۱ | ۳۱۰۸۰۵۳۰۴۳۰۱۳۱ |
| حق جلی حق | ۳۴۵۴۱۰۸۳۱۰۱۰۳ | ۳۴۵۴۱۰۸۳۱۰۱۰۳ |
| امن مجلل دنیا | ۱۰۱۰۴۳۰۳۰۱۰۴۳۰۳ | ۱۰۱۰۴۳۰۳۰۱۰۴۳۰۳ |
| ملکی حقام لحکم | ۱۰۵۴۱۳۴۱۳۸۳۱ | ۱۰۵۴۱۳۴۱۳۸۳۱ |

نزد از

مفسر کلمات حرف حاصل از حرف زبر و یثبات کلمه الله جان جهان کو با بریدن
 که در حاکم برده بار بار جاده شریعی محققیت در محققین بر آید و هویدا و پیا
 ستوده برده بار حاکم پید و هویدا بوده باشد و محض یا ک ستوده بیسوی الله سر او
 پرستش را بزرگ کردنم قدر منزلت و بهر چه آنکه در اشایق بوده باشد بدستی
 شیرین شریعی جوید که راه نای و پاک منزهی بوده باشد چون محمد و علی
 السلام و امه الکرام که محققین را بزرگوار می او ظاهر بوده باشد که پسند و پا
 پاک و ستوده او جاده را که در نما کرد بد او را حق راستی پید و هویدا و حق
 راستی را امنیتی باشد که پید و هویدا بر آمد پاها نشود و بر روی ظاهر
 که حق بوده باشد اعلم و افهم بهما این بوده باشد شاعر غنچه که در ابعون الله
 در سوله و ربه یافتم و ذی مد کا را حق واقع نمودم بدستی از اسرار
 مکنون و مخزون بوده باشد هر که را خداوند لا یفوت اندکرم نماید و رسم
 الخط و میر باطن او ظاهر لا یفوت از یکشاید و سوا حشاش از مبتدا به شش
 کرداند و محققین را و مردان غنچه هانی و ابر و در من تعلم مرا ای ملک
 آنکه میدانند مطلب خواهند کاف من هو جابر المسبحین آنکه او است نزدیک
 طالبان نزد من هو مبداء الحقیقات او است اشکار کنند بهمان علیم بد

الصومر دانسته آنچه در سینه هاست من استغفر الله غناه انکه طلب کند
نیت او نوا نگر می توان کرد ذوالفضل العظم هو الله احد خداوند که مرا
بزرگست سزاوار پرستش بیکانه بیکشای ایمن دارند نیکان واحد احد بلند
و لم یولد ولم یکن له کفوال احد که اد میرا بسبب نیت کن احسن النعم بمراد
چنانچه مذکور گشته فل هو الله احد بخوان از وجه در یافتگی سه کلمه فوجید
که کلمه اول هو روح نفوس کرد بدن و کلمه ثانی مراد میرا کلمه الله روح
کرد بدن و کلمه ثالث احد طمس و ارتش صورت کرد بدن که پاس حرمت نهاد
مفرج رکاه والی علی الا علی برابر و از مناهی باز دارد هر آنکه پاس
از تمام قدرت نماند ما اهی که نفس او بکلمه هو منتفیس و منکر بر این
خو باید بر آید و نظر بکلمه ثانی الله نماید که بر کف بدین او از هر رواج دادن
امیر او عیان انگشتان صورت الله بر آید نظر نماید و بیند و پسند و
کشد نادیده و مراد و فقر و جلالت خداوند آید که نام بیکشای بزرگ
چون نفس زهر بر صفای صور علی عال نمود از بر آید نمود از بر آید که در
خود را بطریق جمیع این طمس نام اعظم علم نماید و حمد و ثنای قادر
نما الله احد بیکانه رب العالمین الرحمن الرحیم مالک يوم الدين اهدنا

المستغفر من الذنوب

المستغفر من الذنوب رب العالمین بجا آورده و عباد او عوفی فاستجب لكم بر آید
و شرم آن دارد که رحم الله را بسوی مناهی برابر و ظالم بوی نماید که بخیر رکاه
خداوند بجای غیر خو برابر بلکه پاس حرمت او دارد و بدرگاه معصوم
سزاوار پرستش الله واحد حق الله برابر و طلب حوائج از الله احد بیکانه
نماید مفعی الهم مراد علی الخصوص در حال قیام الصلوه چون برابر نیکان
بر آید و برخواند ربنا اثنانی الذین احسنه و فی الاخره حسنه و فیک
عذاب النار یجوز محمد و الا طهارا من رب العالمین اهدنا الصراط المستقیم
صراط الذین انعمت علیهم صلات و در حشمت عالم خوارند که شاکست
بر آید و الله سزاوار پرستش شرم دارد که ویرا ما پس بر کرد اند در سه
اول توجه او بصفای قلب پاک اعتقاد می که از وجه صفای بوی شست
ذکر نفس خود بوده باشد و خداوند را بوجدان نیت هو الله احد از وجه
مادح و ذکر در هر نفس بوده باشد چون نشسته کام جو یا و خاهان این چو
در آن باشد و ثانی از وجه دیگر کاری که رحم انگشتان خود را اغشته
مظالمه مناهی نماید و بدرگاه ذوالجلال و الا بصلای برابر و
الهم ذولا کرام بر کرد اند از آنکه خود فرموده ادعونی فاستجب لكم و اثنانی

کله وجهه عیانی او رقم صفحه رخ او بوده باشند که پاس حریف او در ^{نیز}
 جلوه نام اعظم را مکتوب کرد و مظلومات نماید و از مناهی صفحه رخصه ^{نیز}
 ناسودا الوجه در این تکرار و در این تکرار و در این تکرار و در این تکرار
 البین که لفظ اسم ^{نیز} محشور و منور بر آید و مستجاب الدعوی بر آید و انا
 داند که فاضله مقدمه را که با بر آمدن اگر بر خور داند که خداوند ^{نیز}
 عظمای و برافاضه داشته و او را احسن القوی هم بر آورده و اسما و صفا
 عظمای خود را عیان او داشته و متوسط آیات مذکور منور و اشرف
 المخلف بر آمدن اگر اند خداوند را بر جدانته سناش نماید وانی ^{نیز}
 درگاه معبود نباشد مگر مدام در خضوع و خشوع باشد و مقهور ^{نیز}
 الله الحمد بر آید و او را واحد و یگانه داند و بگوید و بگوید و بگوید

بسم الله الرحمن الرحیم

باد او در وحدت و تادیه الجلال ^{نیز} خلا و بظهور حق می مثال را
 از وجهه سیر که بنمائی نظر بخوبی ^{نیز} یا بی خدای نام خدا نام عالم را
 چشم بصیرت را بکشتائی مظهر ^{نیز} یعنی زانجه بنکری ایند ^{نیز}
 چشم هوس بنید و کشا چشم سیر ^{نیز} جز این مظهر نشود و جد و حلال

بنما نظر بوجه سیر

بنما نظر بوجه سیر ^{نیز} بر خوان تو نام عال و به متعال را
 الله بخط قدرت نامش عیان نمود ^{نیز} خوانند مبتدیان ^{نیز} قسم لا اله الا
 فادر نمود نام کرشمه ^{نیز} ها چون نقش زربیان علی و کمال را
 کرد و جد حال مبطلی نام وی بخوان ^{نیز} عبد الله وی بخوان مجری این ^{نیز}
 الله واحد ^{نیز} ها الله اکبر ^{نیز} نامش حفظ و حفظ بداند ^{نیز}
 کردی شعرا را طریقه شعرا ^{نیز} ناز به شعرا نیک بیاید مال را
 عبد الله این شعرا بخوانی ^{نیز} میجو علی حجه آن بی هم را
 بدان ارشد ^{نیز} با عبد الله هدایت ^{نیز} الله این ثالث لوح مذکور بوده ^{نیز}
 که سر لوح آن جمله ^{نیز} واحد بوده باشند که نام وحدانیه بر روی صفات الهی
 خود خداوند یگانه ^{نیز} لا اله الا الله ^{نیز} مراد می را بر صفای صورت مشهور ^{نیز}
 که در هر طرف نماید با آن ^{نیز} مفعی المرام شاد کام بر آید و او ست نام اعظم
 خداوند که چون نقش زربیان ^{نیز} صورت منجلی و با علی هویدا بوده ^{نیز}
 سبحان الله عما یشرکون ^{نیز} بوحده نبته آنه عز وجل ^{نیز} یسین اینده ^{نیز}
 اعظمه فی الصفات ^{نیز} الوجود و جعل الانسان ^{نیز} اشرف المخلوق ^{نیز} بیار ^{نیز}
 نقد سیر ^{نیز} الاسماء الحسنی ^{نیز} صفات العلیا ^{نیز} سبحان الله عما یشرکون ^{نیز}

که نام وحدانیه برتری اسماء علیا او بر صور چون نقش زرعیان
فی الاعیان در و چون صفای صور انسان و چون علی اعلی
واضح و نور ابر باشد و مرخواستند کنار دو نام عال علی مجلی بوده
باشد چنانچه در نام ذوالکرام فرموده و خلفه الاشیاء زرجا
فبای الیه ترجع کذبان یا عبد الله قل هو الله احد الله الصمد
اول این هفت بنوده باشد و واحد لا شریک له بوده باشد و حق
و مهربان در حق بنیدکن بوده باشد که انسان ابرهه عالم شهود
بهر نسبت بر آمدن و کامل اصفاف حسن بر آمدن بر آورده و انبیا
بهر نسبت و هو شیاری ادمی گماشته اند الخاتم انبیا و اولیا
صلوات الله و سلامه علیهم و علی ما بعثهم الی یوم القیام با دا
چنانچه در امر ثانی ربانی خاتم النبیین را خطاب مستطاب بر آمد
یا محمد بخوان امت را که فرقه ثانی مذکور عالم زمر بوده باشد بخدا
در اشعار گفته الواح اولی گذشت و ذکر می مذکور گشت که بخدا
قل هو الله احد این امر ثانی بوده باشد که در عالم شهود هر که مقرب
صدا بنده بر آمدند محمد گشت و در شکا در د این گشت و بر خد

نظم از ازا

فایز گشت و از اصحاب الیهین که امة محمد باشد محسوب نزد و هو بگشت و
در شکا در د این گشت هو الذی صور کما احسن الصور که بنده این مذکور
اشرف المخلوق انسان را بر آورده و در حق او فرموده و خلفه الانسان
احسن النعم لا اله الا غیره هو الله احد الله الصمد او ست سر او بر پیش
یکانه و یکانی دعوی مخلصان خفیه در شبهها و در دل شبهها
باب رحمة و اسعفا و باید از وجه اخلاص بر آمد و او را در دنیا
خود که بر آورده و در خواست گذشت نافرمانی را معذرت نمود
در سنی او ست بخشنده بسیار مهربان در حق در خواستگان هو
الذی خلقکم من ثراب تم من نطفة تم من علقه تم یخرجکم طفلا ثم
لنبیغوا اشدکم ثم لثکون شیوخا یا عبد الله قل هو الله احد
خداوند را وحدانیه او ست سر او بر پیش واحد و یکانه یکانی
شریک له هو رب العرش العظیم و خدا و خدا لا شریک له و ذکر
ربک یا عبد الله نصر عا خفیه و لا تکلن من الغافلین انتم ضالین فی الدنیا
الاسفل الجحیم که فرقه ثالث مذکور عالم زمر باشد مباد از انهار اید
که محشور بخشنده را که در د این خداوند انبیا و اولیا را بهر شی

بندها که منجلی ظاهر گردانید که امان ایشان برانید و از فرقه اول و دوم
 و روحانیتین برانید و محشور بخبر فرقه اولی کردند و حیثیات النعم
 بدی سرمدی محکم کردند این باب را رب العالمین تا آنکه ظلم بر خود نمایند
 و از فرقه ثالث بدی برانید و محشور بخبر از آنها برانید اِنَّ
لَا يَظْلِمُ النَّاسُ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسُ اَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ و در جای دیگر
مَطْلُوقُ خَدَاوَنَدِ خَلْقٍ دَرِ كَلَامِ لَا سَبَّحُوْهُ وَبِقُرْاٰنِ اِنَّ اللّٰهَ لَكَبِيْرٌ
لِّلْعَبِيْدِ یا عبد الله ارشدك الله تعالى بدان لوح ثالث مذکور را که
 ذکر او گذشت اَسْمَاءُ بحرف مقطوع اح د پس از آن هر یک
 حروف را استنطاق عددی کرده هکذا حرف اول واح دو حرف ثانی
 ثم ان ی و حرف ثالث اربع بعد هر یک حروف را بشکل عدد
 مرتبه احادی بلا نقطه و علامه برآورده هکذا ۲۱۵۱۵۱۴۵۴۸۱۶
 بعد سطر اعداد بر آن کسب کرده الی باب از قلم که سطر چون سطر اول
 ناید و لوح و صفحه او با عدل برابر بعد اشکال اعداد در بلوک
 را بحسب دایره ایفغ مرقوم که وی میزان حروف
 منقوط نموده و بحرف در آورده هکذا

۱۵۱۴۵۴۸۱۶

| | | |
|-----------------------------------|----------------|----------------|
| و اَحَدُهُمَا اِنَّا رَبُّ | ۶۲۲۱۵۱۵۱۴۵۴۸۱۶ | ۶۲۲۱۵۱۵۱۴۵۴۸۱۶ |
| عَزَّ وَجَلَّ اِنَّا رَبُّكَ | ۱۵۴۱۵۵۴۱۸۲۱۲۶۷ | ۱۵۴۱۵۵۴۱۸۲۱۲۶۷ |
| بُشْرًا وَنَارًا بِرَحْمَتِ | ۱۴۸۵۲۵۱۱۲۴۵۵۱ | ۱۴۸۵۲۵۱۱۲۴۵۵۱ |
| عَفْوٍ فَوَرِّهِ رَاۤیَا | ۱۱۲۵۴۲۶۵۵۸۱۴۱ | ۱۱۲۵۴۲۶۵۵۸۱۴۱ |
| بُرْجٍ نَّعْبُدُ رَبَّ | ۵۶۵۲۸۱۴۵۴۲۱۱۱ | ۵۶۵۲۸۱۴۵۴۲۱۱۱ |
| وَنَسِیْهَا كَلِمَ بَدِیْعَةٍ | ۵۶۴۲۸۱۲۱۵۶۴۱۵ | ۵۶۴۲۸۱۲۱۵۶۴۱۵ |
| تَقَرَّبُ وَنَاۤیِرُ حُ | ۲۱۱۸۵۲۱۴۶۴۱۶۵۵ | ۲۱۱۸۵۲۱۴۶۴۱۶۵۵ |
| فَرِیْضًا هَذَا حَقِّقُهُ | ۴۱۶۲۴۵۸۱۱۵۱۵۵۲ | ۴۱۶۲۴۵۸۱۱۵۱۵۵۲ |
| فِیْهِ نَبِیُّنَ جِبْرِ اِنَّ دِی | ۸۱۶۵۱۴۵۲۱۵۵۲۴ | ۸۱۶۵۱۴۵۲۱۵۵۲۴ |
| حَقُّ دَاۤیِرَتِهِ لَوِی | ۲۵۱۴۶۵۵۱۲۱۴۸ | ۲۵۱۴۶۵۵۱۲۱۴۸ |
| اِنَّ رَبَّ فَعَالِمُ رُحْمَانِهِ | ۵۵۱۱۶۶۲۴۱۱۴۵۸۲ | ۵۵۱۱۶۶۲۴۱۱۴۵۸۲ |
| تَنْ جَبْنَ بَدِیْ خَبَرُ مَرِ | ۴۲۱۶۱۶۱۵۱۸۵۲۵ | ۴۲۱۶۱۶۱۵۱۸۵۲۵ |
| اِنَّ رَبِّیْ یَعْنِ مَا بَیْنَ | ۱۴۵۶۱۱۸۶۵۱۲۲۵۴ | ۱۴۵۶۱۱۸۶۵۱۲۲۵۴ |
| مَرْغٍ رَاۤیَا حَقِّ | ۶۸۵۱۱۱۲۶۲۵۵۴۱۶ | ۶۸۵۱۱۱۲۶۲۵۵۴۱۶ |
| و اَحَدُهُمَا اِنَّا رَبُّ | ۶۲۲۱۵۱۵۱۴۵۴۸۱۶ | ۶۲۲۱۵۱۵۱۴۵۴۸۱۶ |

مفسر کلمات زیر برینان چنان بیان آن بیان آمد که الله احد است و هر یک
 بکانه یکای بوده باشد ایمان بوجد نبی ان احد او بر بدستی ما اینم بر هر
 عزت و عزت دهند و باب او باب حق راستی بوده باشد هر آنکه خواند مال
 اعانت باید و پینای بان بوده باشد حد غایت عفو وارد کرد اینم بان ^{نیاید}
 که خواهان او است نعم حبه بنک و دست و پا بر مهربان او بوده باشیم و هر
 او را چگونه نامیم لابد باوری بوده باشیم و زیاده کرد اینم مهربانی خود را با
 حق واقع بر راستی هر آنکه سوی ما بر آمد این بوده باشد حق ایشان در حاجت
 که ما را خواند ظاهر این چه بیست ایشان در وادی در ماندگی بد برستی صاحب
 خوشی در دنیا و ما اینم که معین کرد اینم مرور روزی بدستی
 ما اینم مرتب و پس بداند ایشان حقیقه او را باشیم در جنبی که میباید
 بند ما خیرت خود را از بر هر کار خود بد برستی که ما اینم و ناکند او اما
 باید از ما هر آنچه را منتای او باشد رعایت او نامیم از هر های او را
 ظاهر و ما اینم واحد بکانه یکای پاداش دهند او بد برستی ما اینم بر هر
 عزت دهند او پس بوده باشد کون بطون حروف حاصل آنکه
 فوجد رب العالمین که جواب کو غیب در مقام اشعار وی خود

الحمد لله رب العالمین

برآمد او است و الله اسرار معطی السؤلان و دهند خواهند و او است
 فانی کشاید مشکها من بفعل ما یشاء آنکه آنچه خواهد کند من هر آنچه
 عباد و خبوا آنکه بجا آنچه بندگان دانست من فضل عظیم آنکه رحمت او ^{است}
 منتهی غایت که رعایت و او است نهایت خواهش خواهند و کان هر الله
 احد او است سر او بر سرش احد بهمنای بکانه یکای و حد ^{لاشک}
 آباد اند مقصد را و کلمه فوجد ربانی را که بر خوانند و از فرقه ثانی عالم
 زیر بیان لوح او را برینند و از نامه خاتم النبیین و خاتم ^{الصلوة} الی صبیحین امیران
 برینند و بنویز بنویز فرقه او این منور کردند و از نامه ایشان محسوب
 ایند امین رب العالمین اعلم یا عبد الله ان الله ارسلک الله تعالی انقادی جمیع
 اکاهان و عالمان آنکه نام اعظم باری هاست که بر صفا و جود
 نور در علی و علی است پس در این خصوص جواب سئوال در نام اعظم نام
 تا مشاهده نامیم چه جواب سئوال آنکه بنید غیب ما اینم یا اعلام العین
 بفرما جواب عبد الله اسم اعظم خود را چه بوده باشد جمع اعداد ^{برادر}
 سئوال چهار هزار و سی و پنج ^{۳۴} اعداد را بحروف مقطع مرقوم
 ج ه ا و ز س ی و ب ن ج ث ا ب ا د ا د ه ر ی ک ح و

بلا نقطه بحسب الاحادیثه مرقوم در این خانه صفایح را مندرج هکذا ۱۵۲۱۵۳
 بعد از آنکه در این اشکال اعداد را بحسب میزان اوزان و مقادیر در هر یک
 از این اعداد در هر یک از این اعداد

| | |
|--------------------|--------------------|
| ۱۴۳۵۲۶۱۶۶۲۱۵۲۱۵۳ | ۱۴۳۵۲۶۱۶۶۲۱۵۲۱۵۳ |
| ۶۲۶۱۱۶۶۵۲۱۵۱۳۵۴۳۱ | ۶۲۶۱۱۶۶۵۲۱۵۱۳۵۴۳۱ |
| ۲۲۵۵۶۱۶۳۱۵۱۴۶۳۲۱۶ | ۲۲۵۵۶۱۶۳۱۵۱۴۶۳۲۱۶ |
| ۱۵۱۳۱۶۴۱۶۶۲۵۲۵۱۲۶۲ | ۱۵۱۳۱۶۴۱۶۶۲۵۲۵۱۲۶۲ |
| ۶۳۶۵۱۲۶۵۱۱۲۳۶۵۲۱ | ۶۳۶۵۱۲۶۵۱۱۲۳۶۵۲۱ |
| ۶۱۵۱۴۲۲۳۱۶۵۵۶۲۳۱۶ | ۶۱۵۱۴۲۲۳۱۶۵۵۶۲۳۱۶ |
| ۱۶۳۵۲۵۲۶۲۳۱۵۱۱۶۳ | ۱۶۳۵۲۵۲۶۲۳۱۵۱۱۶۳ |
| ۴۲۶۱۲۳۵۵۲۱۵۱۳۶۶۱ | ۴۲۶۱۲۳۵۵۲۱۵۱۳۶۶۱ |
| ۲۱۵۵۵۱۳۳۲۶۱۶۶۲۱۴ | ۲۱۵۵۵۱۳۳۲۶۱۶۶۲۱۴ |
| ۲۶۳۱۳۱۶۵۶۵۲۵۱۱۴۲ | ۲۶۳۱۳۱۶۵۶۵۲۵۱۱۴۲ |
| ۵۷۶۵۱۲۶۵۳۱۱۱۳۶۶۲۲ | ۵۷۶۵۱۲۶۵۳۱۱۱۳۶۶۲۲ |
| ۳۱۵۱۶۱۲۳۱۴۵۶۶۲۲۵ | ۳۱۵۱۶۱۲۳۱۴۵۶۶۲۲۵ |
| ۱۴۳۵۲۶۱۶۶۲۱۵۲۱۵۳ | ۱۴۳۵۲۶۱۶۶۲۱۵۲۱۵۳ |

۱۱۴۲۱۵۲۱۵۳ غریب س که م ش دی
 غریب س

نیز در این

شهر نزدیک سوی . سکه شهابک نشان . رب نعی اوسکه خسار جری
 دانا جز او تنگ . بستان بر جری . دین عالی تقوی هو . و جراح تنگ
 هو جری . که واجب آن . هو الرب دان . اغروی ان . لابد او بهر هوش
 وافع خرابها . کفشن باورث دارن سوی ستر لاد . ننا رب دپان کن
 نهوی و لپش خبر بودش . فابل هو بآن وزن نکدر . سخر امالک
 او ان الله سراوین سراوین که عجب سوی سکه شمال شندی
 هو الله احد است سر او بر ستنش واحد و یکنای که نام و حد این بر
 اسماء حنی علیا و در صفایح صور چون نقش زرعیان و الاعیان
 عال و عالی باشد چنانچه جواب کوی غیب بیان و بیان جواب سنو ال
 با عبد الله هداک الله عالی بخود او بخدا در مقام حضور بر آرد خدا را و خدا
 سناش غاوبه این عیان هیکل خود نظر نما و خدا را از وجود در یافتگی
 آید عیانی ظاهر در خود بخوان همانا کلمات سر سوره اینه فوجد بوده بشک
 فل هو الله احد بخوان خدا را و حد اینه یکنای واحد یکانه که او است سر او
 بر ستنش احد لا شربک له واحد احد که کلام اول این سر سوره فوجد هو الله
 احد که هو بوده باشد و روح نفوس و فکر نفوس بوده باشد و هو

نیز در این

اَحَدٌ جَادٌ بِجَدِّهِ وَالْقَبَا جَادٌ لَهَا حَقَابِلَتَا مَحَى جَلَلُ مَلَكَا بَتَغْفُهُ نَقَبَا
جَادٌ لَهَا حَقَابِلَتَا الْحَقُّ اَمِنْ مَجَلَلٌ بِمَا مَلَكَا هُوَ حَقْلَقَا بِاللَّهِ نَمِ بِنَد
ذَابِلٌ وَتُفِي رَبِّ جَلِيلٌ وَتُفِي نَزَرُ كَوَارِ بَكَانَهُ بَكَانَهُ سَنَى نُوْرًا وَخَلَا
مَقْرًا اَنْكَ لَوَاحِدًا لَا اِلَهَ غَيْرُهُ يَا اَللَّهُ مَنْ يَكِي اَنْفَالِي وَنُفَرِي اِنْهُ وَجِد
بَكَانِي نِي بَارِيَا اَنْفَالِي اَللَّهُ بِحَسَنِهِ وَفِي اَلَا خَرِ حَسَنِهِ وَفِي اَرْجَحَدُ غَدَا
النَّارِ بِاَغْفَارِ غَفَرْنَا وَارْحَمْنَا وَفَا عَذَابُ النَّارِ عَذَابُ الْغَيْرِ مِنْ لَامَلَا
اَلَا اَلَيْكَ يَا مَالِكُ كُلِّ نَجْوَى بِاللَّهِ اَيُّ بَارِي نِي نَزَرُ وَشَنُودُهُ هَرَارُ وَغَا
تُفِي رَحِيمٍ مَهْرَبَانٍ وَمَنْ بِنَدِ شَرِّ سَارِدِ رَكَنَاهَا وَنِي بَهَانِ اَرْجَحَبَانِ بَارِي
اَرْحَمُ بِنَا اَرْحَمِيْنَ بَارِ حِيمٍ اَهْدَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِيْنَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ
وَاللهُ الطَّاهِرُ يَنْ عِبَادَكَ الْخَالِصِيْنَ اَمِيْنَ بَارِي الْعَالَمِيْنَ بَارِي جَزْفُ دِيكِي
بَدَانِمْ وَبِي اَخْبَارُ نُوْرٍ رَادِ هَرَفُصٍ بُوْجْدَانِيَه خَوَانِمْ هُوَ اَللَّهُ اَحَدٌ لَيْسَ غَيْرُهُ اَحَدٌ
اَنْفَ بَارِي بُوْجْدَانِيَه تُوْفِي مَاسِنِ اَسَاسِ كُوْنِ عَالَمِ هَسَنِي وَتُوْفِي لَوَاحِد
هَسَدَا اَنْمَ وَجَزْفُ دِيكِي بَارِ مَاسِنِ اَمِيْنَ نَزَرُ بَكَانَهُ اَنْمَ وَنَزَرُ مَقُوْفِي وَارْتَدَلُ
دَانِمْ جَانِجِي بِيَانِ لَوْحِ حَاصِلِ اَرْكَهْ وَلَ اِنْهُ وَجِدُ اَللَّهُ اَسَاسُ جَانِ دَانِمْ نِيَا
لَوْحِ عِبَانِي اِنْهُ اَلَا رَاقِي وَارْتَعُ جَانِجِي فَرَمُوْدُهُ اَنْمَ وَبَرِخَرِ اَنْمَ وَارْتَعُ كَفَنِي جَانِ

دائم الناس

دَائِمُ نَاسِ اَسَاسِنَا اَسَاسٌ وَتَاقُوْهُ وَاقٌ اَسَاسُهُ اَسَاسٌ بَارِي جَزْفُ نَدَانِمْ
تُوْفِي وَهَسَدُ وَنَخَاهُ وَارْتَدَلُ اَسَاسِ كُوْنِ هَسَنِي اَوْفِي وَاحِدٍ بَكَانَهُ اَللَّهُ سَلَاوَرِ بَرِخَرُ كِي
كَلَمَ سَرُوْدُهُ وَجِدُ نُوْرًا رَبِّ جَزْفُ نَزَرُ كَافِي كُلِّ جِهَةِ اِنْسَانٍ وَجِهَةِ حَيَوَانٍ وَجِهَةِ بَرِخَرِ
نَجْوَانِ بَاعِبِدِ اَللَّهُ خَدَا اَمَّا بُوْجْدَانِيَه بَكَانِي اَحَدٌ قُلُ هُوَ اَللَّهُ اَحَدٌ اَللَّهُ اَلْحَمْدُ لِمُ بِلَد
وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَكَفُوْهُ اَحَدٌ اَمِيْنَ وَجِهَةٌ بَشَرِيَّانِ عِبَانِ وَجِدُ خَدَا وَنَزَرُ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ
اَللَّهُ بَكَانِي بِي هَسَنِي

بِسْمِ اَللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ بِسْمِ اَللَّهِ اَحَدٍ اَحَدٍ بَكَانِي نَزَرُ بَكَانِي اَنْفَالِي هُوَ بَارِي نَزَرُ بَرَكَتَا
نَزَرُ وَصَافِ كَمَالٍ اَوْ سَرَسِ سَرَامُ عَدَلِ مِلْدَانِ اَيُّ بَارِي نَزَرُ عَدَلِشُ حَرِجِ اَعْظَمِ دَاوَرِ اَمَلِ
كُلَّ كَابِ بَلَكُ كَرَامَا ظِلَامِ بِهَرِ نَزَرُ بِيَهْ تَشَلِيْثِ بِيَهْ نَزَرُ بِيَهْ اَنْفَالِي اَنْفَالِي اَنْفَالِي
اَسَاسِ نَزَرُ بَرَكَتَا كَرَمِ اَنْفَالِي بِيَهْ اَطَاظِلَامِ اَمِيْرِ عَدَلِ وَجِدُشُ عَادِلِ اَطَلَقِ بَاشِيَا
بِيَهْ عَدَلِ عَالَمِ كَرَمِ بِيَهْ كَمَا كُوْدِيَهْ وَنَزَرُ اَنْفَالِي فَاشِيَا نَزَرُ نَفْسِ بِيَهْ عَدَلِ اَنْفَالِي
بِيَهْ عَدَلِ اَلَا كَرَمِشُ اَنْفَالِي بِنَا اَيُّ غَيْرِ عَدَلِ وَجِدُ بِيَهْ نَزَرُ عَدَلِ اَللَّهُ بِيَهْ اَنْفَالِي
خَدَا اَعَادِلِ عَدَلِشُ عِبَادَا بِيَهْ وَنَزَرُ بِيَهْ اَنْفَالِي عَدَلِ اَنْفَالِي نَبُوْتِ اَمِيَّا بِيَهْ اَنْفَالِي

بِسْمِ اَللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ بِسْمِ اَللَّهِ اَحَدٍ اَحَدٍ بَكَانِي نَزَرُ بَكَانِي اَنْفَالِي هُوَ بَارِي نَزَرُ بَرَكَتَا
نَزَرُ وَصَافِ كَمَالٍ اَوْ سَرَسِ سَرَامُ عَدَلِ مِلْدَانِ اَيُّ بَارِي نَزَرُ عَدَلِشُ حَرِجِ اَعْظَمِ دَاوَرِ اَمَلِ
كُلَّ كَابِ بَلَكُ كَرَامَا ظِلَامِ بِهَرِ نَزَرُ بِيَهْ تَشَلِيْثِ بِيَهْ نَزَرُ بِيَهْ اَنْفَالِي اَنْفَالِي اَنْفَالِي

هفتصد و سی و یک ۳۱ به مغلوب نموده اعنی تکسیر کرده یعنی شکسته
 و ترتیب نظام افراد هم زده هکذا اول بر آخر به ۱ و یکلو ۳۱ که اگر بکلفه
 از آن و نقطه رفوع و ارج نام اعظم خالق عال ظاهر اید چنانچه در حجاب
 سؤال نام اعظم ظاهر اید که شهبو نام عال اعظم لا ینزل الی شایع و خیا
 اشکار و موزلر بر اید و لکن بکلفه از آن و نقطه اولی بر اشته شود و
 اخری که بی نقطه سن الحاق کرده که هر سه منقوط برابر و یک حال نماید
 نام حجه الله علی ولی الله ظاهر اید علیه السلام و علی له الکرم الی قی
 الفیام المراد اشکال اعداد تکسیر شده را بحرف منعلق خود اعداد برابر
 هکذا ذال پس بدان اگر نقطه ذال برابر اید هفتایان غایبان برابر
 دال که دال است و الحی خالق و هتایست بنده کل را در هر اوان و بیچو
 صور اراده دال الله بر آمدند که خلق را دلالت و عوه کردند المراد
 هر یک را فرماست با سنطائ و نطق عربی استنطائ نموده هکذا حرف اول
 ذ سبع ماه و احد ل ثلاثین اعلم بها کلمات مستنطق شده را بچ
 مقطع بر آورده هکذا س ب ع م ا ه و ا ح د ث ل ا ث ی ن ی
 هر یک را با اشکال عددی بلا نقطه و علاقه بحسب الاطلاق برابر کرده

اعظم ۳۱

اعلم بها ۲۴۷۱۴۵۱۶۸۱۳۵۱۵۱ بعد اشکال سطر عددی فرما
 تکسیر کرده بجدی که سطر ی چون اشکال اعداد اول سطر غایب و لوح
 صفحه وی از عالم غیب ظهور می شود برابر اید بعد هر یک اشکال اعداد
 بحسب میزان حروف و اعداد جرج و تبدل کرده و منقوط نموده و دیگر حرف را

| | | |
|-------------------|-------------------|-------------------|
| ۲۴۷۱۴۵۱۶۸۱۳۵۱۵۱ | ۲۴۷۱۴۵۱۶۸۱۳۵۱۵۱ | ۲۴۷۱۴۵۱۶۸۱۳۵۱۵۱ |
| ۱۸۶۴۵۱۳۴۱۶۵۲۱۶۵ | ۱۸۶۴۵۱۳۴۱۶۵۲۱۶۵ | ۱۸۶۴۵۱۳۴۱۶۵۲۱۶۵ |
| ۴۳۱۱۶۵۵۵۲۴۱۶۵۵۱ | ۴۳۱۱۶۵۵۵۲۴۱۶۵۵۱ | ۴۳۱۱۶۵۵۵۲۴۱۶۵۵۱ |
| ۲۵۴۵۱۶۵۵۱۱۸۱۵۳۱۴ | ۲۵۴۵۱۶۵۵۱۱۸۱۵۳۱۴ | ۲۵۴۵۱۶۵۵۱۱۸۱۵۳۱۴ |
| ۱۶۵۵۱۱۸۱۵۳۱۴۱۶۵۵۱ | ۱۶۵۵۱۱۸۱۵۳۱۴۱۶۵۵۱ | ۱۶۵۵۱۱۸۱۵۳۱۴۱۶۵۵۱ |
| ۵۱۵۱۳۵۴۸۱۶۵۱۴۲۱۰ | ۵۱۵۱۳۵۴۸۱۶۵۱۴۲۱۰ | ۵۱۵۱۳۵۴۸۱۶۵۱۴۲۱۰ |

من امکه فقی ثقیف عقیب زمان خیف نشیء بنشأها ان خالی الخلق عادل

مشتعلات حاصل از حرف کلمه خالق چنین غایب گویند غیب که خالق
 خالی بر عالم کرهنی خود واحد یکشای بی همی بوی باشد نشانی
 عبانی او بدین سنی او را ختوبه عبانی او عدل او باشد او عادل و خبر
 بندگان بوی باشد بعدل او با عدل او خبر مانده بوی باشد و خبر او عدل

بوده باشد بدست می او بوده باشد و فاکتند بخوبی بسیار بخشش و مهربان
رحمان و رحیم و صوفی و کریم بوده باشد اِنَّ خَاوِي مَكْنِيَّاهُ وَفَالِقِيَّ
 اَلْمَاخِيَّ يَحْيِي اِنَّ مِنْ رَّبِّهِ دَرَسْنِي اَنْ عَادِل فَرَاكَرِي وَ اِلٰهِي مَكْنِي
 مَكْنِي خَلْقِي خُود مَسْت هَرَا نَكِه اَو مَرَا هَرَا نَكِه لَا يُوِي هَرَا نَكِه اَعَانَت كَرَا
 وَاَرْزَانِي دَارِ اَرْزَانِي هَمَاي مَكْنِي مَكْنِي خُود مَكْنِي خُود مَكْنِي خُود مَكْنِي خُود
 بوده باشد اعانت و مكره اسباب بعينه او از وی بوده باشد و نیز مَكْنِي
كُونِي عَدَب مَطْلُو مَرَاتِي نَحْوِي مَرَاتِي نَحْوِي نَحْوِي عَقَبِي مَرَاتِي خَبَقِي
بَشَا هَا اَنَكِه اَمَل اَمَال مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي
 و در پ عجب است بلند و از چندی که دانیم اخوه عقبه او را در آن
 که مَرَاتِي و خوف از آن بوده باشد امتن او را دهیم و اخوه او را مَكْنِي
نَمَاتِي مَرَاتِي نَعِيم جَنَاتِي و مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي
سَاكِنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي
سُجَانِ اَللّٰهِ عَمَّا فَرَسْت كَرِي مَشْرُكِي و مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي
 که خالق خالق عادل و عدل بوده باشد و مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي
 خُود مَكْنِي و مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي

از خود

از خود نباشد مگر تمام آنرا بپند غیب بوده باشد هر آنکه مَكْنِي مَكْنِي
 باشد بدست خود بوده باشد با عبد الله بر خوان مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي
اَلْعَلَمُ كَرِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي مَكْنِي
 العادلین و نام دیگر او جابر الجبارین بوده باشد که چون بند و پاد
 جبري از جباري در رسید بدستگاه محکمه عدل خالق خود بدستگاه
 بر آید و او بدستگاه دادخواه در رسید و داد او را از جبار او بدستگاه
 لهذا جابر الجبارین و معین المستضعفین رَّبِّ الْعَالَمِينَ و مَكْنِي
 باشد که جابر جبر نماید و مجبور را عدل کند نماید و بداد او در رسید
 پس بدان نام خالق خود را بحسب صفات در کتب سماوی عبادی
 و غیر آن و انجیل و قرآن سُجَانِ ظَالِمِ کَمِي سَرِ عَدِ جَالِي مَدَنِي
اَنَكِه مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي
هَذَا اَللّٰهُ خَالِي ظَلَمِ مَرَاتِي کَمِي مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي
 کسی باشد که مال و حال خالف ای خود دعوی بر خود مباح دارد
 و جلب نفع خود شمار و طاعی و باغی مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي مَرَاتِي
 که خود را ملعون و مردود روا دارد و مَخْلُود عَذَابِ اَلِیْمِ عَمِي مَرَاتِي

عظیم دارد اینست که خالق خالق فرموده إِنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ وَلَكِنَّ
لِلنَّاسِ أَنْفُسَهُمْ بَظُلُومٌ که خود بر خود ظلم نمایند و خود را مستحق لعنت
و عذاب ابدی گردانند پس معلوم می شود که کسی ظلم در حق
دیگری نماید که محتاج بسودی و جلب نفعی بوده باشد حال خود انصاف
بد که خالق خالق چه سودی را ازینند که خود خالق کرده محتاج باو باشد
که باو ظلم نماید پس چگونه در حق خلقی که در همه جهات آن مخلوق محتاج
بان خالق باشد باو ظلم نماید پس ابرار جاهلان بوده باشند چون
در حق مبرح گویند که آباوی پند آورده باشند یا نابینا باو وجود آنکه
که ویرا دودین ببینند است کذا که آنانی که آنانی چون و فضیلت
جاری و ساری در هر فرقه از ذرات کونست چنانچه در هر نفس بر این
و فرورفتنی مروت و منتقصین را فاضلت که اگر عاقل از منتقصین
ابد و فاضله روح و انوار اشود هر آینه خالق چون ماهی که بی آب ماند
و هلاک گردد خلق هم بی فاضله خالق هلاک شوند لهذا خالق خلق را
و خبر رسان خلق بود و این صفت عدل می بوده باشد چنانچه
اشعار لوح غیبی بیان عدل و بر بیان عیان خوانا گشت نشان آن

خبره عام و نشان عدل که خبره بدرستی است خالق که خود او بوده باشد
عدل او نشان عادل بودن او خبر است پس فی جود را عالم می بوده باشد
اگر پدر و مادر در حق فرزند ظلم نمایند خالق خالق مخلوق را ظلم نماید و شما
مکر لطف و مافذ و رحمت و احسان چنانچه خود فرموده إِنَّ اللَّهَ رَوْفٌ بِالْعِیَالِ
که صفت خبره مانع صفت ظلمت است چون ظلمت شب که بخود در رویت است اگر
شد هر روز نورانی ظاهر توان شد ظلم می جود در حق بندگان عیان می
شد لهذا ابرار جاهلان بوده باشند اگر گویند خداوند عالم با ظلم
انکه گویند آبا و اجداد را نبوه می باشند یا روشنایی بدن با عید الله است
الله خالق چنانچه از نور و روشنایی است نه بر کسی خداوند را نبوه می
جود و عدلست نه ظلم و او عیان در حق بندگان از پدر و مادر هر یک از
باشد و موصوف بر حق می بوده باشد تا آنکه ظلم و بندگان را ماحد
بزرگوار بوده باشد و صفت بزرگ خداوند خود و احسان باشد تا آنکه
باشد پس خداوند فی جود عادل و کامل باشد که بیافرید خلق را مکر
جود می کند تا آنکه ظلمی کند یا ازینندگان سودی می چنانچه مکر شد ظلم
کمی کند که محتاج سودی بوده باشد پس بند را چه سودی نسبت به خالق

که ویرا استغنی از احتیاج دارد مگر آنکه در هر حال بند محتاج بخداوند خود
 و اوست غنی و بند محتاج بخدای او که بند را اسوده دارد و اوست عادل
 و عادل العادلین و خیر خلقی خود را در هر حال خواهد تا آنکه شریک کاند
 دارد که شر و فساد چگونگی از وی سرخ نماید و چگونه از وی شر ظاهر آید
 مگر خیر نبوی و وجود از وجهی و عدالت و مراف در حق بند کاند
 و امر بر افعال خیر بوده باشد و خلفا خیر همان باشد تا آنکه بشری ناهی
 افعال شر بوده باشد که عین ظلم شر بوده باشد پس کسیکه ناهی شر بوده
 چنانچه ظالم بوده باشد نباشد مگر آنکه عادل بعد از جرمه باشد پس هر
 ناهی و هر آنکه ناهی جرمه مباح و اند ظلم بخود کرده باشد که نافرین قبل
 هر فساد که از ظلم او بر آید و شمر شر کرده و شمر کشته و تمام از آن وی
 باشد که تخم فساد را زهر کرده و باعث شر و فساد کرد بد چنانچه خلق
 خلق در کلام مبین خبر داده که مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ و مَنْ يَعْمَلْ
مِثْقَالَ شَرٍّ يَرَهُ نعم ما قال هر چه کنی بخیر کنی که هر بند و بند
 زیرا که خداوند در کلام خود مردم و را خبر داده و من باب عدل خود خبر
 نموده و امر و نهی فرموده و محسن ظاهری او امر و نوا هر چه کنی فاعلا

الرحمن

وی محبت نموده و گویند و خبر دهند بر او و ان انبیا و مرسلین و اوصیا
 بوده باشد تا انجام که ختم نموده گفتار خود را بر بند کاند و نیست مگر من یاب
 عدل که منتهی آید بند او و تخم شر و فساد زرع نماید که نافر و فساد شمر کشته
 و بر شمر شر آید که تمام از آن وی باشد چون شراره آتشی که بند هیچ سوخت
 نوا و مشعل کرد و واخانه مع آنچه در او باشد بسوزاند عمل شر چون شش
 سوزند باشد که فاعل اسرار سوزند کی کرد و او را بسوزاند چنانچه
 کسی مردم و ساکن در او آید و در عرض پا داشت حق او شراره آتشی در او
 و ان شراره بند هیچ سوخت نماید و مشعل کرد و واخانه و آنچه در او باشد
 و خود نیز در آتش خود بسوزد و حال خود انصاف بد یا عبد الله ناهی
 نهی کرده و از سوزند کی عمل شر آگاه کرده اگر خلاف قول آن کسی نماید
 و فاعل عمل شر کرد و چون شراره آتشی بر آید و با آتش خود بسوزد آبان ناهی
 بروی کرده با فاعل وی لَقَدْ أَمَرْتَهُ نَهَى ناهی نهی الله سزاوارست که
إِنَّ اللَّهَ لَنَبِّئُكَ بِمَا تَعْمَلُ و لَكِنَّ النَّاسَ أَتَمَّ بَطُلُونَ خود در خود ظلم
 هر آنکه مناهر مباح دارد و شرارت افکن بر آید و خود را نیز از خود بسوزد
 و از جمله ناهی ناهی یکی است که نهی نموده و فرموده که لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتَامَى مگر بصیغه

از محلی که در مباح بوده باشد موافق حکم الله بصیغه عرف بنکاح خود در هر
 ناکه پدید ناموس خود را بدرد و از حدود امر خداوندی انحراف و سرزد و
 بچائی و بیعتی نماید و یا نسل پدری خود در مقام پدر ناموس پدری خود
 بر آید همانا نیت عمل خود که پدر ناموس پدری و پدری باشد نطفه و ولد
 ناسد محترم بر آید و حر ازاده که فحش ازاده از او چون نیت بچائی و پدری
 او را نزد برکشائی او از نطفه و محترم کرد و حر ازاده بظهور آید که فلان
 آن حر ازاده و نیت و فعل عمل او غیر از شراره و نظم فعل او نباشد و چون
 باشد که بهر جای آید بسوزاند و غیر فساد علی دیگر چیزی از او ناید و این شر
 و فساد و مظلمه عام از آن کسی باشد که این نطفه و این محترم کشت و زرع
 کرده که نام خلق خدا لعنت بر آن نماید که چنین نطفه را چون نیت عمل خود
 محترم بر آید و از آن طرف موافق حکم الله که امر فرموده از محل ما احل
 و رسول به خطه تصرف موافق عرف بصیغه حلالی در او بریزد و موافق حکم
 الله عمل نمایند همانا نیت ترک نفی پاک او نطفه نفی پاک و ترک نفی
 بر آید و بنحیث افعال نطفه حلال بر آید و حلال ازاده شهر پاک خود ده
 بعالم ظهور آید که غیر احوال خیر و افعال خیر چیزی دیگر از وی ناید و تمام خلق

هزارم و پانزدهمین

خدای بران رحمت نمایند که چنین نطفه خیرخواهی و خیررسانی محترم چون
 نیت نفی خود بر آورده و چنین محترم کشت و زرع کرد که ناسر و زیان
 هر چیزی که از آن حلال ازاده آید تمام از آن کسی باشد که محترم کشت
 و زرع کرد اینست شواحد و اینست شواهدی که خداوند من باب جود و عدل
 یکی را امر فرموده و دیگر را نهی و فراید عمل خیر را فرموده و شوم را نهی
 او را بر موی آشکار نموده و خیر را محترم چون شکل فاعلان انسان بر آورده
 و ان انبیاء و اوصیاء باشند تا خام که ختم نموده گفت خود را که نیت
 کنند بعد و ناید و بخاتم الانبیاء ختم کلام بوده باشد و حجت خود را بخاتم
 الاوصیاء علی نامی خود ختم نموده علیه السلام و علی اله اکرام و احتیاج
 العظام الی یوم القیام این بوده باشد عدل خداوند جهان لغزین خداوند
 زمین و آسمان حال خود انصاف بدین با عبد الله که شتر از ناهی نهیست با ایشان
 که افعال نفی ناهب را در خود مباح داشته و محترم شجره خبیثه را کشت
 و زرع کرده با وجود آنکه میدانند که مشرب به شمر فساد است و شتر آنکه پس
 و در محل ابرار مردمان است چه از خود و در وقت و بر لعنت نمایند
 که بگویند خود مگر از ناهعی و غیر ناهعی مشغول بوده باشد که نهی ناهعی

و اینست شواهدی که خداوند من باب جود و عدل یکی را امر فرموده و دیگر را نهی و فراید عمل خیر را فرموده و شوم را نهی او را بر موی آشکار نموده و خیر را محترم چون شکل فاعلان انسان بر آورده و ان انبیاء و اوصیاء باشند تا خام که ختم نموده گفت خود را که نیت کنند بعد و ناید و بخاتم الانبیاء ختم کلام بوده باشد و حجت خود را بخاتم الاوصیاء علی نامی خود ختم نموده علیه السلام و علی اله اکرام و احتیاج العظام الی یوم القیام این بوده باشد عدل خداوند جهان لغزین خداوند زمین و آسمان حال خود انصاف بدین با عبد الله که شتر از ناهی نهیست با ایشان که افعال نفی ناهب را در خود مباح داشته و محترم شجره خبیثه را کشت و زرع کرده با وجود آنکه میدانند که مشرب به شمر فساد است و شتر آنکه پس و در محل ابرار مردمان است چه از خود و در وقت و بر لعنت نمایند که بگویند خود مگر از ناهعی و غیر ناهعی مشغول بوده باشد که نهی ناهعی

هر آنکه مرکب نمی آید و اعمال نمی را مباح دانند و در طعن و لعن باشند و بر
 فاعل نه بر لعنه نمایند و در مقام انزال و اذیت او برانند لهذا چون در بیان
 که شنبه را بر خود خریده و باکی از هلاکت خلی الله ندر بیان آنها ملاحظه
 و فاعل افعال ناهنجار کننده و مایه شتر و فساد کرده بد حال انصاف بد شتر از جانب
 هست از جانب بند از خدا بر کشنده و طاعی و باغی هر یک چون نکاو و بی نکاو
 که در سایه انبیه صاحب خود بوده باشد و صاحب هر کل حال در بر و شتر او
 موی بوده باشد و جناب لطفی صاحب و بر او بوده باشد که ساعتی غافل
 نباشد و امر را اب و دانه معطی باشد و از خوراکت روزگار هر چه حیوان جاننا
 وی بوده باشد اگر باغی و طاعی بر او رسد و بشکلی صاحب خود را از کرم
 مرفوع دارد و خود را از الطاف صاحب محروم دارد و سر بر مردم از آری دارد
 و مردم را در جوارس اندازد و مردم در مقام هلاکت وی برانند و این هلا
 نمایند حال انصاف بد که صاحب بر او ظلم کرده یا خود بخود خود را مشغول
 ساخته این بوده باشد شمر نمی که شتر از جانب بند طاعی باغی چون نکاو
 کافر باشد چنانچه مسافری وارد در بلد می گردد و هر که از بند دشمن
 دهد تا آنکه در طرف ساعتی با دقتی هزار دشمن می خورد و می آید که در

از آنکه ازین

انزال و اذیت او برانند و او را مکافات نمایند و آن طرف اگر بر بدی مردم افرا
 هر که این سر را بهم در پیش افکند و با احترام اهل بلد را خواند و مغرور و حکم بدید
 و بر شتر کار درین کرد و در نهان غرضش بر الحرام دارند و از آنها باو
 رسانند و فاعل هر دو را بند می دانند و از شتر هر یک که بوده باشند که افعال
 نمی شتر و شتران و افعال و امر شترش را خد و خوشی باشد لهذا یکی شتر
 بر خود روا دارد و دیگری خبر را بر خود پسندد این بوده باشد حاصل هر یک
 که از منتهی شتر و فساد و از افعال امر را خد و عود بد بد بد که خداوند هر دو
 فایده نموده حال خود انصاف بد یا عبد الله که خداوند عادلست با ظالم ان
ان الله عادل و کلام صدیق که در کتاب همین فرموده ان احسنکم حسنتم
لا تقسکم و ان اساتم یوم و جو حکم فی الدنیا و الاخره اشد العذاب
 بدان یا عبد الله شدت الله تعالی چگونه آمده و جهان بخلافی بوده که خلق
 در حق فرموده و خلفه الانسان احسن التفوهم و احسن الصور و انش
 المخالف که در ماهوشی مردم کی عنایت کرده که بخلافی از جنین افاضه
 نیامد با وجود ضعف بدنی و قوه تعلیمی او داده که سایر را با وجود قوه بدنی
 چون چهار پایان جنین تعلیمی نداده و آن بر مایه بوده باشد و صنایع و اسکا

باشد که سابر بخلاف این آثار نماید بسم الله الرحمن الرحيم نیست
 از وجه مختار بدین و آنکه در مختار در کافه قدرت خود نموده که هر چه را
 مایل باشد در باید و نغش در کارخانه خدا بعوث و خوشی نماید و از آنرا
 خداوند آگاه کرده و خدا را ستایش نماید و امر او را بپذیرد و خود داند و نمی
 او را شایسته خود داند و شاگرد در عطای او باشد تا او را وعده خود بر آید
 چنانچه وعده داده من شکر او نعمه نعم مافال فانک ابرو بود و وعدت
وفلک کرارند تا از نانی بکفاری و بخت بخوری خلو اسمان
بملائک بهر سو روان خدعه کار اند که آدم را اکل و شری و لیبی
 مهیا سازند شرط انصاف نباشد که نوزمان بنوی و خداوند
 و حافظ بوده باشد و بنده کار چون شبان کوسفندان حافظ باشد
 و اگر باغی و طایفی چون کوسفندی سر در راهی در زندگان و شبان
 هر قدر خائف از روح و دلایل روان نه نماید که ویران لال نماید
 و در پناه حافظ بر آید چون پیغمبران نمایند در خیمه او آیند و
 اعتنا نماید و سر در راهی ضلالت نمود و طعمه در زندگان نماید و با
 نفس از حافظ بوده باشد با از باغی و طایفی خود انصاف بده که صاحب

از موعظه

و بر اظلم کرده با خود بر خود ظلم نموده که خود را از پناه صاحب بر کرده
 و خود را از فیض فیاض محروم داشته و من بایب جود و عدل و احسان
 آدم را فاعل مختار نموده و چون باغبان که شخصی را از بایب التفات
 باغ خود بر داده و او را فاعل مختار کرده که هر چه بخواهد اختیار نماید
 اگر آن مرد حق التفات بر نداند و باعث خرابی باغ کرد و ابا آن خان باشد
 یا امین و اگر باغبان او را از باغ پیرون نماید یا عدل کند که با ظلم ایا خدا
 که این همه فضل و رحمت در برابر بندگان فرموده و هادیان چند فرستاده
 حجت انبیا و اولیاء و اگر خلاف فرمایش آنرا نمایند خدا ظلم کرده و لا
خداوند اعدال احادیث را حمل بر این غافر الذوب امر زندگان بندگان
 من لا یغفر الذنوب الا هو امر زندگان کناه بندگان من سیف رحمته عصا
 آنکه پیشی گرفت رحمته او بر غضب او حاضر غیبت شفیق من لا یشفی لهی
 قدم الاحسان حاضر نماید که غایب نباشد خداوندی که همیشه جود حک
 او باینده است الحمد لله رب العالمین والله اعلم بما یخفی
نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم
ولا الضالین امین رب العالمین

مفسر حرف کلان من حاصل لوح چنین گویند غیب که یا بر این و غیر آن
سَمِعَ دِينَ اِنَّ خَيْرَ نَاسٍ دِينُهُمْ سُنْدٌ وَهَاجِ نَدَعُ نَفْسًا زِيَاةَ عَالَمٍ
 کون اسم دین اینی باشد بر سی بوده باشد او خیر رسان بند کلان
 که عالم مبرک در اینم و بنشانرا سندی مستندی آن بوده باشد بقی که او را
 بدعو مبرکیم نزد بند کلان و پاک ستوده باشد آن نبی و نیز مبرک باید
وَمَنْ اَعَدَّ سُنَّةً وَغَيْبٌ كَسَيْدٍ اِنَّهُ عَنِ مَوَدَّةٍ نَوَادِرُ بِنُوعِ اَنَّ
مُنْفِيًا آنکه معناد مبدل در ستنه او را و پوشیده و بر طرف کشنده
 نهی او است چون او نیز که امری بوده باشد بزرگ بدستی او است
 از دوستان آن نبی مبرکیم آن دو سر را بیاری او بنوع او بدست
 آن دوست چون آن پاک و منزله بوده باشد و آن علی بوده باشد نبی
 گویند غیب مبرک باید مَنْ مَشَى بِلَيْسَةٍ فَوَمَّ بِرِغْدٍ مُّقْفِيًا
 از آن بوده باشد آن دوست و افغی بری مستکار و فقه و مدعی
 بسنه آن نبی قوم او را برین علم او و دوست او بوده باشد علی و
 باشد نزد خداوند مقوی توانای آن نبی مقوی و نیز مبرک باید
اِنَّ نَفْسًا خَالِمًا كُنْ نَعْرَةً تَخْلُدُ فِي لَيْسَمٍ سَمِيحِي عَمَّ سُنْدٍ هُوَ نَكِيَا

در این کلام

مبدی نبی بوده باشد آن نبی پاک و منزله و خاتم النبیین محمداً که ما عتره و هم
 او را بنویس ما غایبم او را دعوی کشند با اسم نامی خود که نام وی عالم علی باشد
 که اینم حجت خود مرا عام و ما مستند کرد ایم آن نبی را منقبت کشند سبک
 و نیز گویند غیب مبرک باید مَنْ اَعَدَّ سُنَّةً وَغَيْبٌ كَسَيْدٍ اِنَّهُ عَنِ مَوَدَّةٍ نَوَادِرُ بِنُوعِ اَنَّ
مُنْفِيًا آنکه معناد مبدل در ستنه او را و پوشیده و بر طرف کشنده
 نهی او است چون او نیز که امری بوده باشد بزرگ بدستی او است
 از دوستان آن نبی مبرکیم آن دو سر را بیاری او بنوع او بدست
 آن دوست چون آن پاک و منزله بوده باشد و آن علی بوده باشد نبی
 گویند غیب مبرک باید مَنْ مَشَى بِلَيْسَةٍ فَوَمَّ بِرِغْدٍ مُّقْفِيًا
 از آن بوده باشد آن دوست و افغی بری مستکار و فقه و مدعی
 بسنه آن نبی قوم او را برین علم او و دوست او بوده باشد علی و
 باشد نزد خداوند مقوی توانای آن نبی مقوی و نیز مبرک باید
اِنَّ نَفْسًا خَالِمًا كُنْ نَعْرَةً تَخْلُدُ فِي لَيْسَمٍ سَمِيحِي عَمَّ سُنْدٍ هُوَ نَكِيَا

و غیب

| | |
|----------------------|----------------------|
| ۵۴۱۶۲۴۳۵۱۸۲۱۴۸۲۵۶۱۴۹ | ۵۴۱۶۲۴۳۵۱۸۲۱۴۸۲۵۶۱۴۹ |
| ۸۱۱۵۴۴۸۹۳۴۵۶۶۱۱۴۴۶۵ | ۸۱۱۵۴۴۸۹۳۴۵۶۶۱۱۴۴۶۵ |
| ۵۴۱۶۲۴۳۵۱۸۲۱۴۸۲۵۶۱۴۹ | ۵۴۱۶۲۴۳۵۱۸۲۱۴۸۲۵۶۱۴۹ |
| ۱۴۱۴۸۵۶۴۹۱۶۶۲۱۶۵۴۸۵ | ۱۴۱۴۸۵۶۴۹۱۶۶۲۱۶۵۴۸۵ |

محمد فرقی کس سامون حیدر دبان مکر محمد انت زخنی نکوست وی
 وان سمک فوشت بان هالف غرقی خنی که حادق نهون مامرات و حد خود
 دعوی وحدت احداث و بدبان منی خنی منزوات و بدی خنی خنی
 و من رقی نهاده و نفی فن اویت و اون کفشار بر خوات هیت زودی هیت
 نفی خور هیت رحمت نفی بال منزوه حضما وی هیت ایتی حسب زوی این
 بیان غیبی که عیان نام خاتم النبیین را فرمود محمد بدان محمد خاتم النبیین
 مبین محمد است مظهر خیرین بصدف یقین محمد آنکه پیام خدا شد شی این
 محمد آنکه خدامی هیت یقین محمد آنکه مبین شد شریعتش چه مبین محمد آنکه
 فرمود امدی بوی قرآن که بود خاتم پیغمبران و مظهر دین محمد آنکه شدی نسخ
 جمیع ملل که بود هادی خلفان شفیع برم الدین شفاعتش و است یقین

بودن در این

بود و مراد از این خدا کریم و مبین محمد و علی فاطمه حسن و حسین
 بودند باعث ایجاد آسمان زمین مدام ناهفت باشدی نو عبد الله در روز ال
 عبا صبرست بصد ممکن کرت امید بخانی بود بروز خرا مرف شریعت ایشان
 مفهم و یقین شوند هادی مذ بودند شافع خلق سوالیان بودند و بدان
غباران والصلوة والسلام علی محمد و آله الطاهرين لله صوبین و شاری
الخاصین الی يوم الدين والحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک
الدین ایا که بعدد بال تسعین اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین
انعمت علی محمد و آله الطاهرين و عبادک الخاصین امین یا رب
العالمین بیجا نهیم باکره کریمین بعد الحمد و صلوات بدان با عبد الله
هدال الله غالی بنزوح بسطرس سوال مذکور نامایم که و حی خاتم النبیین

را چه نام بوده باشد و فانی او که باشد اعلم و افهم بها

| | |
|----------------------|----------------------|
| ۵۴۱۶۲۴۳۵۱۸۲۱۴۸۲۵۶۱۴۹ | ۵۴۱۶۲۴۳۵۱۸۲۱۴۸۲۵۶۱۴۹ |
| ۸۱۱۵۴۴۸۹۳۴۵۶۶۱۱۴۴۶۵ | ۸۱۱۵۴۴۸۹۳۴۵۶۶۱۱۴۴۶۵ |
| ۵۴۱۶۲۴۳۵۱۸۲۱۴۸۲۵۶۱۴۹ | ۵۴۱۶۲۴۳۵۱۸۲۱۴۸۲۵۶۱۴۹ |
| ۱۴۱۴۸۵۶۴۹۱۶۶۲۱۶۵۴۸۵ | ۱۴۱۴۸۵۶۴۹۱۶۶۲۱۶۵۴۸۵ |

پور و یوسفیان پور و یوشی با علی ال او • این دو چون جلالت جلاله و آن دو چون
 نبی و مجیب • اعلم یا عبد الله ان هذا الله تعالى جهة انکه اشکال اعداد
 مرتبه احادی اشکال نه را در سطر اولی محو نموده و محسوب بنموده و بعد
 جهته آن چه بوده که ناظر را موجب وجه آن را نماید که در این شبهه در آن
 نبوده باشد بدان در اصطلاح لفظیه لغزهای مختلف تمام نیست
 هشت حرف ثقیل محمول ناید مگر در راخته عرب که تمام محمول بد
 و در راخته عجم سه حرف از آن محمول ناید مثل این حرف که یکی از آن
 نه کلمه دایره میزان اعداد و حروف که متما دایره افغی باشد
 و آن این کلمه بوده باشد که در لفظ عجم محمول نباشد آن طبع صط
 لهذا محسوب ندارد و محو در نظر دارد و جهته دیگر این خط سرخی را
 کشیده معلومات کلمات مستخرج بوده باشد که ویران نموده که غیر خبر را
 ظریع بوده باشد که کلمه وجده را در یافت در یافتگی نماید و کاه بوده باشد
 که از اصطلاح وجده عامی بوده باشد و علی هذا القیاس کلمات چند
 کاه باشد از اصطلاح وی بی خبر باشد لهذا معلومات کلمات را
 که عامی او را کاهست در یافت ناید بخط سرخی ویران نماید که نادر شبهه با

وادرا معلوم مفهوم

وادرا معلوم و مفهوم بوده باشد و کیفیت دیگر بسیار میشود که بحسب کون بطن
 حرف بحسب استخراج معلومات کلمه را در یافت و بفهم سرخی ویران نموده
 کلمه اسلام که بخط سرخی در سطر هفتم لوح حاصل از سطر سئوال آن
 پیغمبر مرقوم اند که اشکال اعداد حروف وی این سطر مرقوم بوده باشد اعلم
 ۴۱۳۶ که در سطر ویران نموده اند که بطی و لرا مرقوم مذکور در این سطر
 و بطی ثانی و کلمه و لبت رقم از آن نموده و دانسته هر کلمه را هفتاد و بطی
 اکاهان این رسم الخط معلوم اند چنانچه از باب اول کلام الله
 چهارده ایه بحسب بطن و کون از خود اشکال اعداد حروف ویران نموده اند
 که چون الله تعالی بعد از این باب در باب بیان مامت ویران نموده اند
 که چهارده ایه از باب ایه بحسب استخراج بطن البطن نماید و در بیان اثبات
 امامه ویران نموده اند که امام و یحیی محمد که بوده باشد و تمام ابیات
 در اثبات نبوة و امامه عیانان که بوده باشد چنانچه حال لوح اول کتاب
 مذکور شده در عنوان بیان هند الکتاب را نماید که ویران چنانچه مذکور
 اند که در عالم برای صادره ان پیغمبر روشن ظلم و کانی ویران نموده
 که پنج لوح در آن نموده که سر لوح انها حروف مقطعه نورانی کلام الله مجید

حَتَّىٰ تَحْقُقَ مَدَّالِ جَدًّا هـ اُمْتُ يُحَقِّقُ هـ

المذلل الكتاب لا شيب فيه هدي للفقهاء
اعلم يا عجب الله به ان الله تعالى احسن الاحكام كلت ابداً في كل واحد من حروفه وادفعه في ابوابه
مراعى في كل واحد من حروفه وادفعه في ابوابه وادفعه في ابوابه وادفعه في ابوابه
كلت ابداً في كل واحد من حروفه وادفعه في ابوابه وادفعه في ابوابه وادفعه في ابوابه
حينئذ ظهر ان الله تعالى احسن الاحكام كلت ابداً في كل واحد من حروفه وادفعه في ابوابه
پان در نظر خدا باشد و انست محمد و سائر اولاد ائمه عجل الله فرجاتهم و ادفعه في ابوابه وادفعه في ابوابه
از پان عجب ان الله تعالى احسن الاحكام كلت ابداً في كل واحد من حروفه وادفعه في ابوابه وادفعه في ابوابه
بزرگوار است و انست محمد و سائر اولاد ائمه عجل الله فرجاتهم و ادفعه في ابوابه وادفعه في ابوابه
حروف نام بابر که استبداد برین خاتم النبیین از کرب لطن حروف است و بگوید
طوبی نام بزرگوار است و انست محمد و سائر اولاد ائمه عجل الله فرجاتهم و ادفعه في ابوابه وادفعه في ابوابه
ناظر بر این لغز که استبداد برین خاتم النبیین از کرب لطن حروف است و بگوید
والله اعلم بالصواب و انست محمد و سائر اولاد ائمه عجل الله فرجاتهم و ادفعه في ابوابه وادفعه في ابوابه
نموده هـ م د بعد از آنکه بگوید هر یک حرف را بر او برده و نام می دهد ای م
والله اعلم بالصواب و انست محمد و سائر اولاد ائمه عجل الله فرجاتهم و ادفعه في ابوابه وادفعه في ابوابه

طوبی نام بزرگوار است

طوبی نام بزرگوار است و انست محمد و سائر اولاد ائمه عجل الله فرجاتهم و ادفعه في ابوابه وادفعه في ابوابه
طوبی نام بزرگوار است و انست محمد و سائر اولاد ائمه عجل الله فرجاتهم و ادفعه في ابوابه وادفعه في ابوابه
دعوت است بابر که استبداد برین خاتم النبیین از کرب لطن حروف است و بگوید

| | | |
|--------------------------|-----------------|-----------------|
| ما و فریم • ماکش | ۳۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ | ۳۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ |
| مقام محقق اندیش • | ۴۱۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ | ۴۱۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ |
| ادق قصات تام | ۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ | ۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ |
| بوده باشد متمم حاصل کنند | ۱۱۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ | ۱۱۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ |
| عت است حقیقتی • | ۱۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ | ۱۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ |
| محمد رسول باشد اتقانی | ۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ | ۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ |
| منقش باشد استوره پاک | ۱۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ | ۱۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ |
| سنده کردید محمد | ۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ | ۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ |
| احمد ۳۲ مث بقی مقال | ۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ | ۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ |
| حمید مدام منقشی | ۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ | ۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ |
| منقش نیستند دل | ۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ | ۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ |
| است امامی احدی | ۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ | ۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴۱۴ |

شد محمد شش و کلام الله الحمید است تمام حقیقت تحقیقه اندیش محمد را فرات
کون و مکان نیز یافت انا واحد • انا بی شریک انا واحد است

لوح اولیون اعداد حکم یکم شصت بر لب بعد از آنکه شکل اعداد در نقطه را بجز در این
حروف را در لوح منقوش برادر در ده کلمه بن کعبه کذا اعلم بها

| | | |
|----------|-----------|------------------|
| ۱۴۶۴۶۴۶۵ | ۱۴۶۴۶۴۶۵ | هست بود و دست |
| ۶۴۶۴۶۴۶۵ | ۵۱۴۶۴۶۴۶۵ | ان دست تو |
| ۶۴۶۴۶۴۶۵ | ۶۴۶۴۶۴۶۵ | دانه |
| ۵۴۶۴۶۴۶۵ | ۵۴۶۴۶۴۶۵ | منووس دانه منهود |
| ۱۴۶۴۶۴۶۵ | ۱۴۶۴۶۴۶۵ | توقو |

ان که خالق خلقان بصیر باشد محشرش رسیده است اعلم باین کارها

چنین را بر هر کس مخفیست موسر محمد موسر محمد
ماتن پروردگار خاتم الانبیا خاتم الانبیا
باشد و لطف نازک را این لوح بصیر باشد که این بیان کتب غیبیه بر لبه اعظم بها

| | | |
|----------|-----------|---------------|
| ۱۴۶۴۶۴۶۵ | ۱۴۶۴۶۴۶۵ | موسر محمد |
| ۶۴۶۴۶۴۶۵ | ۵۱۴۶۴۶۴۶۵ | آیه موسر |
| ۶۴۶۴۶۴۶۵ | ۶۴۶۴۶۴۶۵ | موسر محمد |
| ۵۴۶۴۶۴۶۵ | ۵۴۶۴۶۴۶۵ | موسر محمد |
| ۱۴۶۴۶۴۶۵ | ۱۴۶۴۶۴۶۵ | ماتن پروردگار |

انعام باقر

که نام بارگاه در محشر خاتم النبیین بصیر باشد و طریق فکر در این بنام علم بها
اعداد جمع حروف خود و دنا حروف او بزرگ و حروف

حاصل را هر یک از بر تنه نموده بجز منقطع اعداد هر یک منقطع
ببر که کعبه الایاب الزعم که طر حن بطر حن غر و لوح او صبر
ببر که اعداد و نقطه این اعداد کبر و ابره نیز ان منقوط نموده بزرگ و حروف
و کلمه کعبه را نشود و خنزه اعظم و لطف و بر نمودار و منقوط کعبه غیب غایب
و لوح من کعبه کبر که اعداد و حروف و لطف و بر نمودار و منقوط کعبه غیب غایب

| | | |
|-------|-------|---------|
| ۱۲۴۱۹ | ۱۲۴۱۹ | لحم غیب |
| ۴۱۲۹۱ | ۴۱۲۹۱ | آدمی |
| ۲۹۱۱۴ | ۲۹۱۱۴ | قرب |
| ۱۱۹۴۲ | ۱۱۹۴۲ | لقین |
| ۹۴۱۲۱ | ۹۴۱۲۱ | بادا |
| ۱۲۴۱۹ | ۱۲۴۱۹ | نرا |

از جانب الله سر را در پیش سر و خاتم النبیین بصیر باشد و چنان بزرگاری
عظم را بصیر باشد و هر صفت صفات الله بصیر در این محاسب بر لبه دوم
ان کلامی کشته شده در این خفا و فیض بصیر باشد و عباد الله
و تقرب الی الله و صوفی الی الله بصیر باشد که از انکه آن محاسب

الم ذالك الکت اب لاری ن فی ه ه دی

قُلْ مَا شِئْتُ لِقَابِ دَارٍ لِيَرْغَبَ فِيهِ هُمْ لِيُجِزُوا مَدَامِ

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ أَخْرَجَهُمْ مِنَ ظُلُمَاتٍ إِلَى نُورٍ بِإِذْنِهِ ۚ فَهُمْ يَنْشُرُونَ الْفِتْنَةَ ۚ وَكَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ۚ

٣١ ٣٠ ٢٩ ٢٨ ٢٧ ٢٦ ٢٥ ٢٤ ٢٣ ٢٢ ٢١ ٢٠ ١٩ ١٨ ١٧ ١٦ ١٥ ١٤ ١٣ ١٢ ١١ ١٠ ٩ ٨ ٧ ٦ ٥ ٤ ٣ ٢ ١ ٠

نَجْ مُزْنِرٍ بَقِشِيرٍ دَارٍ شَرِيقٍ كَحْيٍ مُنْدِيٍّ لِّلْمُتَّقِينَ

١٣٤٥٦٧٨٩١٠١١٢١٣١٤١٥١٦١٧١٨١٩٢٠
تاج مزل رقی مشهور لیریک حقه نزال المدیثین هـ

[illegible]

هو برادر بر حق و انصران ما بر لایب برادریم مردین دارند او را **لما یحب الی غیبه هک**
جل فی نای مجع یحق مقبلا با جع هک لمد قینا و مرعش را در آید
 کرد از نای و داب او را خود و مرعش را که مرعش را به شد هر آنکه با او بود و برادر بر حق
 در تنگ و مرعش را خود و مرعش را در کرد از نای و مرعش را مقبول شد بر کاه و حق و انقی خود
 و ما پیش از او را نای و مرعش را وقت کنند او را **جمعا یجرا حیا انقبلا فی ضیة**
ها حجة میقنا جمیع لا کت نای برادر در کاه کرد و مرعش را در اجری
 مقبول حق برادر و مرعش را نای برادر در کاه کرد و مرعش را در اجری
 او را **ما یجرا حیا انقبلا فی ضیة** جمعا یجرا حیا انقبلا فی ضیة
 او را که نای برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر
 عا **ما یجرا حیا انقبلا فی ضیة** جمعا یجرا حیا انقبلا فی ضیة
 خضر را با ال نای برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر
بشق نای هک لمد قین مرعش را نای برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر
 نور را در او را نای برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر
یضاه نداء لمد قین جمعا یجرا حیا انقبلا فی ضیة
 مجا در لایب برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر

اجل بالباب

اجل بالباب ساجد هک لمد قین لایب برادریم حال انصران و مرعش را
 بال ال نای برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر
 او را از نای و مرعش را نای برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر
و هم یجرا حیا انقبلا فی ضیة جمعا یجرا حیا انقبلا فی ضیة
 او را در او را نای برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر
 برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر
 نای برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر
 محو کلف **نظم** حمد الخانی خلق الشکر العظمی
 سبحان من یخیر فی رزقه سواه **المظهر العوالم فریحة البصر** با نای برادر برادر برادر برادر
 البرخی و منک **ار جود استغنی و اعز من الضرر** ان صانع بر ج کر اکثر حکمتش
 نای برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر
 برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر
 صدو عبده **الشمس العظمی** صدو عبده **الشمس العظمی** صدو عبده
 عبد الله و مرعش را نای برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر
 لایب برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر برادر

بجز انکه اشغال اعراد و طرعی در اکثر کتب که باب التزام بجز و طرعی نیست
بعین همان اشغال اعراد ظاهر بر این وصف و محکم کنیم تا بجز انکه اشغال اعراد فقط
غیر منقوط و کبر و در بر این حرف و اعراد منقوط نموده و در این کلمه شاکه می آید

[illegible]

مقتضی حرف کلمات متن لوحی بعد از حذف نوزاد که نبوده غیر چنین که بویا باشد که هر حین
شعرا را خفی داد هزار تا بدرد که داد اما میسر آید که ام حسین باشد بران در این نیز نیز از محمد
و ک ۲ بجه باشد پس حسین بویا که در متن باشد و محمد را **خفی** نام حضرت این مع باشد که در
باشد حسین این مع آید امر محمد و در که در متن آید و در این نیز از محمد که نبوده نفی کنند آید

۱۰۰

[illegible]

| | | |
|--------------------|--------------|--------------|
| زین لائق علی | ۱۰۶۵۱۱۱۱۱۱۱۱ | ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱ |
| لحمین صفیان زیاده | ۱۰۶۵۱۱۱۱۱۱۱۱ | ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱ |
| لش یازده لقی پاکه | ۱۰۶۵۱۱۱۱۱۱۱۱ | ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱ |
| سند ان شدی لیه | ۱۰۶۵۱۱۱۱۱۱۱۱ | ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱ |
| حق زین لائق کته | ۱۰۶۵۱۱۱۱۱۱۱۱ | ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱ |
| ان فی بخانی | ۱۰۶۵۱۱۱۱۱۱۱۱ | ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱ |
| صح بخانه رخا | ۱۰۶۵۱۱۱۱۱۱۱۱ | ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱ |
| وروال و لیه | ۱۰۶۵۱۱۱۱۱۱۱۱ | ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱ |
| اتی لیه شنه ان | ۱۰۶۵۱۱۱۱۱۱۱۱ | ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱ |
| عقیده لش یازده مغل | ۱۰۶۵۱۱۱۱۱۱۱۱ | ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱ |

| | | |
|----------------------------|-----------|----------|
| تقی شدی پرستش آن | ۱۰۱۴۱۳۵۱۶ | ۱۱۴۱۳۵۱۶ |
| عزیز عالم اربعه اهل | ۱۰۱۴۱۳۵۱۶ | ۳۱۵۴۱۱۶۱ |
| خواندگان اقیانوس | ۱۰۱۴۱۳۵۱۶ | ۱۴۱۵۶۱۱۳ |
| زین الاقیانوس بهترین متفان | ۱۰۱۴۱۳۵۱۶ | ۶۵۱۱۴۳۱ |
| زائمه ال شایع هادی | ۱۰۱۴۱۳۵۱۶ | ۱۱۴۱۳۵۱۶ |
| رستم ال تقی پرستش آن | ۱۰۱۴۱۳۵۱۶ | ۱۱۴۱۳۵۱۶ |
| عزیز عالم اربعه اهل | ۱۰۱۴۱۳۵۱۶ | ۳۱۵۴۱۱۶۱ |
| دعوت کننده کان بعبه | ۱۰۱۴۱۳۵۱۶ | ۱۴۱۵۶۱۱۳ |
| حبیب ابن علی علیه السلام | ۱۰۱۴۱۳۵۱۶ | ۶۵۱۱۴۳۱ |
| شوق و عشق صدق حبیب ابن علی | ۱۰۱۴۱۳۵۱۶ | ۱۱۴۱۳۵۱۶ |
| علیه السلام زیاده اش | ۱۰۱۴۱۳۵۱۶ | ۱۱۴۱۳۵۱۶ |
| شیع نامی قلمی آن زعین | ۱۰۱۴۱۳۵۱۶ | ۳۱۵۴۱۱۶۱ |
| الاقیانوس نه متفان | ۱۰۱۴۱۳۵۱۶ | ۱۴۱۵۶۱۱۳ |
| پرستش زکی که سائر ائمه | ۱۰۱۴۱۳۵۱۶ | ۶۵۱۱۴۳۱ |
| علیه السلام نه متفان | ۱۰۱۴۱۳۵۱۶ | ۱۱۴۱۳۵۱۶ |

این باشد بیان علم در این کتاب است نمود بر او گویند که این کتاب است هر چه در
 بلا تفسیر بیان نمود در باب حروف الحروف که در این کتاب است و حروف او مخفی
 نبوده که در این کتاب گویند که این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحیم

مشاهده عیان فی بسم الله الرحمن الرحیم البیان الماده اهل
 الا ابرید نیاجت لمرز نه بس از پارتق و فتق لمرز به کوشش سلاخو کج
 خه کج کوش و لابر کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج
 رجوع از کوش کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج
 بن مان عرفت شهنش به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج
 برادر خود را برادر از ازل به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج
 و خفته همواره در کج کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج
 لمرز تر اندوید به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج
 زخم لمرز به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج
 گرفتار و زنجیر شود لمرز به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج
 در معفر بر تو خولم کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج
 شمر به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج
 از الله و انا الله را چون اهل کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج
 در جهان است نه کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج
 در کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج به کوشش سلاخو کج

שלמה זקן

[illegible]

سید محمد محمود بن ...
 اسرار صمیم بالرحمن
 قوس و چرخ در عازر
 محفوظ از شر روزگار
 بالحمد والحمد
 صاحب کبریا و عین زور
 نیز حق برتر باشد
 باشد دان در عظم مراد
 مجهولان لا ثالث لهما
 باشند و تالیفات آنها را
 بافت لهر اگر خداوند
 بجز در دنیا بر سر
 در بخشش و مال بیک
 چنان داد نشیند
 دام و نه در حسن و نیک

با رب که از عازر است
 ارکان غارتش محمود
 در سجد ذات باری زور
 زارش در حق عازر
 با رحمت از در فرست
 الصلوات محمد و آلین
 در عظم مراد را باشد
 دو نعمت عظیم که غافلان
 و آن محض و انبیه باشد
 کار عادی غلبه و بر این
 بیک در مال و دنیا
 زانین بود و در حق
 در عازر و بر سر
 در عازر و بر سر

اسلام که بر سر
 مشهور و آیت شود
 با امن و امان باشد
 در اصل فارغ از
 عید الله و در عازر
 عازر که در دین
 و انبیه باشد
 و نعمت عظیم که غافلان
 و آن محض و انبیه باشد
 و بر این غلبه و بر این
 و در مال و دنیا
 و در حق و در حق
 و در عازر و بر سر

فلانک لا حفظه عاجزین
 در بر اسطه ان از وضع
 و لعن این شیخ
 و خدای داد نشین
 و انبیه از بهر شیخ
 فرقه و خود و از آن
 و بر این غلبه و بر این
 اصد بخوان خداوند را
 بوقت و در این
 باشد ام لا و حکم
 باشد که در اسطه
 قدرت و معنی او را
 چنین باشد ام لا
 در عازر و بر سر
 الله عز و جل و بر سر

فلانک لا حفظه عاجزین
 در بر اسطه ان از وضع
 و لعن این شیخ
 و خدای داد نشین
 و انبیه از بهر شیخ
 فرقه و خود و از آن
 و بر این غلبه و بر این
 اصد بخوان خداوند را
 بوقت و در این
 باشد ام لا و حکم
 باشد که در اسطه
 قدرت و معنی او را
 چنین باشد ام لا
 در عازر و بر سر
 الله عز و جل و بر سر

با برادر قرب عالم سرر میشود کار او چنانست از خود گفته خود شوگاه
 اکده بر لبین کما جفت من است محمد فاقم المریدین والصدقه والسلام علیه السلام
 هر چه المصوبین من ذلله فاطمه تدف العالین وکن بهم من المصلین الناجین اللهم
 ابرنا بطر اطلک المستقیم لوط الله من الغیب علیهم غم الغضوب علیهم ولا الفالین این
 باب العالین بر جنتک بالرحم الراحمین بر سر محمد سید المریدین فاقم النبیین که خود را
 در کلام محمد خود در اطله و بر خطاب قصه و افعی الکلام قرانی و بر اعیان داشته
 بر جلاله و بر ابره اطله المستقیم حاشه با ارباب الدین انما صدقوا و سلموا و سلموا لله و سلموا
 النجات ابات بین تمام فرق مثل صدیق استقام بکذا این محمد که در
 و اورا حکیم حاذق من جانب الله خود را از هیچکس سزا این در پیشگاه از منزه
 منزه خود او فخر از او نبوده است محمد اما حکیم حاذق قصه و این مرایب نالایق چون یابین
 و بر باشند و قابلوی بنهم باشند و در آن بان نه باشند تمام نظرات من جانب الله
 باشند هر چه در از برادر مترتب که هر یک از خود در عالم کونین غایب بجز
 مستجاب برانند و من خیر الله من صفات او ظاهر از تمام من جانب الله باشد
 بزرگوارانه صفات او از هر یک طرفه در حق واجب منجود در حق الهی الطریق تا آنکه
 مجرب است ایضا حکم را بر دین این منصب ختم کرده تمام فرق و مثل صدیق استقام حکم

ادامه از کار او

او را در دوزخ و در کله از پنج کجه از هر فرق و نیز بقدر برانند از فرشت که سر خارج از این
 او را بر دین واضح و بر ملا باشد در مقام الدین باشد و قرآن او افعی السلام بر کتب
 باشد و جمع فرق و در این کتب باشد و کلام او حق باشد و کتبش در زیر کلام
 او کلام کن میسر باشد و در زبان عربی بر سره و این هم از باب سحر و جادو باشد
 قوم فخر باشد و در آن باشد و جمع غیر از این از هر فرق و کونین با بری باشد از هر
 جانب یک صفات باشد و هر یک از یک فرق و دیگر تا دین بر تنه کجا در افعال آنها را باشد
 زیرا افعال افعال از فرق و اول بود و در فرق نشی مندل شود که در هر زمانه پی
 بر هر فرق بر تنه بر سر این بر سر که حکم او بر سر موافق بود و باقی بر سر فرق
 افعال افعال در دین بود و بعد از آن بر سر غرض از هر شیطان بر سر این بر سر
 و لا اله الا الله حکم افعال و اختلاف فیض احکام بر سر این بر سر افعال
 افعال زمانه بود و افعال از جانب یک لفظ و در دین بود که حکم است باشد و در
 بر سر بر سر در فرق صدیق بر سر احکام بر سر کما مناه و هر فرق دارا بر سر
 یک باشد و هر یک از آن کما مناه کما مناه کما مناه کما مناه کما مناه کما مناه
 او را هر چه از هر طرف افعال فرق و مثل صدیق بر سر احکام قرانی
 مرکز دهند و در مرکز حکم او نبوده و ان حکم باشد و در طایفه آنها بر تنه از افعال

| | | |
|------------------|------------------|---------------|
| خمس على رب | ج ج ج ج با با با | ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ |
| ولد ذو ستر ذو طل | ٤ ٣ ٢ ١ با | ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ |
| ذو رجب عز | ج ج ج با با با | ٤ ٣ ٢ ١ |
| لوسر قم | ٣ ٤ ٥ ٦ ١ ٢ ٣ | ٣ ٤ ٥ ٦ ١ ٢ ٣ |
| عرش | ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ | ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ |
| دوسم | ٤ ٣ ٢ ١ ٢ ٣ ٤ | ٤ ٣ ٢ ١ ٢ ٣ ٤ |
| ربيع لك خمس | ٤ ٣ ٢ ١ ٢ ٣ ٤ | ٤ ٣ ٢ ١ ٢ ٣ ٤ |

مظهر حرف کد غنپر کونین غنبن کو یا باره **خمس** علی ربّا بولکذو سر و فد
ملک و **مخت** غنبنی بند کرد اندر پرد و کار بال صاحب ستر بر پرد و کار پرد و جملتی و مخت
در غنی مرا سلام داد و جب بجه شد **خمس** الی طه و سیر باشند **لوس** و **عش**
و **م** و **ع** **لک** **خمس** **ملوک** اگر بجه بشیر در بند در جبهه شرافه فرای در و تاج
شد اسلام و هو بشیر کرد و اندر زبان ابن بن سقیمه مرطاط است نعم عمر الجهم
خمس الی طه را دورا بشیر مرال دورا باغزار و اگر ام و بنکد و سیر مراضت و منند کان
خمس الی طه را بشیر که در ایام کلام است پان عین مرید کا زایا باره الی طه و من

باجبیر بھٹو

یا غیب الغیب الصلوة و محارفی هم یفقدون لان فی ایام تکبیر غنیر ازیدی
 آورده اند و بیاد از منم از یک که در ذکر داشتیم هم مران نزل واجب است هر از ازیدی
 انفاق در راه خدا در حضور وجه دلخواه نماید که در عقیقه مخصوصه از آن دلبر باشد
 از قضا خود در سواد الی الطهاره و صولات الله و سلام علی محمد و آله الطهاره علیهم السلام
 من فله فاطمه سیدتنا و العالین الی ابد المیزان و الله اعلم احوالهم و معین
 بیانا عیانا من الغیب الغیب بسم الله الرحمن الرحیم واجب العقیقه ذکر النکاح

بهر حد ضرر و نفع رسد • کاه و بپا بر این اصول • از شیر از شیر ناکاه •
 در بر زار کند و چاه • از صدقه دزکوه میجوی • در طریقی دفر میجوی •
 باقر اخذ زرق از زرق • عثمان ده باله سنج • از در جو حضرت دیاب •
 عثمان ده صد صه ان پنا • جو زار از زار کاب • خوشتر از دل بخان بر •
 که خواهر جوار احمد دل • رو بمنوان کزین منوال • در صدقه دزکوه فام بش •
 پیر دایم دایم بش • حسن عشر دزکوه را در پا • زان طری از ضرر فتح الباب •
 در دولت بدت باز شو • از شب و مکان فرار شو • دولت و صد صحت کرد •
 باغ فردوس منزل کرد • هم نشین با حق وال نشی • جامع کج هر کمال نشی •
 رو بخی در اصدف و صف • کرد در از حیان مهر وفا • رو بره ادوری چه عجب الله •

الفصل في معرفة الخصال

از بران که برین کار میکنند با عقیقه خود و در بریند بقرین و از آن جمع بپوشان
 نعمت ناکه دینت میرسد کار میکنی پیش از آن که زوینا بر سر کج ریسر
 از بر مال خود و در راه فقر و حرف غار و در حرف منصرف بر برگرد و ذخیره آن باشد
 یک حرف نه را از سر او غار ص ز بر دینت نموده ص اد شکر او چنین نموده
 اصل سطره در فطر عربی اربعه اواح دت سنج بی عدد و هر یک
 حرف شیطه علامه ۷۲۲۱ ۸۱۶۴ ۲۴ ۵۱۷۶۴ ۵۱۷۶۴ ۵۱۷۶۴ ۵۱۷۶۴

| | | |
|-----------------|-----------------|---------------------------|
| ۵۱۶۴۴۸۱۶۷۲۲۱ | ۵۱۶۴۴۸۱۶۷۲۲۱ | ارکوع احمد و بکم |
| ۸۱۶۴۴۸۱۶۷۲۲۱۵ | ۸۱۶۴۴۸۱۶۷۲۲۱۵ | عین نقی رجا و عدد |
| ۶۲۶۷۴۳۶۱۱۱۵۸ | ۶۲۶۷۴۳۶۱۱۱۵۸ | ماحق نقی و دروغ |
| ۶۱۲۴۴۱۶۷۲۲۱۵ | ۶۱۲۴۴۱۶۷۲۲۱۵ | کوفه بندا زلوم باس |
| ۶۱۱۶۴۴۸۱۶۷۲۲۱۵ | ۶۱۱۶۴۴۸۱۶۷۲۲۱۵ | دافرمین معی بقرب خیا |
| ۶۲۵۳۶۸۱۶۷۲۲۱۵ | ۶۲۵۳۶۸۱۶۷۲۲۱۵ | یزم بنیت زکوة |
| ۶۱۸۱۶۴۴۸۱۶۷۲۲۱۵ | ۶۱۸۱۶۴۴۸۱۶۷۲۲۱۵ | یرسا فی عزت از فقر از خیر |
| ۶۱۶۴۴۸۱۶۷۲۲۱۵ | ۶۱۶۴۴۸۱۶۷۲۲۱۵ | کراد و از حبیب |
| ۱۲۶۸۶۵۱۶۴۱۶۲ | ۱۲۶۸۶۵۱۶۴۱۶۲ | رب و احد مع |
| ۵۱۶۴۴۸۱۶۷۲۲۱۵ | ۵۱۶۴۴۸۱۶۷۲۲۱۵ | ان نقی |

مظهر حرف طت غیر صمد از اعراد و مقصد واجب دایره بران اعراد حرف و مسما بر ابراه
 حان است که گویند غیب حین که بار بار که **ارکوع احمد و بکم عین نقی**
رجا از سیدان خدا را که و سبب شید پروردگار خود را و عدد است شین نماید خداوند
 مرتبی خود را که چنانست و باک نشود چشمه غفله خود را و عدد **ماحق نقی** دینت را بر آن
 حقیقتی و فیه و تصریح نماید و در آنجا که نمی شنود از **ماحق نقی** که **کوفه بندا** زلوم باس
باساس از این معانی **ساجده** لازم باشد که نمود از اعراد و مقصد واجب دایره بران
 فرمان بردار از ابراهیم را که در آن زمان که با سیدان و سبب شید پروردگار خود را و عدد
 بخیر خود را و در آنجا که خط چشمه غفله خود را و عدد **ماحق نقی** دینت را بر آن
 و در اعراد و مقصد واجب دایره بران **ماحق نقی** دینت را بر آن
 و در ابراهیم را که در آن زمان که با سیدان و سبب شید پروردگار خود را و عدد
 از آنکه از او در هر چه است که باید بدین پروردگار را و عدد **ماحق نقی** دینت را بر آن
عقده افق و اکواد و اند **حسیب** در خیرین و بکرمت غنیمت و در آنجا که
 خدا داد و زیاده کرد و زیاده را که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 رسم و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 و خیر و برکت و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

بر این باب الله عز وجل فرمود این فقیر را ب الله را پنج لوح در عالم واقعته نظیر رسد از این کتاب
پسر دین طایفه در لوح آنها حرف سرسوره نور را از قرآن مجید بود که بحسب این احوال الوریع
انها را در فیض منور چهار از آنرا بر کور منور چشم از حرف نور را از سرسوره فرقان
فوالله الکبیر بحسب تجربه اینهاست نیز لوح العین العین در این منور که **الف ن**
۱ م اعتبار در یک نقطه علاقه ۸۳۱ ۱۲۴۱۳۱ بعد تجربه در لوح در این منور
و انتقال اعتبار در این منقطه و علمه است که در علم بها بحسب الله

[illegible]

در سر و حج و یر که بحکم فروع معمول دارند امر امر را حج که از ادب واجب دارند و از نظر الطوبی من پس دانند
و در اول آن امر نیز مکرر دو حج و در اعتقاد حاکمیت غایب و برادره لغو در منبرها برادر و
حج که از راه محترم دارد و در وقتین ادعیه بزرگ مرا سلام رسانند و بخند و آتش آید سلام
الحج است معروضات فمن فقه فیهن الحج فلا رقت ولا فسق ولا جبرال فریاد حج و لغو من
خبر لغو به تفرق و فانی خبر از ادب و تقوی و التوفیق یا الوالی بپس هر که راه لغو بزرگ
حیات و یر بر گرفت و من طبع الله و رسوله فاولئك مع الذين انعم الله علیهم و هم مسلمین
والصدیقین و الشهداء الصالحین حسن اولئك رفیع یا ایها الذین امنوا صدق
محمدا و الله الطاهر فرمودند فاطمه سیدة النساء العالمین الیوم الترنج حکم که باقی از ادب
باب امر و صدقات الزکوٰۃ از من فرستد لهم صلوات الله فرستد ان الله غفور رحیم
اعلم یا عبید الله انی ارجو مع عینیه فکذا

| | | |
|------------------|---------------|---------------|
| قل صلیم رای | ۱۳۸۴۰۲۰۲۰۲۰۲۰ | ۱۳۸۴۰۲۰۲۰۲۰۲۰ |
| کلام حق جلی | ۱۳۸۴۰۲۰۲۰۲۰۲۰ | ۱۳۸۴۰۲۰۲۰۲۰۲۰ |
| غافر مل شتی رتای | ۱۳۸۴۰۲۰۲۰۲۰۲۰ | ۱۳۸۴۰۲۰۲۰۲۰۲۰ |
| فی کج فرار امری | ۱۳۸۴۰۲۰۲۰۲۰۲۰ | ۱۳۸۴۰۲۰۲۰۲۰۲۰ |
| الکر | ۱۳۸۴۰۲۰۲۰۲۰۲۰ | ۱۳۸۴۰۲۰۲۰۲۰۲۰ |

و این حکم برین باب است که هر که در این طرز از راه حق و
الآن کتاب اصفیایه تم فتن من لدن حکیم خیر اعلام عهد و فتن الله فی اهلین
 خاصه اصرار بعینه همان شکر اعماد و این من نویسنده خاتم المرسلین که چنین بصره علم

| | | |
|----------|-----------|--------------------|
| ۱۲۴۱۳۸۳۱ | ۱۲۴۱۳۸۳۱۰ | یا محمد قریخت باتا |
| ۳۱۸۴۳۲۱۱ | ۳۱۸۴۳۲۱۰ | بله حق لایق |
| ۳۴۲۸۱۱۱۳ | ۳۴۲۸۱۱۰۱۳ | حلم |
| ۱۸۱۲۱۴۳۳ | ۱۸۱۲۱۴۳۳ | جبل لدرحق |
| ۱۲۴۱۳۸۳۱ | ۱۲۴۱۳۸۳۱ | |

یا محمد قل فحمت بایا بله حق لایق حکم جل لدرحقا خط سب خط بیری
 بدین بیان شد که هر که بخواهد از این باب و بنویسد به کمال علم از این حکیم بود
 در هر یک از این لایق حکم حکیم را که هر که در این باب و بنویسد به کمال علم از این حکیم بود
 در این کتاب الله البکم جمعاً بر این مراد الله شد که هر که در این باب و بنویسد به کمال علم از این حکیم بود
 و بر اظهاری که هر که در این باب و بنویسد به کمال علم از این حکیم بود
 آیه دیگر بر این صلا و نسکی و محامی الله در العین لا شریک له ذلک امر
 و ان اول المسلمین و این امر را بر هر که در این باب و بنویسد به کمال علم از این حکیم بود
 تعالی

خط سب خط بیری که هر که در این باب و بنویسد به کمال علم از این حکیم بود
 و بر اظهاری که هر که در این باب و بنویسد به کمال علم از این حکیم بود
 آیه دیگر بر این صلا و نسکی و محامی الله در العین لا شریک له ذلک امر
 و ان اول المسلمین و این امر را بر هر که در این باب و بنویسد به کمال علم از این حکیم بود

| | | |
|----------|-----------|----------------------|
| ۱۲۴۱۳۸۳۱ | ۱۲۴۱۳۸۳۱۰ | یا محمد قل فحمت باتا |
| ۳۱۸۴۳۲۱۱ | ۳۱۸۴۳۲۱۰ | بله حق لایق |
| ۳۴۲۸۱۱۱۳ | ۳۴۲۸۱۱۰۱۳ | حلم |
| ۱۸۱۲۱۴۳۳ | ۱۸۱۲۱۴۳۳ | جبل لدرحق |
| ۱۲۴۱۳۸۳۱ | ۱۲۴۱۳۸۳۱ | الف لام راه |

یا محمد قل فحمت باتا خط سب خط بیری که هر که در این باب و بنویسد به کمال علم از این حکیم بود
 و بر اظهاری که هر که در این باب و بنویسد به کمال علم از این حکیم بود
 آیه دیگر بر این صلا و نسکی و محامی الله در العین لا شریک له ذلک امر
 و ان اول المسلمین و این امر را بر هر که در این باب و بنویسد به کمال علم از این حکیم بود

| | | |
|----------|-----------|----------------------|
| ۱۲۴۱۳۸۳۱ | ۱۲۴۱۳۸۳۱۰ | یا محمد قل فحمت باتا |
| ۳۱۸۴۳۲۱۱ | ۳۱۸۴۳۲۱۰ | بله حق لایق |
| ۳۴۲۸۱۱۱۳ | ۳۴۲۸۱۱۰۱۳ | حلم |
| ۱۸۱۲۱۴۳۳ | ۱۸۱۲۱۴۳۳ | جبل لدرحق |
| ۱۲۴۱۳۸۳۱ | ۱۲۴۱۳۸۳۱ | الف لام راه |

کند چنانچه بنوعی را که کند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 این را بگویند اینست و اما حکم الله باشد که عبادت آن خطی و در آن کتب است که اگر
 بر او شرط این رسم فاکر و ضعیف باشد که هر دو برابر در دفعی المرام بر او شرط مخصوص بر کاه و این
 مقفی که جابر الصاکن را که این جبر را بر او شرط است و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 حریم و رسم در آنست که او را از این هر ما ز داشته اند و او را هر دو داشته اند اینست که اگر
 در آنست که او را از این هر ما ز داشته اند و او را هر دو داشته اند اینست که اگر
 خداوند احدی بر مصلحتی که در حقش است و در حقش است و در حقش است و در حقش است
 بر مصلحتی که در حقش است و در حقش است و در حقش است و در حقش است
 فاکر را که اینست و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 یا بعد از او عود است و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 المله و نعم النعم بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 اگر چه اینست و احدی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 اینست که اینست و احدی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 نفعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 خداوند احدی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند

الایم

اینست که چنانچه بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 عبادت که حرام است و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 خبر و الله احدی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 انوقت حلال است و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 داشته اند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 یا اینست که بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 خبر که اینست که بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 همه و تا اینست که بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 کنیز العلم بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 و در آنست که بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 دارد و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند
 در مقام جهل را که بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند و بنوعی را که نکند

[illegible]

מורחם

قدر خراصا و صفتان مجنونان لا تات لها الصفة والامان له المنة اذ
 دانستن به این دین معین رب العالمین بوده باشد فرایند در دنیا و آخرت
 دین مبین و آدین داران را در امان الهی و امان دارد و علم ایدان صحت بدن از دنیا
 آید که مدام طایفه طایفه نماید که کف و در بدن از این مگر خبر نماید حق و حق
 و علی و مراد از حق و خبر بوده باشد که فرد را در او روده ان است و از بود
 و اصل و شب بود که باید مدارا بجا فرایط صرف نمود اما لا تحب المعصیین
 زیرا اب فاد در فرایط نماید که معلوم گرداند چون هو اکرم بوده باشد نماید
 غذا که حجب روغن باشد میل نماید زیرا که باطن را که کم جرات دارد و علقه
 طی بدید آورد و نباید اول غذا را شقیل تناول نماید و بعد غفلی که در یک
 مجلس غذا خفیف لطیف میل کند و نباید غنیمت بعد از غذا را که مگر که بخیل
 زرقه باشد و نباید غذا را که زرد و تر باشد میل نماید زیرا اندام را غر

چشم

چشم را کم سو گردانند و اعصاب را ضعیف کنند و نباید غذا را که زرد
 تر باشد میل نماید بسیار باشد که در بطن خون و حرارت از او بدید که بزرگ
 باطعام برنج صرف نماید که باعث فو لنج گردد و نباید تخم مرغ یا ماست شیرین
 میل کند و شیرین را که کوفت و با کوفت جوان در یک صحنه نماید و انار
 در این خورد که غش و ناخته را که زرد نماید و نباید مکرر باست و شیرین
 که خرام از وی سبب و نباید بعد از زردی یا شیرین موه طب یا زردی
 که بفساد از دسرخ نماید الباقی در شر و باست سبب بعد از زردی نماید
 فرافور آب نوشد که بعد از غر تا نرسد زیرا که معده را نام نماید و انار
 و نباید نمش آب نوشید و نباید در بین غذا آب نوشد زیرا
 چه بد آید که کسر که معده او گرم بوده باشد نماید که در بین غذا نشد
 و در مجتهد و نباید بعد از مباشرت فرافور آب نوشد که غر نماید

و نباید در حمام آب سرد نوشید و نباید غمگین که از حمام بر آید
 سر نهد و نباید بعد از میوه آب نوشید که طوبت زیاد کرده و ^{علل} _{را}
 و نباید حال که از حاکم را بجز الفوار آب نوشید که غمگین نماید که ^{را}
 پدید آورده و نباید در ظرف سیس آب نوشید و نباید طهر که از راه آید و ^{را}
 آب نوشید که غمگین نماید و نباید بعد از ریش یا شستن آب نوشید ^{را}
 نباید و نه که رانزدنی بوده باشد که نباید از عادت شجاعت نمود و بار ^{را}
 زرد و آفتاب خیزد بر سر و از دیخان داده اند که الحاد و کمال قطع ^{را}
 در هر چه جمیع طبعش آینه بوده باشد و ترک عادت موجب مرضی بوده باشد ^{را}
 بلع و نوشیدن آب و شحف آن و در میان عادت و عیال و عماره و ^{را}
 آنست که با غم از آن آید که چاشنی سرد را بر آید که ^{را}
 چشم و دندان و سر را بر آید و نه چاشنی سرد که در دوا آمده و ^{را}

باید یا عیال و غمگین بوده باشد غمگین از آن آید و بر ^{را}
 تحف و چاشنی سرد و غیره و در آید که غمگین از آن آید ^{را}
 و در آن حال که در آنست که غمگین از آنست که غمگین از آنست ^{را}
 که نباید شستن با آب سرد و در حمام مفید نیست و نباید ^{را}
 خوردیم غذا مفید نیست و در امده را فاسد کرد و نباید ^{را}
 کشت که بیمار غمگین است و نباید از آنست که غمگین از آنست ^{را}
 یک کرد و در آنست که غمگین از آنست که غمگین از آنست ^{را}
 باشد و نه که در آن روز ریش کرده و نه که در آنست که غمگین ^{را}
 بوده باشد و نه که در آنست که غمگین از آنست که غمگین ^{را}
 و نه که در آنست که غمگین از آنست که غمگین از آنست ^{را}
 و سودا را بکشت و در آنست که غمگین از آنست که غمگین ^{را}

مفتی

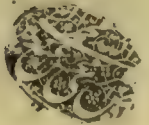
[illegible]

و نباید در مقام آب را نوشتند و نباید بر سر که هم بر آید آب
سرد نوشتند و نباید بر سر که آب نوشته که طوبی در داد کرد و معلوم تواند
و نباید مگر که از آب بر آید و بر سر که آب نوشته بر سر که مگر مریض و
بسیار در نوشتند و بر سر که آب نوشته و نباید مگر که از راه و هم را به
آب نوشته مگر که مریض و نباید بر سر که آب نوشته مگر که مریض و
نماید و در کوزه و در قهوه باشد که نباید از راه و دست سخی و در قهوه و در آب و در

در روز دوشنبه نهم فروردین ماه
 خواجه آقا میرزا حسن لایق
 کتبه طبع در سال ۱۰۸۵
 کتاب تمام شد و در این
 روز عید بوده است

در روز دوشنبه نهم فروردین ماه

لا جانته الغياور و الفرج و ابستان از خط بسم الله الرحمن الرحيم که بدین شکیکه من میداد
 کلمه که گفته است انرا ائمه دلی مکران که حق تعالی دهد شکلی او را و
 نکرده است بان بنده مستلما مکرانکه مستجاب میشود دعا او ان کلمه دعا
 باد که نویسن پیغمبر است که حق تعالی حکایت از فرموده و ان قول او است
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین مؤلف گویند که بعضی مشایخ
 فقیر میفرمودند از اسناد که در مشهد مقدس روضه ساکن بود در وقت
 بسیار هم رسانده شیی از شبها نضرع و زاری زیاد کرد در ضریح مقدس
 نمود پس انشب در خواب حضرت امام رضا را دید که از ضریح مقدس
 بپروان آمد و در دست مبارک خود قران مجید را داشت و انرا آستوده و
 که این آیه را بخوان بعد که فلان میگوید که فرض بوداده میشود و آیه
 مبارکه که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له
 و نجیناه من العنق و كذلك نجی المؤمنین بود و ان شخص که حضرت
 فرموده بود عدد خواندن این آیه را پست در چهار صد و چهل و هفت و
 پس شروع بخواند باین که همه فرموده بعد مذکور کرد که سه روز گذشت که



شخصی آمد و تمام فرض مراد داد و گفت که امام من امر فرموده است
 بعضی از علما جمله خلاصه از عین برامدک مرادات دفع خزن و اند
 و دیگر بی و بر طرف سدن دشمنان از بحر باث ذکر کرده اند که این
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین را هفتاد هزار مرتبه بخواند
 و هیچ مرتبه کمتر از هزار بار بخواند و ایضا این مذکوره را جمله نجات
 از شداید از بحر باث ذکر کرده اند و بطریقش است که ابتدا از روز
 جمعه کند و هر روز هفتاد و یکصد مرتبه بخواند تا جمعه دیگر و روز اول
 میان نماز ظهر و عصر دو رکعت نماز حاجت بکند و صد مرتبه صلوات
 بفرستد پس شروع بخواند باینه نماید و روز جمعه اخر هم بعد از خواندن این
 آیه صلوات بفرستد و ایضا از بحر باث ذکر کرده اند جمله برامدک حاجات
 عظیمه و مدحیات جلیله در وقت سفر هزار بار بگوید یا هو بی هزار
 بار بگوید یا الله پس هزار بار بگوید یا لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین بعد از ان یکار سوره مبارکه حشر را بخواند و چون باینه لا یتو
 اصحابا بائنا رسید که او نماید تا اخر بلا شبهه مقصود حاصل شود انشاء الله
 بجهت دفع دشمنی که بناچار بیند و قل ملاک اینکس کوشد که در بحال
 او واجب شود و الا انفار که بجهت دینا سو و نه لانا احد نکند و بر سر
 استعمال است که روز چهارشنبه غسل کند و دو رکعت نماز بکند و در
 رکعت اول حمد و سوره الف ترکیف بخواند و در رکعت دوم حمد و سوره
 و نه بار نیت بدائی هست بخواند و بعد از آن چهل و یک مرتبه سوره

الحاقه بخواند چون باین محل رسید خذوه فغلوه ثم اجمع صلوه دشمن
 در خواهر کند و بعد از آنکه چهل و یکونب تمام شود سر بجهنم هندو
 ابتدای بخواند اللهم شئت شملة و فرق جمعة و اذرة كبدية نحره و
 و دقمة ففطع فابن القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين البسه اشر
 ان دشمن خلاص شود و مبالغه نموده اندا بنعل را از اشر بپوشیده دارند
 که از اشر داشت تا آنکه مملکه بپوشند و ایضا بجهنم دفع اعدا و کفر و
 بنیت دشمن کوهها خور و بنا زد و در هر یک یا قوی بخواند و در پیش
 مرغ ریزد تا بخورند دشمن هلاک شود و نیز در مجربک لحصول المطالب
 المهمة قراءه اية الملك الى قوله تكا بغير حساب من لا سرا العجبة فحرب
 و منها لتويز القلب المداومة على اية التوراة و التوسل من عند ذکر کل فرد
 من الانوار المحمدي في الایة واحد من الانوار المحمدي على الترتيب احنى البية
 والنوى والرفعة والحسن والحسين عليهم السلام وعن الشيخ الهارون
 المداومة على هذه الایة عند توب طلوع الشمس مائة واربعة عشر مرة
 پورشانکشاف العلوم و توب الفلک جناب زید الغارین تا محمد
 پیدا با دق نموده که مجربک جهنم تسعة دق مداومت کند با تیر شریفه
 عن قطب الانصار ان من کثر قراءه ان فی خلق السموات والارض لله
 قوله نقاشا عذاب النار امانه الله من ضيق المعيشة مجلب العاشر سنة
 الرزق و کثرة الخیر و من اراد ذلک فليذكر ذکر سبحان الله بعد غیره
 بجهنم عزت و حرمة و طلب جاء و من سلاطین درین مجلس مراد

مرتب بخواند عنقریب برادر کند و اگر دزد کند هر مرد که داشته باشد
 برآورده است و اهلکم الله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم بجهنم
 حصول مرادات و ادافه و شفا بیمار و حصول حاجات و خواج
 کلی و طلب رزق و طلب بزرگی و توانگری هزار صد و بار بخواند
 و اگر نتواند درین مجلس بخواند یا نخواند تمام نماید تا الله خیر
 حاصل شود و هر ازم این شیخ معتزله فرموده که در شرح یک ازین ^{کان}
 یافتیم که هر که اگر صبر و اقی شود و امر مشکلی که بیم کشتن بود دفع آن
 بلبیه یا فح کار هادریک مجلس هزار بار سوره اخلاص بخواند نجات یابد
 بعون الله ثم بجهنم برآمدن حاجا کلی دوازده هزار مرتبه درین مجلس
 بخواند هم در آن مجلس مراد حاصل شود امن بجهنم المضطر اذا دعاه
 لتوسعه الرزق مداومت نماید با تیر قل اللهم ما لك الملك الى قوله
 تا بغير حساب مجربک بجهنم اداء دین و برآمدن حاجا کلی و خج و
 خلاصه از غلبه و دفع امراض و دفع دشمنان و بیرون آمدن از زندان
 هفتاد هزار مرتبه درین مجلس بخواند لا اله الا انت سبحانک
 انی كنت من الظالمين بجهنم حاضر شدن طعام غایب هفت مرتبه بخواند
 طعام از غیب حاضر شود شیخ ابو مدنی بگوید ایام نذاریم خور
 که چاشت بود شام نذاریم خوشیم چون بخند نماید در او طبع غیب
 از کس طبع حاضر نذاریم خوشیم فایده بدانکه در دو اصطلاح عمل سوره
 ازاد کار کل اتمیه است و ان برود و غنم است حضرت و طالع و در هر یک

قالوا است بانفسی قابلی است که الفتا و خصوص بمعنی کند و از اثر
 ایشان اختلافت و نفی بر حلا است و حصص عبارت از نیست
 که از این عبارت است بانفسی باشد و در این قسم تا اثر است یا
 عدد و در یک مرتبه نمیشود و اگر از آن نصایب هم بگذرد فایده نیست
 نکرد و در غایت عدد از اختلاف است و اگر درین مرتبه زد و عمل باطل
 شود و باید از سر بگیرد اگر چه حکم به اختیار باشد و اگر حاجت افتاد
 افتاد و عمل طول داشته باشد ساکت باشد و بعضی گفته اند چنانچه
 عمل طول داشته باشد و یکشنبه روزی و فائدت و فنی معین قرار
 و در بین الوقف از کلام فضول و شر جناب کند و اطلاقی است که
 قراءت بعد از خاص اختصاص یافته باشد و در بعضی عدد مقرر شده
 که در بعضی از اوقات شب و روز بقرآن اشتغال نماید و در این سخن
 عند الضرورة اگر کوید ضرر نداشته باشد فایده بدانکه خلوت خاص در
 طایفه از کلام کلامی بلکه در مجموع آنها در نزد مشایخ طریقت شرط
 و باید تا عمل با تمام برسد از خلوت بدین ضرورت بیرون نرود و طریقت
 در آن و حلا و در محل از دعاء و غوغا و استماع صوت مشوش حال
 حلالت مکان و طهارت آن حتی السعف و الجردان و باید کجا باشد و بقدر
 ذکر و عبادت و باشد و یکشنبه باشد و روز و فرجه باشد
 باشد و باید در آنجا ذکر و زیارت و این چیز که از زمین رویند
 چون بگویند و خصیصه مواخیز قبله بدو از او یا مشورکا یا میرها و اهتمام در

اینجا نماید پس بجوای لا بقیه فایده بدانکه ذکر مطلق در نزد اهل سلوک
 عبارت از غیر کلامی است و آن با صغیر است یا کبیر یا اکبر یا اخطم ذکر
 صغیر غیر ذکر اخیر است و کبیر ذکر لا اله الا الله است که از افعی و اثبات
 مرکب گویند و از بعد از طی مراحل ذکر صغیر اسلم دانسته اند بلکه در
 حق بعضی عدم ملاحظه ترتیب را موجب وقوع در مهالک دانسته
 اند و آن بر سه نوع است ابتدا بطریق خود و مدان را ذکر جماع و همگی
 گویند و بعد از آن چهار ضرب نیز گویند و بعد جمع الجبرین و در زبانه
 جمع الجبرین را بعد از هر مرتبه از این عبارت است که از اینک ذکر
 از ناف تا خلق خود را قطر دایره فرض کند و در هر طرفین قوسین آن
 دایره باشد و قصد کلمه طیبه لا اله الا الله کند پس بخو که از ناف شروع
 کرده لا اله الا الله را تا بی برغوس طرف همین که تعلق نفس او را در منطبق کفر
 تا فنی آن بقطع تعلق ذکر از مشتهیات و مالوفات نفس امارت شود و الا
 الله را تا ابتدا خلوق را و در برغوس طرف بسا که تعلق بقدر دایره
 منطبق سازد و باید نفس را حاکم کند بعد از توسع و بقوت و احد
 چنانکه دل مشاشر شود و منطوق بیانات و حدانیت و انحصار و مطلوب
 در ذات احدیت باشد و این ذکر را بعضی با حرکت سر و بدن و ثوب
 بهیئت دایره محسوسه ادا میکنند و بعضی بنحو سوکت اکتفا میکنند
 و این طریقه مشایخ نفس بند است و در این است که در غایت قوت
 حفظ نفس بکربان را بر ناف آورده لا را بر قطر مکرر کند و الا

از جانب راست بقصد مذکور فرو رود و باز از ابرها قطره با کاشد
 و الله را از جانب چپ بد فرو برد و این نوع را خفی بطن اصطلاح بین
 گویند پس انست که جنبین که طرفین ناف و حلق باشد بد و این کامله
 منقسم سازند یک دایره نفی که بر ذرات انست بدشور مذکور فرو رود
 او درن الله از طرف راست چنانچه از بناف متصل شود بر هفت دایره
 که ایند کلمه قوسینان باشد و این دایره امکان تصور کند چنانکه هیچ
 ممکنه ازان خارج نباشد تا هم در نفی داخل باشند و یک دایره اثبات
 که ان برداشتن الا انست بهمان دشور و فرو رود و از ن الله از طرف چپ
 بر هفت مذکور که قوسینان این دایره باشد که در تصور دایره و جویست
 شیخ نجم الدین را که در مرصع العباد گفته که این ذکر را جبرئیل امین
 تعلیم بد المرسلین و انحضرت بعد از فیضه صبح بان اشتغال می نمود
 و انرا بصراحت ولایت و ولی عهد خود امومت و انحضرت با ولاد الهی
 او منتقل شد و از این ذکر شرایط است که در دساله است و ذکر
 اگر که بعد از کبر است ذکر یا الله است و بعد از اوله با حرکت ندا بعد بدین
 ان و قالیه انرا اعتنا نیست و هم چنین اعظم و کبر چه انها بعد از طی مراحل
 ذکر صغیر است و ذکر اعظم که بعد از آن که را خود جدا ذکر است ذکر یا هو
 که نفی و اثبات بسط است و ذکر نیز منقسم میشود بخفای و خفی و سر
 و در خفا تصور و ملاحظه ذکر مکتوب در باطن و خفی بلفظ زبان
 قلب است بد ذکر من تصور ذات بان صفت ذکر و بلیاس معنی ذکر و ذرات

تصور ذات حضرت عزت مجرد احسن اللفظ و الصوت و العری و
 القان و روحی صفت مخصوصه و هر یک از خفای و خفی منقسم بقیل و نفی
 میشود که قالیه انست که الثقات بمعنی ذکر و مستی مطلقا نباشد و نفی
 انست که با قالیه لفظ الثقات بروج ان نیز شود و ان در مثل الحی مثلا
 پنج چیز است اول توجه بمعنی جوه خونه مقابل موت بل اینکه منشأ
 اثبات است و مصدر بخلاف بود و هم اینکه این صفت زلیه و ابدیه است و این
 چنین ذات چهار مانیکه مصدر جوه هر حی است پنج اینکه محیط جوه
 هر حی است و قالیه خفی اعتنا نیست چه ان بعد از طی مراحل خیالی است
 که از ان جمله نفسی است و در خفای منقسم میشود با اثبات و نفی اثبات است
 بیکانه ذکر است در باطن نه کل ذکر و بکون لذن که هو الکاتبه و ثنی ملاحظه
 مکتوبان ذکر است در باطن و نیز خیالی منقسم میشود بخفی و بطنی
 جمعی است که خیالی ثب و اثبات ذکر در قلب و نوبه مجتمعا باشد
 بطنی است که مبسوطا علی الباطن باشد مشها الی القلب و الاول
 ابتدائه منه ايضا پس در مثل الحی با بطنی مراتب ذکر کرده است اول
 خفای قالیه اثبات و دوم خیالی قالیه جمعی ثب و نفی خفای قالیه بطنی اثبات
 چهارم خیالی قالیه بطنی ثب و نفی خفای قالیه جمعی اثبات ششم خفای
 نفی جمعی ثب و هفتم خفای بطنی اثباتی هشتم خیالی نفی بطنی
 ثب و هم خفی و قالیه انرا اعتنا نیست بعد از مراتب با بعد هم سر
 و اینها مراتب ذکر صغیر است و بعد از انها ذات است و بعد از این

پس اعظم فایده لون مکروب در خیالی بعضی رنگ نفس که رنگ
هواست دانسته اند مثل مرکب که رنگت ولیکن بنا بر رنگ اظهار
که رنگ ماه باشد و با بنسبک نورایت نیز حاصل شود فایده
بدانکه در ذکر کبریا بدی خفی باشد لفظ طلق باشد و از بنسبک که
از اخفی و قلی نیز گویند **لا ادبر** زاهدش در کج خلوت جوید و در
بی نصیب عاشق بی پاور سر کرده در هر باب یافت بعضی از کلمات
که از کتاب مرآت الشاکلین و مرآة العارفين بنظر بسنده مذکور
میشود بر اکثر خلوت معلوم است که تصور بران همی جمله خیالات
جفیف علم و علم دین چراغ راه آخرت در پی علم مقام اماران در
تفاوت درجا که زیاده ای ایمان و معرفت بان حاصل میشود بدانکه حکم
قضا و قدر جمله خیر است در هر صورت که باشد قال النبی **لا یغنی الله**
عن احدکم الاکان خیرا له از خیر محض جز نگوئی نبود هرگاه ذمیمه طبعی را
بصفا است تبدیل کرده باشد آن شخص بمقام توبه نرسیده باشد من
تاب و امن و حمل من الحافا و کمال ید الله است اتم حسنات و کان
الله غفور یرحمهم شرط ارادنا است که آنچه ادب طریقت باشد بجای
او زد و باید که خود را بوی تسلیم کند و تمام اختیار تو سپارد و از
عقل علم خویش بپراغ نماید و زردی چون طفل بی ادراک خود را داند
و بر وفق مراد و قد کانی کند و بچشمش باید دید و بکوشش باید شنید
و اعتقاد چنان باید که در این عصر از این کس عالم نیست تا آنکه نرسد در

وی بهم نرسد و در خدمت او سکوت الحوث اختیار باید کرد و راه منع
کشاده باید داشت و هیچ الناس از و نباید کرد الا التماس تعبد
و در باصت نفس و طلب خدمت کردن و در خدمت زیادت در جات
طلب باید داشت نه اسایش خود که رضا دل که رضا دل او رضا
حق است و در خدمت ملائکه بخود راه ندهد که ملائکه هم فطرت
که قبول دل بکرد خدا کرد بخود شردگان بدو انجاس رسا اما اینست
و چون بخدمت بر شود انجاس او را بکرد که در آن مکان مذاک نفس بشیر
بوده باشد هر چند حرمش بیشتر دارد و دست زیادت شود قال
النبی **من تواضع لله رفعه الله** و در قول و فعل بر اعتراض نکند که او بر سر
و افشانت والا اندام پیرا زافند و در جات او را میسر نشود و در خدمت
و حضور یکسان بوده باشد و اگر بر تو سخن نگوید یا خود گویند که آن
نفر نه خواهر منست و اگر داند و اگر خواند و صلح خویش در آن داند
چند پیر حلقه امام علیه است و در حضور پیر تو احدی را نپارد و در
گاه بی اختیار باشد استغفار کند و اگر چنین نباشد نام مرید پیر
بجای نامش بداند که صد تو انکس باشد که بقول و فعل دفع نکند و در
محبت حق هیچ محبتی در دل و کجا نگیرد و هرگز نخواهند نباشد و در
و نه از خلق و داند نباشد که بدست و نه بدست و جویند نباشد که
بعقل و نه بکمال است بین یک الله تعالی و او را نکریم و در و نه
ترد و یکسان بوده باشد قوله **یکلنا من سوال علی ما فاکم** و لا نفرحوا

انکم مسلماً امواتن جدا و مسلماً کردن جدا و مسلماً بودن جدا و باید
 مسلمانان جمیع علا بقا از وی محفوظ باشند و طنائ و هائ و سفيه مزاج
 طباش و فحاش و حسود و حقود و بحیل و قیل و کول و عیول و حیر
 و خیس و مزانی و میاحی نباشند و باید حسن الصمت و کثیر الصمت
 و کیم الطبع و سلیم القلب حافظ الاوداد و الاوقات ماصر المقت
 و باصر الوقت بوده باشد تا خلق انقول و فعل او اسوده باشند
 در طعام خوردن باید که صاحب کرامت بوده باشد و اگر این همه
 نیافه باشند آن نظر که بان تربیت تواند کرد با او نباشد شرح این سخن
 آنکه هر کس در طعام خوردن کمتر از چهار روز طی کند خوردن و از هفت
 بشرکت و شره شیطنت نباشد بپندار و بر این پندار آمده باشد زیرا
 که هیچ عبادی چشم دل چنان نشود نکند چون کرسکی و چون از
 چهار روز بگذشت از قوه بشرکت بیرون آمدن از جمله کرامات بوده
 نباشد و باید پیر با اختیار خود طلب پیش نکند تا آنکه از امام اجازت
 پیش طلب نماید و چون اجازت گرفت خود را فدا خلق کند و در بند خط
 و غرض خود نباشد و منت که خلق تنهد و غرض و عان نباشد که کار
 ایشان بصلاح این که حقیقت نیابت اینست بدانکه آنچه در خواب بید
 دیدن نفس نباشد ندیدن دل و دیدن دل باید از حقیقت و حسن نما
 نباشد و آنچه در بیدار دیده شود بیده سر زده سر مقلود شد
 باشد و دل بدانکه بچشم سر عالم شهادت ظاهر شود و بدیده دل مقیاس

ملکوت ظاهر شود حاصل آنکه بدیده باطن باید که بصیر ظاهر مغزول
 بوده باشد تا آن دید در دست باشد و آنچه چشم ظاهر بر عمل خود بکار
 باشد چشم باطن از دیدن خود مغزول نباشد و اگر بر خلاف این بوده
 باشد خیال باشد ندیدن قال الله تع و ترهه و نظرون الیک و هم
 لا یبصرون یعنی بچشم ظاهر امید بینند و چشم ظاهر حجاب چشم باطن
 امده است و نورانه بینند معلوم است که عقل منصرف عالم شهادت
 بشرکت حواس قلب منصرف عالم غیبا است بی شرکت حواس بر عمل
 هر یک جدا باشد و بدانکه هرگاه خواهی که بعالم توحید در اظهاریت
 کمال بجا آمد حاصل باید کرد و در هفت بحر عمیق باید داشت و شود نمود
 بحر اول ارادت و جد و جهد در طلب کردن بحر دوم توکل و صدق
 توکل مرا جعلت از احوال راضی و مراف کرد نشنا از احوال مستقبل از
 ما لا یعنی بحر سیم علم است و از علم خشوع است با خود در تعظیم امر و توسل
 با خلق الله بحر چهارم ورع است و حقیقت ورع خوف است و احتیاط
 فضول حلال در عمل حواس بحر پنجم زهد است و امارت زهد بدل مال
 و زنا بجاء بحر ششم معرفت است و حقیقت معرفت میرا شدن از حول و قوه
 و حول و قوه خلق و التکوین فی قضا الله بحر هفتم محبت است و امارت
 محبت ترانه اختیار کردن و رضاء محبوب طلب کردن نه کل الاحوال چون
 درین بجا و مظهر شود توحید اشکارا شود و نشان توحید بطریق علم
 فنا خلق است و فنا خود است چنانکه ذوالنون مصرح بحمد الله فرمود

الهی چون من هشتم ترا می بینم و چون ترا می بینم من نهمانم و با وجود ذل
 خاتم اثبات هشی می گردن من تشبیه است و خواند شایسته من
 قال رسول الله کان الله ولم یکن معه شیء و قیل لان کما کان وقد وین
 هرگز از ذات منقطع نشود زیرا که ما صبی و مستقبل و حال در کمال الله
 در نعت خالق یکسان است حقیقت بحدت کامل و اصل محمد بن اسماعیل
 ابی القاسم بر هشتاد و نوحی بود الله مضجعه تلقین یافت و بر باضت غول
 شده و در عرض خود کینه و نیا نم مثل خود از که خوردن و که کشتن چنان
 که برین دنیا صفتان بود که بعد از سه روز یک نان بجا آمد خورد نامد
 چنان سال تا آنکه رسید مملکت بدست روز که یک نان بخورد و در واد
 در آن دنیا و باز پادشاه بداند که آنچه اینک در دنیا بود بشناسد و بداند
 چنان توانست دید و آنچه محمد در دنیا آمد دید و نبیا و اولیا محمد بودند
 و آنچه اولیا بشناسند عوام الناس نتوانند دید و اغلب خواب ایشان مضطرب
 و آلام باشد بدانکه ریاضات شرع کلا از نماز و روزه و زکوة و غیرها
 آنکه که در کشتن هلیل صنادق القول شوند قال النبی لا را حلالون
 دون لقاء الله بدانکه در هر نفسی که بی ذکر بود از عمر خود فوت کرده باشد
 که ضامن آنکه در کلمه هلیل لا انوقت تواند که صنادق القول باشد
 انوقت نباشد که خود را هیچ کس محتاج نه بداند و آنچه مفید کرده حق تعالی
 را ضامن باشد و هر چه خود را در بند بپند بکند لا اله الا الله نفی کند از
 ضنویلا محض نباشد اگر چه حلال نباشد و بصوم داده که افضل الصیام است

مشغول شود که اصوم یوما و افطر یوما و طریق وسط شبانه روزی
 می هر از یاد کلمه لا اله الا الله گفته شود و از لذات دنیوی دست
 بدارد و از دنیا می آنچه دارد نصف از آنرا با خیرا بدو و پستان بذل
 کند و بر آنکه اول متابعت کردن پیغمبر بذل مال است و از طلب کردن
 بر حذر بوده باشد و از مجلس السوء بر حذر باشد و آن که بی است
 نور از ذکر باز دارد اگر چه کلمه میباج گوید قال النبی اصدق کلمه قالها
 العرب قول لیس الا کل شیء ما خل الله باطل و خواب نکند الا در غلبه و با
 ذکر در خواب شود قال النبی احب الاعمال لی الله اذومها و قال من غلبه
 ذکر من سئل اعطینه افضل ما اعطی الشاکیین و طالب الشاکی
 شاک حق نباشد و من صد عطا هم نباشد سبحان ذی الملک و الملکوت
 سبحان ذی العز و الجبر و سبحان الحی الذی لا یموت سبحان قدوس
 رب الملک و الروح عالم ملک و ان شهادت حسن و عقل است و عالم
 ملکوت و ان عالم غیر حسن و عقل است و عالم جبروت و انعام غیب عقل است
 و عالم نفس حقیقت نبی و اله است که ذات او است و قلب او عالم امر است
 و قائم است نفس و نفس قائم است بحی جل و علا در حدیث وارد است
 و الذی نفس محمدیه و ایضا خلق العبادین اصبعین من اصابع الرحمن
 بقیه کیف یشاء و میان ید و اصبع تفاوت بسیار است و روح ان
 عالم امر پروردگار است و سابق است بر عالم خلق و روح صاحب
 و مثل عقل در عالم نفوس مثل قرصه افتا است در عالم افاق که عالم

روشن میکند و خامیها را واضح میدهد و چنانکه اقبال بشارت میبخشد
عقل بنی میخ خوف و جوع و غضب و شهوت محبوب میشود قال الله
فطرنا الله الیه فطر الناس علیها لا تبدل الخلق الله وقال رسول
الله کل مولود یولد علی الفطرة فانیاه یهودا نه نصرانیة و مجبیاة
پس معلوم شد که این موهبتهاست و هر تقلید کفری و لا ینضی لعل
الکفر قال رسول الله یخرج من النار من قال لا اله الا الله فی قلبه
وزن ذره من خیر و قد هشت هر کس مقام خود بخورد نکند یا نشاند بداند
عمل قلب صبر و شکر و طاعت و سخاوت و تقوی و زهد است و نشان
تقوی عفو است و نشان زهد بذل مال است و اما ایمان قلبی و کلام
و طمانینه القلب و قناعت و سکنه الا بذكر الله فطمین القلب و چون
این امرا در مرد قرار گیرد او را با عالم قریب راه دهند و اما اقدار است
که بار اوست و جاد است منحل شود بداند که جسم انسان چون تمام خلقت
شود و در مقام خود قرار گیرد مثل اجسام انبیا و اولیاء محال است که
مبدل شود بچیز دیگر بجهت آنکه هر چه بنهایت کمال رسید و حکم قبیح است
که از ابر کرده اند بخلقت ناقص و باطلک صاحبان عقل پس در دنیا
کرده فاضل و کامل چون خاک زود شود و عمر نه کمال رسد و هر کس با بزم
نقصان عود نکند پس اجسام انبیا و اولیاء در کورصن نشود زیرا که
انسان انسان محض باشد و این چنین نباشد مگر در هر یان صحیح بوده
باشد که میگویند مؤثر عالم را دانش و حکمت فعل انوار و مبدل

یعنی ذات او چنین افضا میکند چنانکه انش کرم میکند و آب زمیاد و نعلی الله
عن ذلک علو اکبر او هیچ حکم را ندارد که چیزی را که بغایت کمال رساند و بگوید
او را دون و خسر کرده اند زیرا که لا یق حکمت نباشد و در هر یان چون قابل علم
و حکمت الهی نیستند انکار بعث اجداد کنند بداند که هر کس که با خلاق و عاقل متعلق باشد
از کرمی و رقی و رجمی و صوری و شکوری و جلی و و قانی و معنی و نحو بخوبی فریب
و زنده و نباشد و هر کس که با خلاق و شیطانی متعلق باشد از کبر و حسد و عجب و نخوت
غضب و عداوت و حب جاه و معنی و نحو بجهت بعد از مرد و نباشد و بجهت
مخلوق فریب و زنده نباشد این بود اما دران مرگ مغوی فانی و فی بعض الکتاب
المنزلة علی بعض الانبیاء ان الله تعالی قال اهل الذکر فی ضیافی و اهل الشکر فی رب
و المذنبون لا انتظم من رحمتی ان تابوا الی فانا جیبهم و ان لم ینبوا فانا جیبهم
اداوهم بالمصائب الامراض انهم کبوم ولدتهم امهاتهم در این نظر معلوم شد
که رنج و راحت نعمت است از حق تعالی بداند که شرایط رسیدن مراد اهل کمال
چند چیز است که مذکور میشود اولت ادب است و باشد که بزرگ ادب است و در
پنداشت او زنده چنانکه با عرازل بلایع با عور و غیر ایشان کردند و شیخ با بربد
بطامی زیارت زاهدی رفت دید که این در جانب قبله انداختن از انجا با
کشت و بر او سلام نکرد و گفت این شخص را با داب ظاهر امین نداشته اند بر اثر ادب
صحت کی امین دادند و عفو از اخره بزرگان شنیده است که یکی از اهل طریقه با در
قدم در سجده گاه خود نهاد چهل روزان مقام خود معزول و محجوب شد و دیگری در
سجده گاه پای چپ فرایش نهاد هفتی بانک زد که با و در قدم در جاک الهی تر مطلق

گفته که ادب ظاهر در جان عقل است و راه بوی خدا بعالی ادب است در قول و فعل
 همد قال من لم یکن له شیخ فشیخ الشیطان قصه موسی خضر علیهم السلام را فراموش
 کنی نکش و جوانی بیگانه کشن در علم موسی کثر می نمود و در علم خضر راست بود
 و اعراض انکار موسی سبب حرمان او گشت سید عالم صلی الله علیه و آله بفرشتا
 که اگر موسی بر صحبت خضر صبر کردی و انکار بنیاد و دی هزار دراز علم لدنی بر جان
 موسی کثود شدی و ادب تو پیرانکه بیطهارت پیش او حاضر نشود و بوی
 خوش بکاربرد و پای راست پیش هند و بخدمت مشرف شود و سلام بظیم
 کند و اگر شیخ از بهر او قیام نماید و انگوید که بنشین و اگر او معانعه کند
 او را بنفشارد و دست کرد او بنیاد و بلکه روی بر سپنه او افتد و بوسه بر روی
 پیر نه دهد و اگر بوسه دهد بر دست پای او دهد و بر طریق شهادت بنزد او نشیند
 و سر بر پیش او کند و بسیار بر روی او ننهد و سخن آغاز نکند تا پیر از او در نخواهد
 در روی او بخندد و در میان سخن او سخن نگوید و او از بلند نکند و او را ملول نکند
 از فضول و نا بتواند دست همتی نبرد و نا بتواند حاجت بنیاد و نبرد
 و هرگاه پیر گوید که فلان کار خوب نکردی عذر بنیاد و بلکه بیگانه و نفیض اعتراف
 نماید و استغفار کند و هیچ واقعه از وقایع خود از او پوشیده ندارد و چون
 از پیش او بر چیزی پای چپ پیش هند و پشت باو بکشد اندک آنکه از نظر او غایب
 شود و در غیبت و حضور ظاهر باطن خود را از هر چه خلاف راه پیر باشد
 نگاه دارد و هیچ روند را از این پیچ چیز که بر نیست کم خوردن و کم گفتن و کم گفتن
 و از صحبت خلق خد و گریستن و کلمه فوجند را مدام گفتن بخود که هر خاطر که غیر حق

در دل راه نباید تا از نفر نه باز دهد و اهل صحبت باید صاحب عقل بوده باشد
 خوی نیکو داشته باشد تا از او نپوشد و فاسق نباشد که از خدا بعالی نرسد
 تا آنکه از شر او امن نتواند بود و دروغ گو نباشد که صحبت او همه سرباست که
 دور در اندک و نزدیک را دور کند و بخیل نباشد تا آنکه مانع او شود از چیزی
 و هرگاه در صحبت کسی افشادی که اهل صحبت نبوده باشد نیک خوی و صبر پیش گیر تا
 آنکه فرج آید که اگر او را بسبب بد خوی رد کنی تو نیز بد خواه باشی چون اهل صحبت
 بافت شد ادب است که او را حرم داری بچشم تعظیم در وی نگیری و او را هیچ
 مال جاه بر حقوق خود نهدیم کنی و حفظ العیب و باقی از عیب لغافل و رزی
 و در شکستی و اصل نکوشی و راز او فاش نکنی اگر چه بر او بختی باشی اگر کسی او را
 بد گوید تو او را باز داری و اگر بدی او را شنیدی باشی او نکوشی که رسانید که
 دشنام بوده باشد و آنچه از نیکوئی وی شنیدی باشی در حق او باور ستان او را
 شود و اگر از تو عذر نخواهد زد و قبول کنی اگر چه دانی که راست نیست و هیچ
 بروی ننهی هرگاه با او بر خیزی نکوشی که از کجای آنی و بیکجا مبری شاید که نتواند
 راست در میان نهاد و هرگاه با باران نشستی بر بالای دست ایشان بجای مگر
 هرگاه چون یکی از ایشان بنشین و باید باد و دست و دشمن متواضع باشی و دست
 و پا و تار و هیبت باشی بگوید بسیار بچپ و راست خود منکر و حلقه های همتا که
 کمران ماست و چون بنشینم و در بنشین و انکشتن هاراشکن و بموی پیش و پیش
 و انکشتن بازی مکن و پیش مردمان انکشتن بدینی مکن و آب دهن سپند و
 در پیش مردمان خلل مکن و مکن پیر از روی خود مردمان و در روی مردمان کافرا

مکش و اگر کز پز نباشد دست بد همان باز نه و از هر که سخن بنکوشنوی بسیار نجیب
 منما و با کس مزاج مکن و حکایات مضاحکه مگوی چیزی که داری بسیار مسکنا
 و خود را چون زنان بسیار می کش و چون غلامان خود را بخت می داند
 و در حاجات بجوی مکن و اهل خانه را از مقدار مال خویش خبر مکن که اگر اندک
 باشد در چشم ایشان خوار نماید و اگر بسیار باشد خوشنودی ایشان هرگز حاصل
 نتوان کرد و اگر سلطان ترا التفات کند از او بزرگوار باش و اگر با تو کناخی کند و
 با او کناخی مکن و با او چنان بر حق باش که عبد در نزد مولای خود و چون مجلسی داخل
 شوی هر جا که گاده نوباشد جای کبر در مکانی که مرا لایق است و آنکس که در پیشگاه
 باشد عدل نخواه و چون در میان شهر میروی با کس سخن مگوی خند مکن و بزرگوار
 منکر و هر چه خواهی خرید از بای او میر و خوامان خوامان راه مرو و چون دیوانه
 مد و در همه کارها میانه روی کن که خبر الامور و سواسطها و چون سواسطها با خود
 سخن مگوی و در میان باز از آب و نان بخور و اگر کسی را دوست داری همی خویش
 میان منه و اگر دشمنی کبری بیکار شاز دل بیرون منه و آنچه گفته شد در
 و ایات انبیا و اولیا و احوال حکما است و بالله التوفیق

بسم الله الرحمن الرحیم **ادب طعام خوردن** آنکه رازق الله و داننده فلان رافع
 رنج کسینگی و او تشنگی باینکه الله تعالی اندک آب و نان و از لقمه غایب غافل بشا
 و آنکسینگی غالب نشود طعام نخوری و هنوز از کسینگی باقی باشد دست از طعام
 باز گیری طعام از هر قوت طاعت خوری نه به لذت و شهوت نفس و نشان صدق
 نیت الهی باشد که سیر نخورد چه سیری سبب فقر نیست نه سبب قوت بر طاعت

و جو حلال نخوری و آنچه خدا تعالی داده فایز باشی و طلب با دینی نکنی و بر آنها خوش
 نکوشی بلکه به یک اباضار کنی و نان را غریب داری و نشان این باشد که چون نان
 حاضر آید منتظران خورش نباشی و پیش از طعام دست بشوئی که در ویش دنیا
 باز دارد و در اول و آخر بسم الله و الحمد لله بگویی و اگر با هر لقمه بگویی بزرگوار باشد
 و در آخر الحمد لله بگویی نیکوست و ابتدا و ختم بیک کنی که کسر شر و شتاب دهی است
 و لقمه خوردن بر داری به انکشت بر داری چون بد همان نهادی تا بولوی در پیشگاه
 خود گذاری و نا آنچه در دهان داری فرو نبری دست بلفظه دیگر پیروی در خود
 شتاب نکنی که آن سخت بنکوهیده است و نا از زیاده از چهار باره نکنی و نا تمام نشود
 دیگری بار نکنی و نا که خواهی خورد چرب نکنی و دست در آن پاک نکنی و یک
 لقمه را دو بار در دهان نگذاری و هر لقمه که از دست افتاد بر داری از طهر شیطان نه
 گذاری و آنچه بخورال بابا انکشت از میان دندانها بر آید فرو نبری و پندازی چنانکه کفر
 اهل مجلس بران نهفتند و آنچه بزبان بیرون آید فرو نبری هرگاه با جماعتی طعام خورد
 از برای یک تن یاد و تو تن حاضران و انتظار دندی چون همسان باند کرد و معاشرت
 با ایشان بروی و عدل نخواهی که از کریان و با کریان عدل رسود ندارد و بسیار دیش
 و توانک فرق نگذاری اگر شریک اندک نامک خورد و او را غیب کنی زیاده از سه مرتبه
 نباید کرد و هر که آب بدست تو میریزد بوی بگو طهر الله من الذنوب اذا جلفه
 چنان نشیند که در حال نشیند و اگر جای نیک باشد مجلس را در نشیند روی بقبله
 و از روی حضور که فرموده است تعالی انا مجلس من ذکر من صلاه من صلو
 بر سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم و بقبله دل را بیکجا گردانند و بیکجا لا اله الا

مشغول شوند در هم نگرند و مراغب هم نباشند با حضور تمام منوجه قلب شوند
و خود را از خواب منع کنند تا آنکه بی اختیار و بخواب روند و الله عالم قال الله تعالی
فاعرض عن من یولی عن ذکرنا ولم یهد الا الحیوة الذینا قوله وكونوا مع الصادقین
و صادقین اهل ذکرند بحجته جمیع خواطر در وقت ذکر میان دو ابروی خود نظر
کند و هر چه دید و شنید بان التفات نکند و گفته اند ما لا عبرة را آن ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر تا ممکن باشد ذکر بقوت کوبند تا آنکه نور ذکر در
قلب او ظاهر شود مانند کبر من او را از سازد معلوم است که حقیقت ذکر
نه الله است نه لا اله الا الله نه نازی نه ترکی نه پارسو است و لکن تذکر است
تا فراموش نکرد و غیر حق در حقیقت نیستی اگر بدان چون فراموش شود
مادون او ذاکوی کوجه یحییان زبان و لغت خلفنا الانسان و فاعلم ما
توسوس به نفسه و یحی افر با لبه من جبل الورد هر که کفک و کرد و ورت
بود محرم از باب از اگر هر چه بر او ظاهر شود هیچ بان التفات نکند از پنا
بد و خوب و زشت و بر ذکر گفتن ثبات کند و مواظبت نماید تا آنکه ذکر اقی
بآن کو قدسی بدل شود موافق حدیث سهراسبی اضعفکم و کلوا الناس علی
قدر عقولهم قال رسول الله صلی الله علیه و اله لا یدخل الجنة من کان فی قلبه شقاق
ذبح من کبر و لا یدخل النار من کان فی قلبه متقالان من ایمان و قال الحسن باکل
الحسنات کما فاکل النار الحطب بدانکه پیغمبر صلی الله علیه و اله در تجلی صفات حق
بود که گفت اعود بر ضلک من سخطک و اعود بعفوک من عفاک و در مشاهدات
بود که فرمود اعود بک منک و این کلمه معلوم میشود که اسم و مستی هر دو یکی است

در حدیث وارد شده است که در رخ هل من یزید بگوید حق بضع الخیار فیها
قد مر فیقول خطیظ قال النبی صلی الله علیه و اله اوحی الله الی او و علی
باد او و تخلق باخلاقی و ان من اخلاقی انا الصبور و الشکور قال النبی صلی الله علیه
و اله یا قوم افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللب و النسا
بنام ندخلوا الجنة بالسلام قال النبی صلی الله علیه و اله ان فی جسد آدم لضعفة انا
صلی علیها سائر الجسد و اذا اشدت من لها سائر الجسد الا و هی القلب
قال رسول الله صلی الله علیه و اله حکایة عن الله تعالی اننا عند ظن عبدا و اننا
معه من یذکر فی فان ذکر فی نفسه ذکرته فی نفسی بهانه کرده ام ناز و لیکن
من خیارم قوی متشکک قوی یقین قوی ذکرند فاده اندر دین
ناگاه منادی بر ایدر زکین کای یخیران راه نه این است نه این فی سورة الحج
یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذابا
ولو اجتمعوا و ان یسلهم الذباب شتیلا ل یسفنوه منه ضعف الطالب
المطلوب ما قدر الله حق قدری ان الله لقوی عزیز فی سورة الاعراف آیه که
اهل مکه گفتند ای محمد صلی الله علیه و اله خدای تو چرا خبر عید هدیه که رخ اطعم
و امنعه کی از ان و کران میشود تا چیزی بخوری در کران بفرستی فایده و بیجا
از ان ممر بیابی آیه نازل شد که لا املک لنفسی نفعا و لا ضررا الا ما شاء الله
ولو کنش اعلم الغیب سنک من الحجر ما سئنی السوء ان انا الایمن بر و شیخ لقوی
بو منون فی سورة الانعام و ان یمسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان
یمسک بخیر فهو علی کل شیء قدیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال من نظیف اوله

التها ولم يزل عقله معه الى الليل وقال صلوة بطبيب افضل من سبعين صلوة بغير
 طبب ايها العشاكر كرس يا ابا افرانست منابر هر دو كه ما را باكي انكار نيت
 ما كه ميزان عدالت از زبان بر داشتيم بام بود كبر تر سا و مجوسم كار نيت كافي
 كه بدر ايسنديد اند زبني ندانم چه بد ديده اند عالم فاضل تراني حضرت شيخ
العارفين و برهان الواصلين شيخ صفى الدين نور الله برهان و برهان و برهان على تجال
 صاحب كرامات و مقامات بوده اند شيخ ابن فهد حلي در زهد و ورع و كمال شهرت
 اتفاق بود و كتب او در ذوق اشراف مشهور است حضرت شيخ صفى الدين چندين
 هزار كس را باين طريفة مستقيمة آورده بدانكه ميان اهل سلوك خلافت اينكه ابا
 مضطر و محناست سالك شيخ يانه اكثر اخبار كرده اند و جواب زان شيخ خود
 عارف بالله باشد كه باين نحو افرانست و بدو را و اقرب بجلالت
محقق مجلسي قدس سره فرموده كه سالك بايد عزت و انقطاع تمام داشته باشد
 و باخلاق مطلقا الفت نداشته باشد و شب و روز مشغول ذكر باشد و نمازها
 با حضور قلب بخاورد و هيئت رعابت ل كند كه در خواطرش چيزي نباشد و اگر ايد
 بتضرع و اينها دفع انرا از خدای تعالى طلب نمايد و باز مشغول شود و كاهي
 مشغول دعاها بوده باشد مثل مناجات حمزة عشر و كاهي منوجه ذكر يا الله شود
 و روايت ديكر كرده شده از سني ساجدين عليه السلام كه مناجات خمس عشر را از
 بر سالك مداومت در بعضي اجبار و ارادت است اينكه بنا را و تعالى فرموده كه
 عبادت نكردم و اندام كه اكثر خلق زير كه توهم نموده اند در حال عبادت خدا را و عشا
 مينا بند او را حال آنكه او غير من است و حاجه نصير الدين در رساله خود ذكر كرده

كه تكليف بالايطاف است عوام را بلكه كافي است مر ايشان و آنكه بدانند كه از
 ايشان خدائي ميباشد كه نيت مثل مخلوقات هر چند توهم نمابند و راجع نور
 بلكه عرفا عاجز اند از دانستن احوال و چه جاي صفات او چه جاي ان او چه
 خوب گفته حكيم غزنوي باك از آنها كه غافلان كفتند باك نيت آنكه عاقلان كفتند
 و ذكر كرده است سبب بزرگوار اين طاعت است اينكه بود ميان سبب رضى و شج او
 معينه آن مخالف دريك صدمه مسئله ياد و نيت مسئله كه هر كس مسئله را در اصول
 دين بود و از انجمله معينه فرموده كه عالم نبوده است و نفوس محقق اند بحدوث
 ابدان مع ذلك هيچ يك يكديگر را تكفير نكرند بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الحليم الكريم العلي العظيم والصلوة على النبي المصطفى والى المرضى وعلمها
 اصحاب التسليم والرضا اما بعد چون مفضناى عيو و بتر حقيقى اشتغال قلبك
 قالب عبادت بعبادت معبود باسحقاق و توجه ظاهر و باطن بطاعت و مقصود
 على الاطلاق تعالى ثانه و عظم برهان چنانكه كوش ظاهر و باطن و نشود و كرام
 حق را و ديد سر سرازير و بپند جز كتاب حق را و زبان قلب قالب و نكو بد جز نام
 حق را و رسلك فر فر صتم بكم عوى منسلك بنا شد و در تحت زمره لهم قلوب لا
 يفقهون بها و لهم عين لا يبصرون بها و لهم اذان لا يسمعون بها مانند راج نكرد
 و همچنين ساير اعضا و جوارح و باطن و ظاهر و باقى حواس و قوى مدارك و عشا
 لهذا چنانكه عبادت قلب بعد از تحصيل عقايد حقه اشتغال لسان قلب است بذكر
 على الذوام بحسب حاج صاحب نفس ماذون از امام معصوم عليه الصلوة و السلام
 كما قال الله تعالى لا بد لك ان الله تظمن القلوب واستغراق عين قلب مرشاهل حو

مقبول مکتوبه بلوح قلب بواسطه قلم اعلی که عبارت از روح اعظم است کما قال سبحانه
 اولئك كتب في قلوبهم الايمان وايدهم روح منه واستغاث اذن قلبه بلق و
 ادرات والهمامات ربانیه وحکم وخطابات سبحانیه واکمال عزوجل وبقیمها
 اذن واعیه وهم چنین عبارت قلب بعد از اقامت ارکان ظاهره شرعیه علی صفا
 واله الف صلوة وسلام و تحیه مشغول ساختن جوارح و ارکان است بخیریت
 ان صاحب نفس مازون که شیخ راه و پیراگاه عبارت از ان کامل و فزونست هم
 چنین مشغول ساختن لسان بنادون و اوردن و اذنه از صاحب نفس و اجازه شیخ
 راه و من بنوب عنه که مآخوذ است از انقاس اجازات مشایخ سلسله طریقت
 و مرشدان راه حقیقت که سلسله اجازت ایشان یدابند و نقلاً بنفسم میباشند
 بامام علیه السلام و چون مقصود از تحریر این صحیفه بیان او را در موقوفه است که
 یکی از فرزندان با وفای افاضه من در حقیق التحقيق و ان برد و ضم است فصحی که مداو
 بران منبج و رب نوافل و مداومت بران موجب عروج بر معارج و منازل است و بها
 امکان نرسد بنیاد کرد تا وقتی معین و مدتی معهود و فصحی که در هنگام جمعیت و ایام
 و فرصت و فراغت بال بان اشتغال باید نمود و اگر حضور و جمعیت و فرصت فراغت
 نباشد ترك ان خسران ضروری ندارد لهذا آنچه مقصود بیان ان مقصود
 در ضمن و فصل ابرام میشود بعد از مقدمه جامعه و مراد الله تعالی لا معز مفدا
 جامعه بدان ای که بر با تو بنق ثبتك الله علی سواء الطريق که سالك طریق تویم و نگاه
 صراط مستقیم و اشتغال به هیچ عبادات قلبیه و قابلیه و مداومت بر هیچ طاعت
 از طاعات جنائیه و سائیه و ارکانیه بدون حضور نافع نیست چون بحکم حدیث

قدس لا یسعی ارضی ولا سماء و لكن یسعی قلب عبد المؤمن محل ظهور نور
 خدا و ابدیه تجلیات حضور مولی حقیقت قلب است که لطیفه است ربانی و
 مجرد است روحانی حقیقت قلب روحانی را صورتی است جسمانی که عبارت
 مضغه صنوبریه و افعه در ابر بحیث صدر است و هر تجلی معنوی که در قلب
 معنوی افع میشود در این قلب صورتی که بمنزله و وزنه ان لطیفه ربانی و
 مثابه خلیفه ان مجرد روحانی است صورتی مطابق ان معنی و مثالی موافق
 ان تجلی جلوه که میگردد هرگاه ان تجلی از تجلیات جامعه باشد لا محصیه و تشبیه
 صورتی جامع خواهد بود در جمیع صور بحکم خلق الله ادم علی صورته و طبق
 و علم ادم الاسماء کلها صون انسانیت چنانکه جناب علی بن موسی الرضا
 علیه التحیة و الثناء در شرح سکیته قلبیه مذکور در آیه شریفه هو الذی
 انزل التکینه فی قلوب المؤمنین فرموده اند که التکینه ریح نفوح من الجنة طار
 وجهه کوجه الانسان و کاه باشد که ان تجلی قلبی محدی قوت دهد که از باطن ظاهر
 بران کند و در خارج بمثل گردد و ملحوظ چشم ظاهر گردد چنانکه حکایت بمثل
 جبرئیل علیه السلام بصورت دحبه کلبی از برای بنی عرس صلی الله علیه و آله
 مشهور و بمثل روح القدس بصورت انسان مشوی الاجراء و الارکان از برای
 مریم بنت عمران در قران مذکور و از جمله انقاس لطیفه که از لسان جناب فرج
 حضرت فیاض الحقایق مولانا ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
 ظهور کرده اینکلمات شریفه است که الصون الانسانیة هی الکبر حجة الله علی
 خلقه و هی الکتاب المبین الذی کینه بیده و هی الطیکل الذی بناه بحکمه و هی

مجموع صور العالمین و فی الطریق المستقیم الی کل خبر و فی الجسر المدور و فی الجنت
و القارباء علی هذه المقدمات سالک لازم است که در جمیع احوال و افعالا
و افعال و حرکات و سکات و لجان و لسان و لحن و در هنگام ذکر و در وقت
و خدمت مرافق قلب صنوبری باشد تا انواع تشکلات که از انواع تجلیات قلب
صنوبری از قلب معنوی منعکس میگردد و ملحوظ چشم دل گردد چنانکه عارف فرمود
عجایب نقش مایه بنی خلاف روی چینی اگر با وون بشنوی دنیا آخرت غافل
و ادله بر صحت این مطلب از آیات الهیه و اخبار معصومیه صلوات الله علیه با ضا
عقلیه و شواهد کشفیه بسیار است که در این مقام نمی گنجند و من الله تعالی الاعانه و المله
فصل اول در ذکر شیئی از او را که مداومت بر آن منتج قریب و اقل موجب ریح بر
معارض و منازلات و هما ممکن بنیاید ترک نمود تا وقتی معین و مستقیم شود
بمقتضا حدیث کما لنا مون بموتون و کما تشیقظون نبغثون نوم و یغظاننا
که عبارت از توجه روح از ظاهر بیاطن و التفات آن از باطن بظاهر نمونه مؤمن و
بعثت است پس بنا بر این سالک راه لازم است که در هنگام بیدار شدن از
خواب هنگام اراده خواب شدن کرها لنبین من کورین باشد و از اینجاست که
او را دی که در این فصل مذکور میشود تعلق با بن دو وقت دارد که صبح از خواب
بیدار میشود و از مستی هوشیار قبل از تکلم بکلام و اشتغال به افعال و افعالا
بالتام بر طبق آیه کریمه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی و علی اولاد و علی
و منادب باداب ملائکه الله کرم باده چنانکه صباح بامر فالق الاصباح بمقتضا
والصبح ان تنفس منفس بنفسی حیاتی مکرر در سالک نیز منفس بنفسی حیاتی گردید

کلمه محمد تبار اجالیه را بعدد معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بر زبان عقیدت
ترجمان جاری گرداند و هم چنانکه از ظلمت لیل بیرون آمده داخل نور طهارت ظاهر
میگردد و بر نفق کریمه هو الذی یصلی علیکم و ملائکته یخبرکم من الظلمات الی النور
و کان بالمؤمنین رعیما بواسطه تاثیر نفس رحیمی از ظلمات حجب لیلی بیرون آمد
داخل نور تهار شود و ظهور و تجلی بحضور کرد و همان عدد افلا با ثمانه مصلوه
کبری مرافق سکنه قلبیه باید بود تا از ادای فرضیه فجر فارغ شود و بعد
از فراغ تلاوت آیه العظیمه که صراط المستقیم عفا یدفعه است و بر اسرار اصول
معارف محسوس و بر سر علو و تودان تعالی مجله منطوی بنفی تعطل و
تشبیه و اثبات امر بنی الاکثرین در صفات و تقی جبر و نفوذ و اثبات امر بنی
الاکثرین در افعال بیشتر اشتغال نماید و بقرائت کلمه طاهره یعنی سبحان
که کتاب اجالی معارف الهیه و علوم ربانیه است مشغول گردد و این درود و
تلاوت نیز العظیمه نامه و قرائت سبحه زاهر اختصاص بصلوه فجر ندارد و بلکه بعد
از مجموع صلوای خمس هر چه می گزاید از ائمه هدی صلوات الله علیهم ما توارست باید
خوانده شود بعد از آن متعلق بخلق لاهوتی و منادب بادب ملکوتی گردد و بدین
یکدفعه بکلمه محمد تبار اجالیته منکلم و بنفسی حیاتی منفس گردد و چون سالک
از صورت بمعنی انتقالی از ظاهر بیاطن التفاتی و از شهادت بنفسی و تحجی مشایخ
و مقرر است که صورت و ظاهر و شهادت و بیوت محمد تبار صلی الله علیه و آله و سلم
معنی با طوف غیبی بفرز ولایت علویه نیست لهذا باید بعد از تخلق بخلق حضرت
لا هوت و تادب بادب حضرت ملکوت و استنزال رحمت رحیمیه از حضرت ذات

بر صاحب نبوت و امین رسالت علیه السلام افضل الصلوات و ظاهر نبوت بیابان
ولایت تو جده غوده یک دفعه بکلمه جبرئیلینه که مانند کلمه توحید و نفی اثبات
مشمول است تکلم نماید و بواسطه تخلیه اولی اثبات معرفت و کرم و کمال نفوذ و
نعم و جمال از برای حضرت ذوالجلال نماید که الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور و الذین کفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات و بواسطه
تخلیه ثابته نفی حول و قوت و سلطنت و قدرت و قهر و قوت و اختیار و ارادت
از برای غیر صاحب الشان و مالک اختیار بعضی و الفکار نماید که الذین امنوا یقیضون
فی سبیل الله و الذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت فقاتلوا اولیاء الشیطان
ان کید الشیطان کان ضعیفا و این نفی اثبات مجاهده است باطنیه و هم چنانکه
صاحب مجاهده ظاهریه در مقام نفی کفار و نجار ظاهر و اثبات ابرار و اخیار ظاهر
میباشد صاحب این مجاهده نیز کفار و نجار باطنی را که عبارت از جنود جملیه دنییه
است نفی می نماید که الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون و ابرار و اخیار باطنی را که عبارت
از جنود عقلیه علمیه است اثبات می نماید که ان حزب الله هم المفلحون بعد از آن وقت
مجاهده بمقام مشاهده عروج غوده اخیار را بالکلیه فراموش و نقش جان بازند
بر لوح سینه منعوش فرموده باقیال کلی توجیه تام متوجه حضرت ولایت کلمه
کردید یک دفعه بکلمه علویه جمالیه که بسبب اشتغال بر چهار اسم عظیم افتداری و محبط
بر چهار قاعده عرش اسرار و چهار رکن کرمه انوار است تکلم نماید و چون سالک
بعد از توجیه کلی بجهت ولایت کلمه آثار جلال موی ظاهر میشود و نظر بصفت
وجودی باشد که نزل از بارکان و اطمینان او راه یابد باید بحکم لامیلمت

الا الهک باز ملحق علیا و لایت و متمسک بعزمت الوافی هدايت کردید یک دفعه
بکلمه علویه تفصیله تکلم نماید و چون انسان انورج عالم کبر است و ارتقا
الو هیئت و ولایت و نبوت و مراتب ملکوت و جبروت و لاهوت در عالم او نموده
و نشان میباید که مباد اول بلسان جبرئیل کلی روح از جناب حضرت نبوت کلمه
قلوب که مبعوث بمقاتله کفار جنود نفس است امر بیلا کردن حضرت ولایت کلمه
فرموده بفتح باب اول کلمه علویه تفصیله که مستی است بیابان الظاهر و باب النبوة
المحمده و باب الامر و باب الانشا افتتاح نماید انگاه بلسان حضرت نبوت کلمه
سرا اندازد که بدخول باب ثانی از کلمه علویه تفصیله که مستی است بیابان الطین
و باب لولایه و باب العلویه و باب الامثال و باب الاجابة اختتام فرماید
بواسطه ثابته ربانیه الهیه و الهامات ملکوتیه جبروتیه و شفاعات
مخیره ثنائی علویه و جذبات ولویه و باطن و فایض شود و باید حروف خورا از
کلمه علویه تفصیله که مستی است مکنون است بعد از آنکه مکرر نماید و چون از غلیظه
دشاه علویه و قوه جدیه ولویه کار سالک بجائی رسد که عنان سلوک از دست
او بیرون رود و محدود و مطلق اگر چه کلیم خویش را از امواج خطر ان بیرون می
آورد ولیکن عزیزان شیطاط و مجار جهالت و ادسنگیری نمیشوند نمود و اگر قانون
سلوک که نتیجه مقام نبوت است از میان مرتفع شود راه افاضه علیا بر سافل و استغنا
سافل از علیا منقطع گردد چرا که وصول فیض موقوف بر وجود برزخ ذو جنبین و
منوسط بین العالمین که عبارت از انسان کامل که نبی است انسان سالک که مجتهد
و مجنون و سالک است منقطع است لهذا سالک باید از جذب مطلق رجوع

بسلوك غوده نشاء شراب نجیل جذب با کفیت شراب کاغوری سلوک مبتدیان
 و عود بمقام نبوت که فرق بعد الجمع است فرموده ثانیاً متخلو بخلق لا هوئی و متنا
 بآداب ملکوتی کرد بیک دفعه بکلمه محمدیه تفصیله که عبارت از نفس حی
 تفصیلی است تکلم نماید و کام جان و مذاق روان و ارزشائ مقامات محمدیه
 و اوسطه و آخره که مشفاد است از کلمه جامعه اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا
 محمد صلی الله علیه و آله ملته فرماید و چون بواسطه اشتغال بلوازم سلوک و تربیت
 قوای بدن قلب اعتباری عارض میگردد و مجابی بقبول چهره خاطر را میپوشاند مبتدیان
 در خواتم اعمال و اواد موظفه یعنی در غنم سجده شکر نماز عشا با حضور نام و رفته
 قلب و نفسه ختم بخیرش او هیت ذات تعالی شانه و استغفار از حضرت انسان کامل
 که جامع میان ظاهر صورت نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و باطن معنی و لایست
 است بکلمه فحیه که مناجات ابواب کنوز دل است تکلم نماید قل سددغه یا یح دفعه
 یا هفت دفعه و اگر حضور در وقتی باشد هر قدر که خواهد این کلمه را تکرار نماید و
 نمود و او را در صلوٰه فجر عشا و زیارت حضرت سید الشهدا علیه السلام و قره العین
 الاولیاء سبط النبی صلی الله علیه و آله و ابن الولی مولانا ابو عبد الله الحسین
 علی صلوات الله علیه و آله علی آباء و آباء الطاهرین و حضرت مصد سلاسل
 الاولیاء و منبع ولائته الاوصیاء مولانا ابوالحسن علی ابن موسی الرضا صلوات
 الله و سلامه علیهما و علی آئینها الطاهرین و اینها ختم نماید و در هنگام خواب که
 بموجب النوم اخ الموت بمثابه حالت نزع و احضار اموال و مناسبت ذمه
 توزیع حیات و صورت مقام فنا و مقدمه مثل بقا است باید محض و آبر پیش

خوابید و بیدار و او را در صلوٰه فجر رطب اللسان کردید یعنی یک دفعه بکلمه محمدیه
 اجماله و یک دفعه بکلمه حمیه و یک دفعه بکلمه علویه اجماله و یک دفعه
 بکلمه تفصیله بشرط تکرار حرف اخیر که ستمی بر تکرار است بعد عین الجمع شود
 و یک دفعه بکلمه محمدیه تفصیله تکلم نماید انگاه بختم باب قلب بخاتم سکنه صدر
 و ترقیم لوح ناصبه برقم سکنه عقلیه ابواب ظاهر را که مدخل اعین اند معلق
 نموده باب باطن را که مدخل بار است بر رخسار خویش کشاید و در هنگام ختم باب
 قلب بخاتم سکنه صدریه تشهد کامل یا ختم مذکور منضم سازد و روحی که افشا
 تخم با افتتاح تشهد و اختتام تختم یا اختتام تشهد مقارن باشد با شرایط ماخوذه
 شفا هیه و در هنگام ترقیم لوح ناصبه برقم سکنه عقلیه دفعه دیگر بکلمه محمدیه
 تفصیله تکلم نماید بر این وجه که افتتاح ترقیم با افتتاح تکلم و اختتام ترقیم با
 اختتام تکلم مقارن باشد با شرایط مقرر معهوده و چون سکنه صدریه خلیفه
 سکنه قلبیه و سکنه عقلیه خلیفه سکنه صدریه است مناسب این است که
 سکنه قلبیه که نفث بطون او را ثابت است صلوات بکری که اشارت بطون بعض
 و دال است بر مصداق مفهوم انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم و لا شبهه مقارن باشد
 و با سکنه عقلیه که وصف ظهور او را ثابت است کلمه محمدیه تفصیله که اشاره
 بظهور حرف دال است بر مظاهر حجه تفصیله و مراتب نوریه ظهوریه او را
 و آخر مقارن باشد و با سکنه صدریه که جامع است بین الظهور و البطون و بر ذ
 بین الغیب الشهود تشهد کامل که مراتب الوهیت و رسالت و ولایت و شمول بر
 ثلک غیب مطلق و شهادت مطلقه و غیب مضافت مقارن باشد تا استیفاء

منازل معارج و استقصاء واجبات مقامات و مدارج بعمل آمده باشد بدانکه هم چنانکه
 سالک را مراتب سکینه قلبیه که از اعمال مستمره عین قلب است در هنگام اقامه صلوة
 کبری که از فرائض یا تمسکین قلب است علی الدوام فی اللیل الایام در جمیع حرکات
 سکانت از استقامت چنان مراتب سکینه صدریه و سکینه عقلیه از باطن متجذبات
 جامعه بین الجذب السلوک و البطون و الظهور است و گاهی که حجاب مراتب سکینه قلبیه
 نور خالی از نقوشی خواهد بود و مخفی نماید که در مرتبه سکینه قلبیه که فی الحقیقه نور^{حده}
 بجانب کعبه باطنیه و توفیق بوی شرط قلبه معنویه است در هنگام اقامه صلوة کبری
 خصوص بر تفریق بیکه اقامه مذکور بیکه متر الشرب باشد و موزخیه عظیمه کوز خفیه
 جلیله است که در این مختصر نمیکند و انعنایت مولی مترتب بر قیم رساله علمیه میسأ
 انشاء الله العالی الاعلی بدانکه مجموع عبادات سالک بعد از عقاید حق و ارکان
 شرعیه مختصر در دو قسم است اول اقامه صلوة کبری و صلوة صغری در وقت مراتب^{سکینه}
 قلبیه و صدریه و عقلیه و اقامه صلوة کبری از مقوله عبادات لسانیه است قلبا
 و لا محاله عبادت سمعیه لازم عبادت لسانیه است و اقامه صلوة صغری از مقوله
 عبادات لسانیه است قلبا از آنجا که هر چه لسان قلب بان ناطق گردد سمع قلب از
 داعی شود و هر چه لسان قالب بان نکلم نماید از آن قالب از اسامع گردد و مرتبه
 سکینه قلبیه از مقوله عبادات بصریه است قلبا و مراتب سکینه عقلیه و صدریه
 از مقوله عبادات بصریه است مثلاً اگر خیا لا و در این مقام عبادات امر کفایتی به
 هست و ان ختم باب قلب است بقلم و شفتین اعنی صوتی معنی قلب الموتی بین
 الاصبعین و هم چنین ترتیب لوح ناصبه بقلم مصون قلبیه که خلیفه ملا اعلی مظهر

اسم المصور است و مشتمل است بر دو شق جمع و فرقی و جلالت هر دو اسم را نفی و فائق کما
 قال سبحانه اولم یزالذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ضغفناها و از اینها
 است ظهور ذراتی که نزول جمع اجمالی است و ظهور ذراتی که نزول تفصیلی بیابانست
 کما قال سبحانه و عزنا نه ان علینا جمعه و قرانه فاذا قراناه فاتبع قرانه ثم ان علینا
 بیان و از آن حقیقه است فصل و جمع یوم العتبه که یوم التیممه الجمع و یوم الفصل
 عبارت از آنست کما قال جل سلطاناه هذا یوم الفصل جمعناکم و الاولین و این بابی عظیم
 است از علم که مجموع علوم و صناعات ظاهره و باطنیه از آن استخراج میشود و سر
 این اعمال لسانیه و سمعیه و بصریه ظاهره و باطنیه است که هر اسم از اسماء حسنه
 الهیه که لا محاله در عالم غیب حقیقی مجریده دارد چون بعالم شهادت ظهور کند
 ظهوران بر دو نوع ممکن است اول ظهوران در عالم اصوات و حروف الفاظ و کلمات
 که عبارت از اسماء الله ملفوظی است نوع دوم ظهور در عالم نفوس و خطوط و ارقام
 و کتابات که عبارت از اسماء مکتوبه است و هم چنین ظهور اسماء در عالم مثال که جمیع
 حقیقی غیر و همی بر پنج میان دو عالم غیب شهادت است بدو نوع تواند بود نوع
 اول ظهور در عالم اصوات و حروف قلبیه که منطوق لسان قلب است و سمیع
 قلب نوع دوم ظهور در عالم خطوط و نفوس قلبیه که مکتوب قلب ملحوظ عین
 قلب است و چون سالک راه خدا را با بد جمیع باطن و ظاهر و معنی قلب تابع الحق
 مشغول باشد پس هم چنانکه حقیقت قلب او باید مشغول به بار حق و حضور حق
 تعالی باشد باید لسان قلب با اقامه صلوة کبری که رطق قلبی است مشغول
 باشد و عین قلب او در مرتبه سکینه قلبیه که رقم قلبی است مستغرق باشد و لسان

قال باقامه صلوة صغری که نطق بالی است اشتغال نماید وسمع باطن را باستماع
صلوة کبری وسمع ظاهر و باستماع صلوة صغری ملأ کرد و باب قلب را که عنوان
صدراست برسم سکنه صدیقیه و رقم کرد و لوح فاصیه بنفش سکنه عقلیه منقش
باشند تا هیچ یک از اجزای ظاهر و باطنه و از حق تعالی خالی نباشد و روان فانیان
الجن و الانس را هیچ حال و از هیچ منفذ در او بحال نطق و نفوذ نمایند چنانکه عارف
لاریب لسان الغیب قدس سره فرموده **نظم** میزان بنم که درم نقد دل بهر شوی
در خزانه بمر تو و نشانه دشت و من الله تعالی التوفیق **فصل دوم** در ذکر قسمی از اورد
که در هنگام جمعیت و اقبال فرصت فراغ بالاستغال باید نمود و اگر حضور و روزه
و اقبال و فرصت فراغی نباشد ترک از آن مضرتی نباشد بعد از فراغ او را و در
صلوة فجر اگر خواهد کلمه جبرئیلیه را بعد عین عین الجمع بخواند و هم چنین بجزا
بعد خمس عین الجمع مکرر نماید و آیه القدر شمل هر پنج فصل که ذال است پنج
اصل لهذا چون بعد خمس عین الجمع خوانده شود ضمناً رعایت عدد عین الجمع
بعل آیه باشد و در تلاوت آیه القدر و جهة قلب متوجه حضرت ندرت گاه
که یدالله معنویت و لازمه قبض بسط ظاهر و باطن و اعنة منع و اعطاض
و معنی بکف کتاب و قبضة و لایت است نموده انسان کامل را که مظهر تمام
الملک و ولایت بحق اولیاء هادی و ولایت ستان کشاخان راه دیر است در
اصطلاح در دکان مصطفی و جند و جوعه نوشتان جام بحر پدید تغییر از وی
بقلمند و میکنند که قال الحافظ العارف **نظم** بر در میگرد زندان قلند و باشد
که شناسند دهند افسر شاهنشاهی خست زهر شریر تارک هفت اختر پای

دست قدرت نکر منصب صاحبی و هم چنین آیه الاعتراف که مثل است بر سه
فضل و نحوای است بر سه اصل بعنوان خطاب باری الارباب در مقام حضور
نورالنور علی سلطانه و جل بر هانده بعد عین الجمع تلاوت نماید و باصل اول اثبات
و حدایت و باصل ثانی تصدیق بقدر صفات نموده و باصل ثالث که مضیق
اعتراف بظلم نفس است اشاره بعد در افعال نماید تا بمقتضای الاعتراف بالذنب
کفایت له یوذن و از ظلمات بطن حوت طبعیت بر آید که قال سبحانه فاستجبنا له
و نجیناه من الغم و كذلك نخرج الموتین و بعد از نماز عصر کلمه جبرئیلیه را بعد
عین عین الجمع بخواند و بعد از نماز مغرب فراغ از تلاوت آیه العظمة نامه و سجده
زاهر بر وجهی که در فصل اول نكاش یافته بتلاوت سون العظمة اشتغال نماید
و هم چنین بعد از فراغ از نماز عشاء و تلاوت آیه و سجده مذکور بن بقرآه سون
البرکه مشغول کرد و قرائت سورتین مذکور بن را بقصد الخاف و اهداء ارجح
ظاهر را که و بواطن طیبته علیه عالیه ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
و ارواح مؤمنین ممحق که در حدیث شریفان حدیثنا صعب مستصعب
بجمله الاممک مقرب و بنی مرسل او عبدالمحق الله قلبه بالایمان اشاره بکمال
درجه و علو مقام ایشان فرموده اند و در اصطلاح اهل البیت علیهم السلام اسم
شیعه برایشان اطلاق میشود و ایشان را در ایشان و فخر اعراف و اولیاء مینامند
بعل آورد و چون سورتین مذکور بن طولی دارد بیان دقایق و اسرار هر یک مفصل
در این مختصر نمیکنند باید با حضور کامل خوانده شود و یاد و اح قدس سینه تحت الهم
نوشل جنبه شود که منبج افاضه انوار عجیبه سر عریبه خواهد بود و در قلب

کامل حاصل خواهد شد بعون الله العالی الاعلی بعد از آن بقرآنه سون النبوة بد
دفعه و سون الولاية سه دفعه اشتغال نماید بقصد استعجال ظهور حضرت صاحب
الامر و العصر و الزمان و قاطع البرهان علیه و علی آباءه صلوات الله الملك المتنا
و فصله ثوبت بن مبین و تنویر شمع یقین و اذلال مکذبین بوم الذین فقطع
دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین **خاتمه** در ذکر هفتکام که در هنگام
وقوع عطسه و شاهد نور شمع و چراغ شاهد بیان را با باغ مواظبت آن بر نما
باید نمود بدانکه چون انتقال هر نفسی از عالمی بعالی بدون حضور ظهور رضا
ولايت کلبه که واسطه ایجاد عوالم و رابطه انعقاد سلسله وجودی آدم و نوح
بین الحدوث و القدم است صورت نمیشود بجز آنکه از فقرات بلاغت ايات خط
طیخ البلاغة که از اخبار ماثور بموجب بعضی احادیث صحیحیه که بین الخواص و العوام
مشهور است البته در حین تولد موالدان و در هنگام تودیع جیاهن حضرت
کلیه بمقتی جلالی جمالی هر مودع و متولد بمقتی مکرر در چنانکه عالم را رب
حضرت لسان الغیب میفرماید این جان عاریت که بجای فاسد شده دوست رود
رخش به بینم تسلیم و میکنم هم چنین در هنگام عود روح ببدن در فرزند چون در
حقیقت بکنوع از جنات و میات و یکی از عوالم انتقالی است ظهور حضرت ولایت
کلبه ضرور و سوال نکیرین نیز در قبری حضور و استبذان از ایشان صورت
نمیکرد و در این اوقات عود روح ببدن باعث وقوع عطسه و ظهور آن اوقات عالمنا
سپهر وجود موجب روشنی در نظر مودع و منتقل خواهد بود از قرار بعضی احادیث
چون نکیرین نیز در نظر این کس و کمال ضوء و روشنی خواهد بود و از اینجا که موجب

براهین محکمه طبیعت انسانی از امور معادیه منصرف نمیکرد بر سائر طرق حق لازم
بر منکرین محقق و متحقق است که هموان در حین وقوع عطسه بقرائن ایه الاستبهاد
که در حقیقت از اربعه و دوت و اشهاد بران محقق از آن حضرت است مواظبت نماید نادرسینه
که بعلت معاودت روح ببدن منعطف خواهد کرد بدعنوان عادت زبان آن بهمان
قرائن جاری از حضرت ولایت کلبه و حضرت نکیرین بشهادت بر عبودیت خود
و در وقت رب لا دیاب معاونت و باری طلب نماید و پیوسته در هنگام مشاهده شمع
چراغ بیدان عطا بد حنیفه اسلامی و طبیب لسان کرد و ناد در هنگامی که بظهور اوقات
جمال مولا چشمش روشن و بچشماء شمع نکیرین برزم عود منتقل فرمیش مزین کرد
سطون ظهور نور النور نزول در اوقات حواس از بند لخته صوت و وقوع آن و
اش چون وحشت زده کان خواش و ناخنه قبل از سوال با اعتبار سائر احوال
بیان عطا بد حنیفه اسلامی اشغال نماید و الحمد لله رب العالمین و السلام علی محمد
اجمعین و صلوات الله علی الائمة الطاهرین الهادین الیه دین و سلام تسلیم اکثر اکثر
نمیکرد بشا الا حمری طریقه سلسله العلیه حضرت شاه نعمت الله قدس سره **نظم**
خیال مری تو در کارگاه دیده کشیدم بصورت تو جالی ندیدم خشنیدم **قال**
و رب جوهر علم الویوح به لیل انت بمن بعد الوشا چون خلیل آمد خیال باور
ظاهر شربت باطن و بت شکن تر آب اقام اولیاء الله اقل الثقلین ابن محمد محمد حسن
عفی الله عنهما فی الدارین **نظم** از آنکه حبشی صفی دایغ نکرده است که از نزد وزخ کشیش
خام مراد آنکه سلسله مجاهد را از اهل مجاهد بنایه باشد اگر بخودی خود
چند سال روزخ مجاهد سوخته هنگام بیرون آمدن خام خواهد بود **نظم**

X

کدائی در بخانه طرفه کبریت کر این عمل بگو خاک زرد و گلی **تور** **سید**
 بسم الله خير الاسماء الحمد والثناء لعين الوجود والصلوة على ائمة وافت التهود
 على آله اثناء المعبوداي هم سفران ملك سعاد و صفا وای فيغان راه خلوصيت
 وفنا امكوا الى اينت نادا على اتيكم منها خيبر وجدون من النار لعلكم تصطلون
 بطرفي عديده از سبب رسال هادي سبل مريدت كه من خلاص الله ربيع صبا
 ظهورت بتابع الحكمة من قلبه الى لسانه عبارات حديث مختلف وارد شده معن
 مقصد است خود بجان دیده ایم و به بیان دانسته ایم که این مرحله شریفه از مراحل
 عدد را خالصتی است خاص و تاثیر است مخصوص در ظهور استعدادات و تنم
 ملكات در طی منازل و قطع مراحل منازل راه اگر چه بسیار باشد لکن در هر مراح
 منزل مقصد است و مراحل اگر چه بسیار باشد چون با نمر حله داخل شدی ای آما
 عالمی است تخمیر طبع است آدم ابو البشر بید قدرت الهیه در چهل صباح انام یافت
 خیر طبع است آدم بیدای ربيع صبا و در این عدد عالمی از عوالم استعداد راطی
 که در هر ایاتی چهل سال جدا و در میان مکه و مدینه افتاده بود و باران رحمة الهیه
 بر او مبارک باد تا در این عدد قابل تعلق روح قدس می شد و میقات موسی علیه السلام در ربيع
 ایله تمام شد و قوم او را بعد از ربيع سینه از بنه خلاص گردند تا تمام انبیا و ابدال
 چهل سال که بعد از قیام نمود خلعت بنو ن پوشاينند و زمان مسافرت عالم دنیا
 و غایت ظهور استعداد و نهایت تکمیل در این عالم در چهل سال است چنانکه وارد است
 که عقل انسان در چهل سالگی بقدر استعداد هر کس کمال می پذیرد و از بند و دخول
 او در این عالم در غواست تا سی سالگی ده سال بدن او در این عالم و اهن است چون

چهل سال تمام شد سفر عالم طبیعت تمام است و ابتدای مسافرت بعالم اخروست
 و هر روز و هر سال جزوی از آن بار سفر بنید و از این عالم مرگت می کند و آن
 سال ببال در کاهیدت و نور بصیر و سمع در نقصان و قوای مادی در انحطاط
 و بدن در زبول و بیشتر من وجه مدت سفر و اقامه او در این عالم در چهل تمام شد
 و از این است که وارد شده که من بلغ اربعین و لم ياخذ العصا خذ عصا چه عصر
 علامت سفر است و مسافر را بر داشتن عصا ماند و بت و چون چهل تمام شد
 هنگام سفر است و تا و بل عصا می باشد سفر آخرت و جمع کردن خود را برای
 و هر که عصا بر نداشت از فکر سفر غافلست و هم چنانکه مدت تکمیل جهشت در آن
 سن است هم چنین مرینه سعاد و یا شفا و از این جهت است که در حدیث وارد
 است که روی هر که در چهل سالگی سبند شد شیطان مسح وجه او میکند و میگوید
 بانی اخی وجه لا یفلح ابدا و میگوید نام تو در صحیفه جند من ثبت شد و آنچه در
 اخبار وارد شده که هر که کوری را چهل قدم بکشد و راه نماید بهشت و را واج شود
 مراد از ظاهر آن کور بصیر است و تا و بل آن کور بصیرت چون کور بصیرت پیش از تمام
 شدن چهل قدم از مرتبه استعداد بغایت داخل شده اگر چه وقت شده باشد
 پس اگر او را ها کنی باز بحالت اولی عود میکند و تمام احسان و حصول هدایت با آن
 چهل است پس باین حیثیت موجب جوب بهشت میشود و هم چنین در حدیثی که
 رسیده است که از چهار جهه خانه هر کس که ناچهل خانه همنایه اند چون این عدد تکم
 شد کوبان عالم هم جدا گشتند و تا و بل آن دو مناسبت و جوار از جهات قوای
 اربع است که عقیده و همت و شهو و غضبیه است و هر که چهل مرحله از مراحل

این قوی از دیگری دور نشود از عالم آن خارج نشود و با یکدیگر جوار دارند پس اگر
جوار و مناسبت و در قوه عقولیه ملکیه است بزبان حال با یکدیگر در این مقام در
حالت که اجارنا انا عزیزان همنما و کل غریب للغریب نسبت و اگر مجاورت و
همسایگی و قوای سبطانیه و سبعیه و هیمنیه باشد یکدیگر را باین ترانه یاد نمایند
اجارنا انا الخطوب نوب و این مضمون ما اقام عیب و با جمله خاصیت و بعین
در ظهور فعلیت و بروز استعداد و قوه و حصول ملکیه امریت مطرح به درازان
و اخبار مجریا اهل باطن و اسرار و این است که در این حدیث شریف حصول آثار خلوص
که تبع عین حکمت و معرفت باشد در این مرحله خبر داده و شک نیست که هر یک از
که بقدم هفت بن منازل چهل گانه را طی کند بعد از آن که استعدادات خلوص را
بفعلیت آورد سرچشمه معرفت از زمین قلب و جوشیدن غارت کند و این منازل
چهل گانه در عالم خلوص اخلاص واقع اند و مقصد و مشتهای این منازل عالمی است
فوق عالم مخلصین و آن عالم ابدیت عند ربی لطیف و بیفتن است چه طعام
شرایب بانی معارف علوم حقیقیه غیر مشتهای است و از این است که در حدیث
معراج ضیاف خاتم النبیا بر سر و برنج تعبیر شده چه شیر در این عالم بمنزله علوم
در عالم مجردات و این جهت شیر و خواب تعبیر بعلم میشود پس مسافران منازل در
وقتی بمقصد میرسد که سیر او در عالم خلوص باشد نه آنکه خواهد در این منازل بماند
اخلاص کند چه فرموده اند من اخلص لله اربعین صباحا پس باید در این چهل منزل
خلوص حاصل باشد پس ابتدای این منازل عالم خلوص است نه آنکه هر چه تشنگی
در معرفت کسوده شود باید در این خواهد تحصیل خلوص کند پس مسافر عالم این

حدیث را ناچار است از چند چیز اول معرفت جمالیه مقصد که عالم ظهور بناسیع
حکمت است چه تا کسی اجمالا مقصد را تصور نکند دامن طلب از این میان نمیزند و دوم
دخول بعالم خلوص و معرفت آن سیم سیم و منازل چهل گانه این عالم چهارم طی عوالم
عدیده که منازل پیش از عالم خلوص اند تا بعد از طی آنها داخل در عالم خلوص گردد
اماد معرفت مقصد که اشاره بان شده بقوله ظهر بناسیع الحکمه من قلبه میگویم
که مقصد عالم حیات ابدی است که بلسانی از ابقاء بعبود خوانند و ظهور عین حکمت
که علوم حقیقیه هستند اشاره بانست چه علوم حقیقیه و معارف حقه و در نفوس
قد سسته است که از جانب رب ایشان بایشان میرسد و رزق الهی از برای ایشان
ابدیت بل احبب الله عند ربهم هر نفوس و وصول باین عالم جامع مراتب کالبر غیر محدود است
که از آنجمله حصول تجرد کامل بعد از استعداد امکانی بوده باشد چه مادیات باجی
ابدی مجتمع نمیکرد و ماده و جسمیت از عالم کونست و هر کونی را فسادی تابع کل
شئها لا لا وجهه وجه هر چیزی ان جمیع است که بان مواجه دیگران شود و با
بایشان ظهور و تجلی میکند پس وجه هر کس مظهر است پس هر چیزی بمنظر مظاهر صفا
یا اسما الهیه راهلاک و بوار از جمله لوازم است بسوا از نفوس کمال یا اگر چه وصول
بشمار علوم و معارف میرسد و لکن رشته قطره از عین الحکمه بایشان متعلق گشته و
ببنوع حکمت شان بمید جمیع فوضات و منبع کالات است پس از جمله مراتب علویه
این عالم مظهر است اوار الهیه است که هلاک و بوار را بنص قرانی در آن راه نیست و از جمله
مراتب ان احاطه کلیه است بعد از استعدادات امکانیه بعوالم الهیه چه حکمت علم
حقیقی میر از شواپ شناخت و حصول آن بدون احاطه کلیه صورت نمی نهد

و بقیه این احاطه اطلاع بر ماضی مستقبل است و تصرف در مواد کاینچه محیط
غایت تسلط بر محاط علیه حاصل است با هر کس صاحب در همه جا حاضر مگر آنچه را که
اشتغال آن بند بریدن مافع کرد و حصول تمامیت این مراتب بعد از ترک بند بریدن
میباشد و سایر درجات و فوضات این عالم بحد و نهایت و شرح آنها غیر مبحث است اما
عالم خلوص و اخلاص پس بدانکه خلوص اخلاص هر دو قسم است اول خلوص بن و طاعت
ان برای خدا یعنی در تمام خلوص خود را برای او و اشاره با اول است قوله سبحانه لیعبده
الله مخلصین له الذین و این قسم در مبادی در جنان است و بر هر کس تحصیل از آن
لوازم و عبادت بدون آن فاسد و یکی از مقدمات وصول به قسم دوم است و بدویم شایسته
شده که الاعباد الله المخلصین چه خلوص از برای خود بنده ثابت فرموده و در اول
از برای این اثبات کرده و بنده را خالص کنند ان فرموده و هم چنین ایشان بضمیمه
است حدیث من خالص لله یعنی خود را خالص شود و اول بصفه فاعل امر او میشود
ثانی بصفه مفعول او میشود و این قسم از خلوص مرتبه است مرتبه اسلام و ایمان و بنده
بان مکرر منظور بنظر عنايت الهیه و موحد جنتی نیست مگر صاحب این مرتبه و مادی که
سالك با این عالم داخل نشود و امن و از غار شرک مستخلص نگردد و ما بوشن اکثر هم
بالله لا دهم مشرکون و بنص کتاب الهی سه منصب است اول برای صاحب این مرتبه ثابت
اول آنکه از محاسبه محشر امانی و حضور در آن عرصه معاف فارغ است فائزیم لحضرت
الاعباد الله المخلصین چه این طایفه بنو سبط عبودیت و مقام عظمای انقبیه حساب
خود را پس داده اند پس حاجت محاسبه دیگر ندارند و در دوم آنکه آنچه از سعادت و ثواب
بهر کس عطا میشود در مقابل عمل کرده را است مگر که این صنف از بندگان که کرامت

در مرتبه خلوص است

و الطاف با ایشان و وی طور عمل و حق پاداش کرده است و ما بجز این الاماکنم فاعلمون
الاعباد الله المخلصین سیم و این مرتبه است عظیم و مقامی است که هم در آن ایشان
بمقامات رفیع و مناصب بنوعی است و ان است که ایشان را میسر شد و شاید سنا پیش
ثنای الهی با آنچه سزاواران ذات مقدس است سبحانه الله عما یصفون الاعباد
المخلصین و این غایت مرتبه مخلوق است و نهایت منصب ممکن و نهایت بیع حکمت
با مر خداوندی منت از زمین دل ظاهر نشود بنده این جوهر را نتواند کشد و تا
مراتب عالم ممکنات را نکند و دیده در مملکت و جوی لاهوت نکند با این مرتبه
نتواند رسید آری تا کشور امکان را در نورده میزند با بریاط عند ربهم نتوانند
گذشت و لباس جیات بدیهه نتوانند پوشید و حال اینکه بندگان مخلصین را
عطای جیات بدیهه ثابت و در نزد پروردگار خود حاضرند و لا تحسبن الذین
فی سبیل الله اموالنا بل اجزاء عند ربهم یوزنون و وزن ایشان همان وزن مخلوق
است که در حق مخلصین فرموده اند اولئک لهم رزق معلوم و قبل فی سبیل الله
اشاره همین مرتبه از خلوص است و این دو وزن متحد است و وزن کون عند الله
که عبارت دیگر فریبست که حقیقت و کلام است که مصدر و اصل بنوعی بنویست انا
و علی من بنجره واحد و بنوئ منفرد بر آنت و متولد از آن بلکه ان نور است و این
شعاع و ان صورت است و این عکس ان غیر است و این اثر چه ولی مخاطب خطاب
اقبل است و بنی خطاب در بعد اقبل پس بنوئ بیولا است صورت بندد و و
بدون بنوئ شود در حق مخلصین است که پس بنهم و بین ان بنظر الی ربهم
رداء الکبریا و کلام خاتم انبیا است که دانت رقی عزوجل پس بنید و بنید و بنید

حجاب من
 باطن بیضا فی روضه خضر که هر دو باب حجاب پیش نیست اگر چه در حجاب هم
 تفاوتی باشد و در این بشارتی عظیم است مخلصین را که بشری جوارسید المرسلین
 مشرفند و این عالمی است فوق عوالم ملائکه مقربین چه حضرت رسول صلی الله علیه
 و اله و انجیل پر سپید هل رایت القرب قال بلی بدینه سبعون حجایا من نور و
 د نون واحد الاحرف زیاد از این در حق مخلصین نتوان بیان کرد چه عبا
 از ان قاصرو اتمام خلق غیر محمل است قال رب العزه اولیائی تحت مانی که بفرستد
 عنبر یعنی لا یعرف عوالمهم و در جانیهم عنبری و چنانچه دانستی وصول این عالم
 موفون و قتل فی سبیل الله است پس مادامیکه بنده در راه خدا کشته نشود داخل
 عالم خلوص نشود و کشته شدن عبارتست از قطع علاقه روح از بدن پس
 روح از روح هم چنانکه موت عبارتست از انقطاع آن و قطع علاقه بر
 کون است یکی به بیخ ظاهر و دیگری بسیف باطن مشغول در هر دو یکی است لکن
 در اول قاتل لشکر کفر و سلطان و در ثانی چند رحمت ایمانست مورد سیف و هر
 دو قتل احداث است که آن زاده کان عالم صیفت است و لکن یکی با جرم سیف بران قتل
 و مستحق عقاب دیگری با نواسطه مرحوم و ثابت اما الاموال بالیقین و چون قتل
 فی سبیل الله بسیف ظاهر مثالی است مثل قتل بسیف باطن هم چنانکه آن بر مقتضای
 مشرط است از قتل بسیف باطن چنانکه ذکر آن میشود پس ظاهر را از قتل فی سبیل
 هر جا که در مصحف الحنفی می شود قتل بسیف ظاهر است و باطن ان قتل بسیف باطن
 و باطن باطن قتل بسیف باطن باطن که آن مرحله دیگر است که باز اساتید و دان
 للفران ظمروطنه و لبطنه بطنا الى سبعة اطن و از این است که مبدء هر دو قتل در

(نور)
 (کتاب)

کرم بجهاد و مجاهد تعبیر نهوده اند انفر و اخفا و ثقالا و جاهد و اباموالکم و انفسکم
 سبیل الله و مفر ما ید و الذین جاهدوا فینا لنمهدنهم سبیلنا و حضرت رسول صلی الله
 علیه اله فرمود رجحان الجهاد الاصغر الى الجهاد الاکبر اصغر مثال نمونه اکبر است
 که در جهاد مدن کو راست مختص یکی از آنها نیست بلکه از برای هر دو ثابت است و چنانکه
 مثل ظاهر جهاد اصغر مرتب و ان بر هجرت الی الرسول است ثم معه و هجرت بر ایمان
 ایمان بر اسلام و مختص آن بدون این ترتیب ممکن نیست هم چنین مثل بسیف باطن مرتب
 بر جهاد اکبر و ان بر هجرت الی الرسول است ثم معه و ان بر ایمان و ایمان بر اسلام پس توفیق
 منعه و وصول بمراتب پنجه بدون طی این مراحل عظیم غیر منصور چنانچه در نامه الهی
 مبغض بالذین امنوا و جاهدوا فی سبیل الله باوالمهم و انفسهم عظیم درجه عند
 الله و اولئک هم الفائزون بدفعهم و بهم رجعت منه و رضوان و جنان لهم فيها نعیم
 معین خالدین فیها ابدان الله عنده اجر عظیم در مراحل جهاد اصغر اسلام که اول مرتبه
 است و عبارتست از تلقی شهادتین بزبان فاصل میان کافر و مسلم است ایمان که جمله
 دوم است و عبارتست از علم بقرای شهادتین فاصل میان مؤمن و منافق است چنانکه
 است که تفاوت باشد میان سهرت و علانیه او پس هرگاه خانه دل بتشاهد معنی
 آنچه بزبان میگوید درش نباشد یعنی ایمان نباشد منافق خواهد بود و شناختن بکر
 آن را با نوار علامان اله بر بی اعتقادی باین لفظون به میشود چه مقتضای این است
 علم بحد اینست معبود و صدق کل ما جاء به الرسول است و اثران در ظاهر ترک عبادت غیر
 واحد اطاعت کل ما جاء به الرسول پس هر که دیگری را بتندی کند منافق خواهد بود
 و ان کافر هو و هو سر خود باشد از این من ان الله هویه و کاه ابلیس العبد الکرم

وارد شده حقیقت آن از برای ایشان بر وجه اشده ثابت است هم لکن بومش از برای بنی
 للایمان بقولون با قواهم ما لیس فی قلوبهم والله اعلم بحقیقتهم فاحذرهم قالهم الله فی
 یومکون ان المنافعین فی الدار لا یفلحون لکن یجذلهم بنصره و از منافعین
 صنف فرموده است که نام مجاهد بر خود می دهند و احکام شریعت را بنظر حقارت می بینند
 و التزام آنها را شان عوام میدانند بلکه علمای شریعت را از خود ادنی می خوانند و از پیش خود
 اموری چند اختراع میکنند و از راه بخدای پند و چنان گمان میکنند که راه بخدای
 است و رای به شریعت و در حق ایشان است و پریدون ان یقرؤا این الله و رسوله و
 بقولون نعمن بعض کفر بعض و پریدون ان یخضعوا و این ذلک سبیل اولی الامر لکم
 حقا و اعتدنا لکم ازین عذابا همیتا و نیز در حق ایشان است که و اذا قیل لهم تعالوا الی
 ما انزل الله و الی الرسول و این منافعین بصدور عنک صدق و او نیز از ایشان است که
 فقالوا الشهد و ناکفروا نماز و روزه بجا آورند اما نه سرشوق و رعیت عبادت
 کنند و لکن نه خلوص نیت ذکر خدا نمایند و لکن نه بر دهم و استمرار چنانچه خدا بخواهد
 از ایشان خبر میدهند ان المنافعین یجادعون الله و هو خادعهم و اذا قواموا الی الصلوة
 فاموا کمالی هر آینه الناس لا یدکرون الله الا قلیلا مد بدین بین ذلک الی هو لا و
 الی هو لا و این منبذ باشد تا بعبادت و ذکر قاصر مغرور و فریفته نشوی و اما منازل
 چهل گانه عالم خلوص پس مرا از آنها طی منازل استعداده و قوه و حصول این مرحله تمام بلکه
 و غلبه تا مر است چه مثال ظهور قوه و وصول آن بسره غلبت مثال هیزم و انکت است
 که در آنها قوه ناریت هست پس چون ترتیب بنار شوند حاروت در آنها تابش کند و انا فانما
 بیشتر شود و بند بچ قوه ناریت و تب بغلبت میگردانانگاه غلبت مخفی و هیزم

و انکت سبب روشن و شعله و در میگرد و لکن این در بد و ظهور غلبت است و تمام
 غلبت حاصل شده و در بواطن آن غلبت و غلبت مخفی و کامر است و باندک بادی با
 در وی تار با سبب دیگر این غلبت ظاهر مشغی و تار بت عرضیه منطفی میگرد و باندک
 اولی عود میکند و هرگاه قربان را باریان امشادی بهم رسانند تا جمیع آثار غلبت غلبت
 زاین تمام قوه ناریت و استعدادان بظهور و غلبت مبدل گردد و هیزم خفایای انقش
 شود و دیگر رجوع آن بجلب فیم تمتع و از هیچ بادی تار بت آن مشغی نمیگرد و مگر آنکه خود ان
 فانی و خاکش شود و لهذا مجاهد راه دین و سالک مراحل مخلصین را دخول در عالم ظهور
 غلبت آن کفایت نمیکند چه هنوز بقایای عالم سافل در زوایای افراس کامر و بیان
 با پاکان عالم بالا زانهم جز وصول بقیوضات و مرایشان از غیر میسر بلکه باندک لغز
 با قبل تکلیفی در رجوع و سلوک با حصول مانع در دنیا ناندک باز به عالم سافل راجع
 میشود و نیز علی عقابا بعد از هدایتنا الله و اکثر صحابه سید المرسلین صلی الله علیه
 و اله تار بت جوار ظاهری انجذاب داشتند و شوق ایمان در ظاهری ایشان پیدا لکن
 چون آثار کفر و جاهلیت بالمره از ایشان بر طرف شده بود در بواطن ایشان کامر بود
 بمحض مبادعت از خدمت آن جناب تار بت ایشان غالب و نور ایمان از ظاهر ایشان
 بر اوج عاصفه حب جاه و مال و حسد و کینه مشغی گردید و ما محمد الا رسول قد خلت
 من قبله الرسل افان ما ناولقل انقلبت علی اعقابکم و از این جمله است که همین ذلک ظاهر
 گناه فایده در بجات نمی بخشد بلکه باید ظاهر و باطن تار بت شد و در ظاهر انحر و باطن
 و نیز عوالم واقع در راه صعود و نزول مانند روز و شب و ساعت هر یک آنکه تمام
 بالمره تمام نشود و استعداد آن غلبت پند هیزم و وصول بمناظر صورت نمیشد و بقیه

ذن از مقدم ماند قدم بعالم متوجّه شوند نهاد و از آنچه کفین روشن میشود که بجز
 دخول در عالم خلوص کافی نیست در حصول خلوص بلکه باید جمیع مراتب آن تمام غلبت
 و ظهور و هر ساند ناصحاب آن از شواب عالم اسفل از آن فارغ شود و نور خلوص
 بر ویابی از انقیاب اثار نبی بالمره بر طرف کرده و تواند از این عالم صعود و قدم در
 بساط نبوت عند ذی که سر منزل ظهور بنا بر جمیع حکمت است گذارد و این حاصل نیست مگر
 بحصول ملکه خلوص ظهور تام غلبت آن و چون تمام غلبت آن ملکه بآن می تواند
 هم رسید از برای عالمی که در آن ظاهر است در مدتی چهل روز هم چنانکه در صد و یا
 اشارت شد لهذا راه و چهل روز در عالم خلوص سیر نکند و منازل چهل گانه آنرا که
 مراتب تمام غلبت است تمام نکند قدم فراتر نتواند نهاد و اما شرح عوالم مقدمه
 بر عالم خلوص پس مجمل آن چنانکه در صحیفه الهیه بان اشارت رفته بعد از عالم اسفل
 سه عالم است الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا الا بر پس کلمه این عوالم چهار است
 اول اسلام چنانکه ابی عبد الله علیه السلام فرمود الاسلام قبل الايمان و این بمنزله
 کافر و مسلم است و مشرک میان مسلم و منافق و در ایمان و بان منافق از مؤمن
 ممتاز میگردد و میان جمیع اهل ایمان مشرک است و مجتمع شریعت و طریقت است سهم
هجره مع الرسول است و بان سالک از عابد و مجاهد از قاعد و طریقت از شریعت ظاهر
 میشود چهارم جهاد فی سبیل الله است پس هر مجاهد مهاجر و مؤمن و مسلم است و هر مهاجر
 مؤمن و مسلم و هر مؤمن مسلم است و لا عکس و از این است که در روایات متعدد در سید
 که الاسلام لا یثابرت الا ایمان و الا ایمان لا ینتشر الا اسلام و در حدیث سماع بن مهراز
 که الایمان و الاسلام مثل الکعبه الحرام من الحرم قد یكون فی الحرم و لا یكون فی الکعبه و لا

فی الکعبه حتی یكون فی الحرم و از این است که فرموده است ما یؤمن اکثرهم بالله الا هم
 مشرکون و مراد از هجره مع الرسول و جهاد سبیل الله در این عوالم هجره باطنیه و جهاد
 باطنی است که هجره کبری جهاد اکبر باشد و اما هجره صغری و جهاد اصغر داخل در وظایف
 عالم دوم است که ایمان باشد و خلیفه و قائم مقام آنها در زمان عدم ممکن از هجره صغری
 و جهاد اصغر هجره از ارباب معارف و ابتداء دینا باطنی ظاهر و امر بعبودیت الهی از هر منکر است
 و هم چنانکه هجره بنی نضر هجره کبری و جهاد این منافق جهاد اکبر است هم چنین بشرط این
 سفر است که اسلام و ایمان مجاهد اسلام و ایمان اکبر باشد و تا ایمان اکبر و اسلام اکبر داخل
 نشود و عالم آنها را طریقی نکند مجاهد فی سبیل الله که هو حق که جاهد فی الله حق جهاد
 امر بان شده است صورت بندد و بعد از طی اسلام و ایمان اکبر بنی طالب رسیده است
 طلبه میان زند و بار رسول باطنی و عبادت رسول ظاهری یا خلیفه آن مهاجر و
 قدم در میدان مجاهد هند و این دو عالم را بنی طریقی باید تا بغیر قتل فی سبیل الله تا
 کرد اما ابر بنی نضر بحال که چه خطر بسیار و عقبات بسیار و قاطعان طریق بسیار و راه
 زمان بیرون از شمار و عدد بود و بطی این عوالم از جهات آنها خلاصی از دست آنهاست
 حاصل شد و لیکن بعد از عبور از این عالم و مقبول شدن در راه خدا ایندای خطره
 بزرگ و دامیه عظیمی است چه داری کفر عظیم و نفاق عظیم در روی این عوالم و افع
 شیطان اعظم که بر نفس حمله است در این وادی منزل است دارد و شیاطین بسیار
 عوالم جنود و احراب اعوان و از ناب و بند پس چنان کان نکنی که چون از این عوالم
 از مخاطره شری که هر مقصود و جتنی نهاده از این غرور و پندار است و بعد از این
 عوالم دیگر است که ناطی آنها نشود کس بر منزل مقصود نمیتواند رسید اول اسلام

اعظم و بسم ایمان اعظم بسم محمد بن عظیم چهارم جمعا اعظم و پس از طی این عوالم عالم خلکو
 رزقنا الله وایاکم و آنچه گفته شد ظاهر شد که مسافر از راه و دوازده عالم است بعد
 بروج فلک و شهر و سال ساعات روز و شب نغیاء بنی اسرائیل خلفاء آل محمد علی
 علیه و اله و اهل بصیرت راستی معلوم میگردد و عوالم دوازده گونه باین تفصیل
 اول اسلام اصغر و انظارها را شهادتین است و تصدیق بآن بسان و ائیان بدعائم
 خمس و خراج و اعضا و انشا شده است ثالث لا اعرابا متافلا تموضوا و لکن قولوا
 اسلمنا و همین اسلام است که در حدیث قاسم صبیح حضرت صادق علیه السلام فرموده که
 الاسلام یحفظ به الدم و یؤدی به الامانة و یستحل به الفروج و الثواب علی الایما و در حدیث
 سفیان سمع فرمود که الاسلام هو الظاهر الذی علیه الناس شهاده ان لا اله الا الله
 و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوٰۃ و حج البیت صیاست هر دو صیاست
 اصغر و ان عبارت از تصدیق قلبی و اذعان باطنی با مومنان و لازم ان اعتقاد
 بجمع ما جاء به الرسول است از صفات اعمال و مفاسد افعال از نصب خلفاء
 و اسرار بغیاجه اذعان بر سالک رسول لازم دارد اذعان بجهت جمع ما جاء به و او
 باین ایمان راجع است قول صادق مصدق در حدیث سماعه بعد از سؤال ان از اسلام
 و ایمان که آیا تمسکند باینه فرمود الاسلام شهاده ان لا اله الا الله و الصدق بنی رسول الله
 به حقیقت الدماء و علی بن النکاح و الموارث و علی ظاهر جماعة الناس الایمان الهدی
 و ما یثبت فی القلوب من صفة الاسلام سیوم اسلام اکبر و مرتبه ان بعد از ایمان اصغر
 و ان مراد است از قول حق عز و شان یا ایها الذین امنوا ادخلوا فی السلام کافرا چه فرمود
 مؤمنین یا اسلام و این اسلام عبارت از تسلیم و انقیاد و طاعت و ترک اعراض و خدا

در جمیع لوازم اسلام اصغر و ایمان اصغر و اذعان باینکه جمیع آنها چنانست که بایند و آنچه
 نیست نباید و قول امیر المؤمنین علیه السلام مذکور در حدیث مرفوعه و فی کمال الاسلام
 هو التسليم و التسليم هو التبع و بیان این اسلام است و هم چنانکه اسلام اصغر تصدیق
 رسول است اسلام اکبر تصدیق مرسل است و چنانکه مقابل اسلام اصغر در حدیث کفر
 اصغر است که کفر بر رسول باشد و تقدیم عقل خود یا سایر رسل بر آن که غیر منافی است
 اسلام بخدا چنانچه در حق یهود و نصاری مقابل اسلام اکبر کفر اکبر است چه کسی که عا
 از این اسلام باشد اگر چه اعتقاد بر سالک رسول و صدق او دارد و لکن اعراض او بر
 خداست و بحث او در احکام اوست و عدم انقیاد و طاعت و تقدیم دای خود بر او با
 کفر فرموده است حضرت صادق که در حدیث کاهل از ابی عبد الله علیه السلام که لوازم
 عبد الله تعالی حد لا شرب له و اقام الصلوة و اتوا الزکوٰۃ و حجوا البیت و صا
 شهر رمضان تم قالوا بشی صنع الله او صنع الرسول الا صنع بخلاف الذی صنع او
 وجدوا ذلك فی قلوبهم لکانوا بذلك مشرکین الی ان قال فعلکم بالتسليم پس چون
 ادی از این اعراض از آنها کرد و عقول دای هوای خود را مطیع شرع نمود مسلمان
 باسلام اکبر و در این وقت داخل مرتبه عبودیت میشود و این ادی مرتبه عبودیت است
 و آنچه بجا آورد عبادت باشد و آنچه را حق سبحا و تعالی میفرماید که ان الذی یحب الله
 الاسلام اشاره با این مرتبه است و آنچه را فرموده که اتمن شرح الله صدق الاسلام هو
 نور من ربه از این مرتبه از اسلام متحقق میگردد و آنچه ذکر کردیم که من سلم فاولئک هم
 رشد دارند مرتبه ظاهر میشود چه نسبتا ظاهر است که اسلام اصغر که منافقین را نیز شامل
 بود از این صفت بمرحل شقی برکنار است قول جناب رسالت مآب که من سلم فمؤمن بود
 از ان ایمرتیه است چه منافقان با وجود اسلام اصغر در درک اسفل از ان مقام دارند

نه در جوار رسول بخار چهارم ایمان کبر و اشاره بآنست قوله تعالى يا ايها الذين امنوا
بالله ورسوله چه مؤمنان را امر با جان دیگر فرموده و چنانچه ایمان اصغر روح و معنی اسلام
اصغر است و اسلام قالب آن و لفظ آن و حصول آن بخار و اسلام اصغر است از زبان و جوارح
بقیه همچنین ایمان کبر روح و معنی اسلام کبر است و آن عبارتست از تجاوز اسلام کبر از
مرتبته تسلیم و انقياد و اطاعت بمرتبه شوق و رضا و شوق و رغبت و فدا و اسلام از
عقل بروح و کبریا و منبر شریع الله صمدی که اسلام مصداق این حال است و چنانچه مقابل
ایمان کبر نفاق کبر است که تسلیم و انقياد و اطاعت قلبی مؤلف از قلب عقل سبب از حق
باشد خالی از اشتیاق و رغبت و لذت و سهولت بروح و نفس و همانا آنچه در وصف
متنافین فرمود اند که واقاموا الى الصلوة فاموا كما الى در حق این فرزند است چون تسلیم
و انقياد بروح سرایت نمود و معرفت اقبال او امر الهیه است و دریافت بنده از این نفاق
خالی میگرد و لازم این مرتبه ایمان است که سرایت بجمع اعضا و جوارح کند چه بعد از
آنکه مذک ایمان روح باشد که سلطان و فرمان فرمای جمیع اعضا و جوارح است همه را
بکار خود مینماید و امر همه را سهل و آسان میشود و هر مطیع و متفقا میگردند و پیغمبر
از ذائق اطاعت و عبودیت داکو نا همی نمیکند چنانچه در حق ایشان است که قد اقم المؤمنون
الذين هم في صلاتهم خاشعون والذين هم على الغنم رضون والذين هم للزكاة فاعلون و الله
هم لغنم وظنون الايات جوارح اضل لغنم متحقق نمیشود مگر بوا داشتن هر عضوی از
اعضا با آنچه از برای آن فرموده شده است و حضرت ابی عبد الله علیه السلام در حدیث
زبیر و حماد ذکر این مرتبه ایمان را فرموده و خلاصه حدیث اینست که لا ایمان قرص منقوش
على الجوارح كلها فمنها قلبه وهو امير بالية وعينه واذناه ولسانه وراسه ویداه ورجلاه
وفرجه وعلیه بیان فرمودند و نیز حدیث ابن ربیع اشاره باین مرتبه است که انا لا اعد

تفسیر این حدیث
این حدیث را در تفسیر
ایمان کبر و نفاق کبر
در بیان این حدیث
در بیان این حدیث
در بیان این حدیث

الرجل مؤمن حتى يكون جميع أفراسه عامدا لا ومن ابتاع امرأه وادته الورع و آنچه در
معنی طایفه وارد است که الم بان للذين امنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله امر بامان
اصغر است ایمان کبر و چنان تصور نکند که آنچه گفته شد از تفاوت مراتب اسلام و ایمان
منافی است با آنچه در طایفه از احادیث وارد است که ایمان قایل زیاد و نقصان نیست
و فرقی از حدیثین تصریح بان نموده اند چه آنچه گفته شد از تفاوت مراتب است و
ضعف است از حدیثین و نقصان بل در لوازم شدت و ضعف زیاده و نقصان در آثار و
لوازم است پس آنچه رسید در نفی زیاده و نقصان در اصل ایمانست و آنچه و امر شد
در اثباتان بآمر شدت و ضعف است باین زیاده و نقصان در آثار و لوازم چون انما
المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم واذا انتدب عليهم بائرا ذمهم ايماننا يعقهم
امر باینکه در ایات شوند که اطاعت بر میان بندند و اثری از ایمان زاید بر این
بود در ایشان ظاهر شود باین آفایه و انقباضه ببدان حال برایشان خوانده شود باین
ایشان شد بیکدیگر و در هر مرتبه است مراد آنچه در احادیث وارد شده که از برای ایمان مراتب
بسیار است چنانکه رسید که ان الايمان له سبعة اسهم فمنهم من له سهم ومنهم من له
سهمان ولا يحمل السهمين صاحب سهم یعنی باید و سهم از آثار و اعمال ایمان را بر صاحب
یک سهم از معرفت باینکه چه بران شان میشود و نامعرفت شد بد نشود عمل جوارح
اسان نمیکرد و عبد العزیز قرطبی روایت کرده که قال ابو عبد الله علیه السلام
يا عبد العزيز ان الايمان عشرة درجات بمنزلة السلم بعد من قرأه بعد فراه الى
ان قال اذا رايت من هو اسفل منك بدرجه فارضه اليك برفق ولا تحل عليه
مالا يطيق فنكروا درجات ايمانهم در معرفت است و هم در عمل خود ظاهر است

که اعمال واجبه بر هر کس لازم است پس تفاوت درجات در آثار که مستفاد از اخبار است
 باینجا جمیع اوامر و ادب افعال اخلاق محقق میشود بنحوی که بزرگترین چنانچه هجرت صغری
 هجرت بزرگ است از دار الکفر بدار الاسلام هجرت بزرگتری بن است از غلظت اهل عصیان و
 بحالت اهل بجز و طغیان و انبیا و روزگار خوان چنانکه در حدیث هم آمده است که در صف
 سنیعنا حقیقی فرموده که وان لقی جاهلا بجمعه و بدل از مودت و میل با ایشان چنانکه
 سیدنا و لباء سید ما بیکه و الیهم اعلی اربع شعب یک از شعب ثانی القاسمین می باشد
 و بجز و از عادات و رسوم چه عادات و رسوم از اهلان بلاد کفر است چنانکه در جامع
 در روایت سکونی از حضرت صادق از حضرت رسول مروی که از کان الکفر ابغض العبد
 والرهبة والتمیظ والغضب تغیر هبت بر هبت از ناس شده در مخالفت عادات و
 نوامیس ایشان و پس از ایشان این هجرت پیوستن بر رسول خدا طاعت او و کمال جمیع امور
 و در خدمت او و مجادله با جنود شیطان و مغلوب ساختن ایشان ششم جهاد اکبر است انفراد
 آن محاربه با جنود شیطان بمعاونت حزب رحیم که چند عفل است چنانکه در حدیث آمده
 هم از حضرت صادق علیه السلام و ادانست که تم جعل للعقل خمسة وسبعین جندا فلما ان
 الجهم ما اكرم الله به العقل ما اعطاه اضمحله العداق فقال الجهم ابرئ هذا خلق من
 خلقه وقرینه وقرینه وانا صده ولاق لی به فاعطی من الجنده مثل ما اعطیته فقال
 نعم لی ان قال فاعطاه خمسة وسبعین جندا الی ان قال فان احدثهم لا یخلو من ان یكون منه
 بعض هذه الجنود حتی یسئل کل یسعی من جنود الجهم فخذ ذلك بكون فی الدنجر العلیة
 مع الانبیاء و الاصلاء هفتم فتح و طفر بجنود شیطان و درهای از نشاط ایشان و خروج
 از عالم جهل و طبیعت و باهل این مرحله اشان فرموده حضرت صادق علیه السلام در حدیث

که ششم

که ششمینا اهل الهک و اهل التقوی اهل الخیر اهل الايمان و اهل الفیض و الظفر هفتم
 اسلام اعظم و بیان این مرحله است که آدمی بتل از دخول در عالم فتح و طفر و غلبه حزب
 البلیغ طبیعت در عالم طبیعت گرفتار و اسیر جنود و هم و غضب شهوت و مغلوب ابهت
 مضاده و بجز طبیعت است اما انسانی و در محیط غموم و هموم بر او متولی بزام عادات
 رسوم متنافسه مزاج و بنیافان طبع و منافرات خاطر متالم محاف و اشد نظر و محو
 کثیر راهها بهر گوشه خاطر بر ما مشوش و در هر دو به از کانون سینه اش انشی انواع
 فقر و احتیاج منظور و اوصاف لام و استقام در دور و کارش که هر یک کان اهل بیا
 و زمانی در خوف تلف مال و منزلت که با بخواهد و غمیر سدد و که منصب میشود نمیشد
 خار و حسد غضب که بر اهل او را در من کبر و در چنگ جنات عقارب سیام عالم
 جسمانی و مادی و زبون و حقیر خانه دلش انطمان و هم طبع بر و دار و باغ و از ان
 صدها و پیشتر هموم مضاده که قنار از هر طرف روگرداند سبیل روزگار خورد و بهر جا
 پا نهاد خاری بپایش خلد و چون بنویس چون با جنود و هم و غضب شهوت عاریه
 بر ایشان مظفر و منصور گردید از چنگ عواقب و علائق مستخلص شد و عالم طبیعت
 مادی و مادی و در کرد و قدم از در بای هم و امل بیرون نهاد خود را جوهری بی شک
 و کوهری بهیمنان بر عالم طبیعت محیط و از موت و فناء مصون از کائنات متضادات فارغ و
 از خار خار متنافسات و زارام و در خود صفائی و بهائی و نور و صفائی مشاهده میکند که
 فوق ادراک عالم طبیعت است چه در این وقت طالب بقضای م علی الطبیعة از طبیعت
 مرع است و زندگانی ناز و یافتن است بسبب تجاوز از قیامت نفسیه صغری که مؤثر نفس
 امارت است و از معلومات صورتی و ملکوتی مشاهده ملکوتیه فایز گشته و لبی از او

مخفیة بر او ظاهر و جیسا که از احوال عجیبه در حاصل و بقیامت انفسه و وسطی رسید
در این وقت اگر عذاب از پناه او وارد نیاید بواسطه آنچه از خود مشاهده میکنند انبیا
و اجماع او را در می یابند و دم از انانیت میزند و در آخر او در مرحله سابقه اعدا عذاب
و از ناب شیطان بود در این وقت رتبه ای است که داخل است که نفس ذات باشد
چنانچه وارد شده که اعدا عدوک نفس التي بین جنبت و همین عجایب ثابت بود
که او را با عالم طبیعت مبتلا ساخت چنانچه وارد است که بعد از خلق روح بجز خداوند
او را در معرض مکالمه باز داشته فرمود من تا روح از احاطه و غلبه بهائی که در خود
یافت عدم از مرتبه خود فراتر نهد که گفت من تا خداوند ^{ماله} و او را از عالم او و اینها خارج
و بکثرت و احتیاج فرستاد تا خود را بشناسد پس چون باز را عالم طبیعت خارج شود
بحالت اولی عود کند همان ثابت و کبریا او را فراموش کند چنانکه طایفه حدیث ملین هم
ان بنظر الی بهم لاداء الکبریا و این حمل عوده اند یعنی بجای می رسد که اگر با خود
بر و شکر افکند و عجب می نمودند ملاحظه انوار عالم الاهوت را می نمودند و در اینجا
عذاب الهی را انقاد نکند بکفر عظم مبتلا میشود چه کفر مرل سابقه با کفر بر رسول
بود با شرک بواسطه امور خارج چون شیطان و هوا چنانچه فرموده الم احمد الیکم یا بنی
ادم ان لا تعبدوا الشیطان و اقرب من انتم الاله هونه و حضرت رسول صلی الله علیه
اله فرمود الهوی بغض الاله عبدی الارضی فیخص فی الارض ذات که بعد از خروج از این
طبیعت الهی بغض از است که نفس باشد چنانچه از ان بالهیت بعد از فراغ عالم طبیعت
و بدن میشود و صعود بمدارج نفس و از بهین کفر اشان فرموده که النفس هی الصم
الاکبر و این بپرسشی بود که ابراهیم دوری از او خدا طلبید و گفت و اجنبی و بنی انفسه

الاصنام چه بر ظاهر است که در حق خلیل و ابنا حقیقه او که انبیا هستند بر شهادت مضمون
مستور باشد و همین شرک بود که خاتم انبیا از ان پناه بخدا برد و گفت عودت من انشر الحق
و مخاطب بخداست لکن اشکرک ایچطن عملک همین کفر است که بعضی از اکابر اهل الله بان
اشاره کرده اند چون رخت از کون و مکان بر گرفت اول مقامی که بر روی عرض کنند مقام
باشد که چون با بخاریستند پندارند که صانع است و کدام کفر از این بالا تر است از افکند از انب
قال مجتبه وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و مقابل این کفر اسلام اعظم است و همین اسلام
که حق جل شانته خلیل خود را بان امر فرموده که انذ قال له ربه اسلام و حقیقت ان عبارت از
صدیق بر بنی خود و از عان دلت و عجز و عبودیت و ملکیت بعد از کشف حقیقه و اعتقاد
باینکه آنچه از خود مشاهده میشود از احاطه و نور عین ضرر و سود و ظلمت است بلکه طبع
نظر از انرا نیست شود در جنبه است مطلق و نور محض پس ایمان اعظم و ان عبارت از
مشاهده و معاینه بنی خود بعد از تصدیق و از عان بان که اسلام اعظم است و حقیقت آن
شدت ظهور و وضوح اسلام اعظم است و بخاور آن از حد و علم و از عان نا آنکه بر تبه
مشاهده و عیان رشد و از این جهت بود که چون خدای تعالی خلیل خود فرمود اسلام قال
لرب العالمین و اشارة بدخول و این عالم است قوله سبحانه فادخلنی عبادک حقیقت عودت
در این وقت معقول و دخول در ان کتابه از مشاهده و عیان است و در این هنگام سالک
عالم ملکوت و احوال قیامت کبری انفسه بر او قیام مینماید و بعالم جبروت داخل میشود
ان مشاهدات ملکوتیه بمعانیات جبروتیه فایز میشود و از عالم نفوس متغلبه با فالاک بعالم
منزه از اجسام داخل میشود و در طلب این منزله گفته بقیه و بینک انی بنا عنی فارفع فضلک
ان من البین دهم همین عظمی و ان عبارت از مهاجرت از وجود خود و در فضل آن و سابق

بعالم وجود مطلق و توحید نام بان و امر بان چه جرات است که فرموده که در نفس تعالی و
 اشاره یافت و داخل جنتی بعد از فارغی عبادی چه با اینها النفس المطمئنة خطاب است
 که از جهاد اکبر فارغ و بعالم فتح و ظفر که مفرطین است داخل چون همین قدر در وصول
 مقصد کافی بود امر شد رجوع بر پروردگار خود و تفصیل داده شد که بقیست رجوع پس
 سدا بشدا بدخول و عباد که ایمان اعظم است پس برتر از آن و دخول در جنت پروردگار
 که ترک وجود خود و دخول در عالم خلوص است و رجوع بر پروردگار و آنچه از آن تعبیر
 بمفعول صدق عند ملک مقصد همین مرحله ایمان اعظم است چه راستی امر که بقیست خود
 باشد و محل کون صادق که وجود محض باشد در انبوت بدست آید و نظر باینکه هنوز
 مجاهد عظمی متفق نشده و آثار وجود خود باقی است و اضمحلال آن در نظر سالک بجاهد
 موقوف پس هنوز بالمره از سطوت نازبان قهر عین نشده و این جهت در ضمائر این و
 نیز جای امر باینکه هم جهاد اعظم و انبساط است از اینکه بعد از هجرت از وجود خود
 فوصل ملک مقصد با تا وجود ضعیف بجهد و له و آمده تا بالمره همانها متفق و محو شده
 قدم در باطون توحید مطلق نهند و از هم عالم خلوص که شمر از شرح آن شنید و انفا
 فتح و ظفر است بعد از جهاد اعظم و اشان بان شد که اجساد عند بهم و چون درین
 وقت از سطوت قهر این و در حجر بیت مرتبه ازل پرورش یافته در ضمائر این اتم داخل
 میگردد چنانکه با اینها النفس المطمئنة از جهاد الی ترک نیز بران مشیر است چه با اینها
 النفس المطمئنة خطاب بقیست است که از جهاد اکبر فارغ یافته و بعالم فتح و ظفر که مفرطین است
 داخل شد و چون همین قدر کفایت نمیکند امر شد رجوع بر پروردگار خود و تفصیل
 داده شد رجوع با و اولاً بدخول در عباد که ایمان اعظم است پس امر برتر از آن و دخول در

برودگار که ترک وجود خود و دخول در عالم خلوص رجوع بر پروردگار تعالی و انا البیر الجون
 بدم المحبت باع و صلهم فاسمح بنفسک ان اردت و صلا و در این وقت قیامت عطا ی بنفسه
 بران قائم و از اجسام و ارواح و نعینات و ایمان با سهوا گذر کرده و از همه آنها فانی قدم در
 لاهوت میزند و بجو حقیقه ابدیه فلز و باقی میگرد و از معاینات جبر و نیر تحلیلات هو
 منتقل سرفراز میشود و ذلك هو الفوز العظیم و مثل هذا قبله العالمون و در این مقام
 ان تحت کل نفس ثقل الموت بیرون میروند چه در انبوت یعنی نیست مصادف از من کان
 میثاقا حینما و جعلنا النور ایشی به فی الناس می شود و الا من شاء الله که ذکر همه و تفریق
 الصور و تصغیر من فی السموات و من فی الارض عبارت از اوست این هم مبتدئ و هم ختم
 بموت ارادی از عالم طبیعت نفس حسی است بجو حقیقه در عالم لاهوت و خلوص درین
 راه فرموده اند من اراد ان ینظر الی مبتدئ بعش فی نظر الی علی این بساط الیه علیه السلام و
 شرح این عوالم و از نه که نه در انبوت حال با تو شرح میکند طریق سلوک و مسافرت با آنها
 بر سهیل اجمال احاطت الله علیه و از برای بادی بصیرت بدو بیان با تو شرح میدهم پس
 در بیان اول میگویم که روی کلام من با کسی است که بفکر طلب بر آید و بالمره غافل و اهل
 نباشد و چنین کسی اول چیزی که بر او است که دامن طلب بر میان زند و در تفریق بخش
 او بان و مذا هی بعد از استعداد خود بر آید و نظر و تتبع در شواهد و ايات و بقیان و قوان
 و اما این حسبه و عقلیه و ذوقیه و حدیثیه سعی جهد کند و غایت سعی خود را بجهد
 مبتدئ ظهور آورد تا یکا یکی خدا و حقیقت آسمانی او را پی برد اگر چه باد فی مرتبه از علم و حق
 باشد بلکه در این مقام محجود کان و در حجاب نیز بکار او می آید و بعد از حصول این فضا
 علی باهر محالی از عالم کفر خارج و باسلام و ایمان صغیر در داخل این دو مرحله را طی کرده است

و در این مرحله است که اجماع واقع است بر اینکه از برای هر مکلفی پس از آنکه لازم است چنانچه از پیش
 جهد و عقل و نظر هیچ رجحانی از برای او حاصل نشده است و در آن مضمر و زاری ایضا از
 خاکساری نند و در این مرحله پای به پشته و در که البته در بر او مفتوح چنانکه از درین و مریدان
 ما ثور است. در این اوقات بجهت حصول یقین با ذکر و چند که در این مرحله مؤثر است که
 مشغول باشد به غیر است و به برخی از آن است و میشود و چون این دو مرحله را بدست آوردن
 دامن طلب سلام و ایمان کبریه بر میان بند و اول چیزی که در این مرحله لازم است علم با احکام
 و ادب و طایفه و شرایع راه نمائی است که باعث اعتقاد و توحید و یقین است و اینها از خود را تا
 با حقیقت و تائید ایمان با هم پیوسته از کلام آن که اولی است آن داشته باشد با جمیع کتب که اهل
 باشد که او را در شریعت ماضیه خوانند و بعد از علم و تحصیل آنها را تسلیم و انقیاد و تکریم
 و اعتقاد و بعد از آن شروع کند در مواظبت با آنها و محافظت و طایفه و ادب باید پس سبب
 قدری به یقین و معرفت آن در شراب و وضوح و ظهور و بیان سبب عمل آثار ایمان در بروج
 و اعضا است اکثر کرد درجه عمل موجب علم و علم مورش عمل است بدین طریق چنانکه در پیش
 چنانکه در حدیث عبد العزیز مقدم مذکور که ایمان عشر درجه است از الشک بصدقه
 مرفاه بصدقه مرفاه و آنچه در حدیث حسن یقین است که ابو عبد الله علیه السلام فرموده ایمان
 بعضی من بعضی است و همین و در حدیث اسمعیل بن جابر است از آنحضرت علیه السلام که ایمان
 مفروق با عمل من عمل من علم عمل واضح از این حدیث محمد بن مسلم است که گفت
 فرمود ایمان لا یكون الا بعمل العمل منه ولا یثبت الا ایمان العمل به و در حدیث جابر
 در آج است از آنحضرت که فرمود لا یثبت له الا ایمان العمل به و در کلمات و مطلب
 سید ابی صلوات الله و سلامه علیه نضر بجان تلویحات بر اینکه ایمان کامل از عمل است و

پس که طالب ایمان کبر باشد باید از او عمل طلب کند اما باید در این مرحله در حق و مدار
 شعار خود کرد و چنانکه در حدیث عبد العزیز یک شت و هر عمل که بان مبادرت کرد بر آن
 مداومت بخود چه احادیث مؤثر است بر اینکه عمل قبل با دوام افضل است از عمل کثیر گاه
 و باید درجه قدری به بالا رفت تا جمیع اعضا و جوارح را از حظ آنها از ایمان عطا کرد تا
 هیچ عضوی نماند که از حظ خود بی نصیب باشد و در ساند کار بجائی که جمیع حظوظ هر عضو
 از اعضا ظاهر و باطن از ایمان باو عطا شود و از او امر و نواهی جمیع و تشریفات که با او امر
 از آنها ایمان قدر از ایمان ناضل است و با وجود حضور ایمان بقدری بر او بر قدم در عالم
 بالا از آن نتوان نهاد چه گذشت که عوالم سلوک به راه خدا مشایخ ساعات تا بالمره منقذ
 طی نشود و متاخر را در نباید منقول است که سالکی بطمع مراد به نیز ششخی امداد و در حد
 یافت و در حد ششخی آب همان خود را در اینجا افکند از همه انجا مراجعت بخود ششخی را هم تکرار
 نبافت و دیگری کاوش با او بر زمین و فنی قدم نهاد و از اینجا بر زمین او مراجعت کرد بجهت
 آنکه قلبی از خاک آلوده بر زمین خود داخل شد بود محصول زمین خود را بخورد و چنانکه
 الا بر استیانت الملقین و در بیان این مطلب کافی است قول حق سبحانه و تعالی فذلک
 المؤمنون ناقولہ والذین ہم عن اللغو معرضون چه لغو شخص بر زبان ندارد و هر عمل که
 نه بر وفق امر الهی نه مستوجب ثواب اجر و نورانیت باشد و نه مطلوب خداوند عالم با
 او هر عضوی که صادر کرد و لغو است و اجماع عطاء و از ایمان لازم است از اعضا
 قلب که امر بدین ایمان بسیار اعضا جوارح متعددی ساریست چنانکه در حد
 زبیری حد گذشت پس مراقت احوال و در جمیع احوال واجب ایمان بذكر و تفکر است
 و از این است که در احادیث عدیدین افضل عبادان و تفکر و تذکر فرموده است و از اینجهت است

موقوف و اگر اوی از آثار ان مهمل گذاشته شود بهمان قدر در ایمان نفس نقصان است
و قدم به عالم بالا نهند و چون سالک راه بنویسند و عنایت ربانی و تعلیم شیخ روحا
این مرحله را پیچود و چنانکه باید و شاید بجاهد نمود و نقصانی که در ایمان و اسلام ^{صغیر}
او را حاصل بود تمام میشود و چنانچه در اینجا خطائی رفته بود بر او ظاهر و هویدا ^{میکرد}
و راه راست و صراط مستقیم بر او واضح میشود و از ظن و تخمین بمشاهد و یقین میرسد
فَاعْبُدْ رَبَّكَ حَقًّا يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُضَيِّعُوا أَلْفَافًا كَثِيرًا
و ای ایستادگان حق را عبادت کن و ای کسانی که ایمان آورده اید هزاران گنجینه را
بجاهدین و غایب احوال ایشان میفرماید فَخَرَجَ مِنْ صِغْتِهِ الْعِزُّ مَثَارِكَةً اهل الهی
و صادر من مفاخر ابواب الهی و مغالبا بر او ای ارزی فد بصر طریقه رسالت سبیل و
عرف مناره و قطع غماره فهو من البقیین علی مثل ضوء الشمس و نیز در وصف ایشان میفرماید
أَنْ حَضَرَتْ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ و یا شرف روح البقیین و استلوا ما انشؤ
المنزهون و انشوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الذین یابدون و اوحوا شعلات
الاعلیٰ مکر کسی که در راه طلب نصیر کرده باشد و در مرحله از مراحل اهل مشاهده
نموده باشد چون کسی که در محض دل که در اسلام و ایمان اصغر ضرورت جسد خود را
مبدول نداشته و راه نمائی که راه بدست آورد و میان مشاهده نصیر و شیخ خود شرف
یاد و شناختن آنها سعی خود را مبدول نکرده باشد و اعطاء حفظ نفس از ایمان ^{جوارح} نصیر
کرده باشد و ترتیب معالجه اشتباه نموده چنانکه آموزی از آنرا بنموا هم نمود و چون
سالک از این مراحل فارغ و حزب شیطان و جهل مغلوب به عالم فتح و ظفر کفیل
هنکام طی عوالم لاحق میرسد که در این هنگام عالم جسم را طی و در ملک روح داخل

و حال وقت سفر اعظم و مسافرت از عالم نفس روح و انتقال از کشور ملکوت بمملکت
جبروت و لاهوت و بعد طریق سیر در این راه بعد از بیعت با شیخ اکاه ذکر و فکر و
تضرع و تبتل و استیصال و از کراسم ربک و تبتل الیه تبتلا و از کربک
فی نفسک تضرعا و خیفه و این است که خدا بنیانی که خود را اکبر از صلوٰه که خود در پیش
فرموده و حضرت صادق علیه السلام افضل عبادات را فکر شمرده و تفکر بکافیه
بیشتر از عبادات هفتاد سال ذکر نموده و چون این حرکت نیز تمام شود کلام و فکر و
غزلت و سیر و سلوک و طلب طالب مطلوب نقصان و کمال با انجام میرسد از
بلغ الکلام الی الله فاسکوا و این بیان اجالی اول بود از برای بیان سلوک طریقی
و راه عالم خلوص و مابیان دوم بدانکه علمای طریقت از برای سالک منازل و عقبات
بیان نموده اند و طریق سیر در آنها را شرح داده اند و در تعداد منازل و ترتیب آنها
اختلاف کرده اند تا آنکه اقل آنها هفت و اکثر آنها صد گفته اند و بعضی هفتاد و هشتاد
تصییح کرده اند و اکثر این منازل عقبات در عالم نفس واقع و از جمله مراحل منازل ^{جوارح}
اکبر است و ترتیب آنها نیست با شخاص مختلف است طی هم مراحل ایمان نفس را لازم و بقدر
نقصان آن نفس را ایمان قاصر است پس در بعضی از آنها غریب و امر سالک بجهاد اکبر و
ذکر این عقبات و منازل کافی است و تحقیق سلوک و کلیه آن تخریب و نفس است در
وایت امان که مبین احکام آن منه جوارح و فقه نفس است و بعد از این آفتاء نفس روح در
وایت کبریا فی الهی هم عقبات منازل در این مراحل مندرج است لکن سلوک این مراحل
وطی این راه و مسافرت در این عوالم موقوف بموری چند است که بدون آنها بجز این توان
رسید بلکه قدم در این راه نتوان نهاد و وصول به مقصد و حصول مطلب با آنها منوط است

و ملازم آنها و رسیدن بمنزل بید بکمر و طاس و تعداد منازل راه و عقبات نفس و خطر
 سفر را به تمام بی محل چنانکه ذکر آنها لازم باشد ذکر احوال جوارح و اعضا که فیه بدلت نیز
 باید که چه آنها نیز از منازل سفرند پس مهم ذکر امور است که بواسطه آنها این راه خطرناک
 میشود و طالب به مقصد میرسد و شرح این امور است که طالب بعد از نفس نظر چون با سلا
 و ایمان اصغر رسد اول چیزی که بر اوست تحصیل علم است با احکام ایمان بطریق که مذکور
 شد و طلب العلم فرضیه علی کل مسلم و مسلمة باین ال است و کسی که از این علم خالی باشد مجاز
 او بجز مغلوبیت بنفر یا بدینانکه ابو عبد الله علیه السلام فرموده العامل علی غیر بصیر ^{کالتا}
 علی غیر الطريق و لم یرد الله الا بعدا و این علم هر چند او مع باشد اثر آن کثر و اسرعت
 پس اخذ آن احکام از بنی باوصی یا مکانی شریف پس استخراج آنها از کلام ایشان از تقلید
 افضل و مجمل علم ضرورت که یکی از علوم اهل سلوک است و این علم مندرج است و انچه از آن
 خارج باشد در طی علم نفس معلوم میشود و لازم است آوردن ملاحظه علم است و تعلیم
 آن در بد و امر غیر لازم بلکه بند و پیچ در حال ضرورت باید بظهور آورد و این از مقدمات
 سلوک است و طالب هنوز در مقام سیر حرکت نیست و چون این مرحله را بدست آورد باید
 استمداد از غنا و ثبات ریاضه طلبیده تا از سفر کند و انجام این سفر با مواریث است
 عمل در آن چند چیز است اول ترک عادات و رسوم و تعارفات و مندا و لای که سفر را مانع
 راه خدا و عاقبت با الفایده است و ثانی برون العاد و الایسلین که بود و لا یجوز
 تضاری چنانکه کریم لا یخافون فی الله و لا یخافون فی الناس و لا یخافون فی الاموال و لا یخافون فی
 عادات بر داشته تابع اصلاح خود کرد و اجتناب از ملامت اهل عالم قدس را بر خاستن
 ملامت نای و زکار اولی و اند و ثوبه که اول مرتبه جهاد اکبر است همین است فقط و ثوبه

از معاصی و ذنوب پس از آن فرایض ایمان جوارح است و سالت با هکذا جهاد از لوازم
 دوم عزیمت و با بهر دهرم چنان مجازم باشد که از مقارعه سیف سنان و مقاتله ابطال بشاعا
 و تحیل شدید و تحیل بخلاف احتمال جوع ندهد پس دفع و مدد و اچه نفس از تحیل یا در آن بیک
 دفعه منکر و از سفر نیز چه بگوید چنانچه در حدیث عبد العزیز مقدم گذشت و در حدیث
 عبد الملك بن غالب از ابی عبد الله علیه السلام است که العلم خلیل المؤمن و الحکم و ذی ^{العقل}
 امیر جنوده و الرق اخوه و ابو جعفر علیه السلام فرموده که ان هذا الدین منین فادخلوا فیه
 برحق و در حدیث حضرت ابن بخترب که و لا تکرهوا علی انفسکم العباد و چهارم و فایض شای
 و دوام ظاهر حالی مقامی شود چه قلیل عمل با دوام افضل است از کثیران بدون آن حضرت بی
 جعفر علیه السلام در روایت زواره فرموده احب الاعمال الی الله ما دوام علیه العبد و ان قل
 و مراد از ثبات است که بر اینچه عزیمت کرد و وفا نمود بر آن ثبات و در و از آن تخلف نکند و در
 تخلف آن خون خطرات است چه حقیقت عمل بعد از ترک آن بخاصت بر میخیزد پس تا خیم و فایض
 و ثبات نماید بر علی محرم نکند و از این راه بوق ما مور شد که بند ریج بدن و نفس را
 در تحت طاعت خود در آورد تا فواید بر ما فواید اینچه مراد اول است ثبات و در و از آن
 ثبات در مرحله را حازم نباشد حازم آن نکرد و در مرحله سابق توقف کند و این وقت
 بجهت حصول مقام در حال اول و اهل سلوک بمرحله فساد فایده و منتری ایشانند و ثبات
 که مذکور شد یکی از درجات صبر است ششم مراقبت بران عبادت از مشغول و ملامت
 بودن در جمیع احوال تا از اینچه بران حازم شد و بعد که در تخلف نکند و در مراقبه دیگر
 هست که با نشان میشود هفتم محاسبه چنانکه حدیث حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
 بان امر است و موسی بن جعفر علیه السلام در حدیث جمالی فرموده لیس ثامن الحاسبه

کل يوم و ان عبادت ان که وفی از شبانه روز خود را معین نماید برای سید حساب خود
 از مبدء وقت سابق و ملاحظه نماید که در آنچه بران عازم شده با سایر احکام لازم آید حاصل و
 کردیت یا نفس باشد خیانتی که میان هشتاد و نه عبادت و آن عبادت و آن که بعد از ظهر و غایت
 در مقام تنبیه و تادیب سیاست بر آید بعبادت خطاب بلکه زجر و عتاب چنانکه از یک
 از اکابر ما مؤثر است که در مصلای خود تا زیاده داشتی بعد از محاسبه نفس ظهور خیانت خود
 بان نادیده می کردی دیگری می گفت من در راهی عمارت نهاده دیدم پس رسید چو رفت ساختارند
 بمواخذن این سؤال لغو سالی آب نیا شامید و شخصی در زمان عیسی علیه السلام در عتبات
 اینکه روزی شکایت از که ما که در چهل سال عبادت کردیم و چنانچه خیانتی که صادر شده
 امری باشد که مکافاتی برای آن در شرح رسیدیم کافان شناید هم ساعت یعنی آن
 عزم میکند بقبضای امر و سار و انکرون آن شناید قبل از آنکه شیطان مجال سوءسیر یابد
 دهم ارادت و ان عبادت و آنکه باطن خود را از تعلل و غلو و کمال اخلاص بجهت ثبت عقبت
 قوانین اعمالی که از اشراف خود قرار داده که صاحب شریعت و خلقای او باشد صالح کند
 چنانکه هیچ عتق و ان نباشد و باید در این مرحله بسر حد کمال باشد و این مرحله را در سایر
 اعمال مدخلی است تا آنکه و آنچه وارد شده در زوایا و بد و ن و ولایت رسول الله صلی الله علیه و آله
 اعظم دلالات و محصل این محبت این یکی از منازل است که طی آن محتاج بجهت کمال است که بعد از
 ذکر کرده میشود و از نهم این ارادت و اخلاص ثبت بد و ن و رسول صلی الله علیه و آله
 و منسوبان و شعائر ایشان نموده و نور کتب جامع کلمات شریف ایشان آویز اذکن
 لیلی و هواها و احتمال اصاغر الکبار و چون اصل قوانین و قواعد از جانب پروردگار است
 ملازم آثار محبت و شفقت و مهربانی نیست بجمع منسوبان پروردگار که عبادت و خلقت

چهار جوان و چه از غیران در هر یک بحسب نیاز لازم چنانکه حدیث است که هر یک که عبادت
 ایمان هو الشفقة علی خلق الله بدان مشرب است حبسها نلعت بخد و ما سعتی بها ولا
 هواها و باید اظهار لوازم خلوص و شفقت با بختی و در که ان را در حصول خلوص باطن
 غایت نایب است و هم چنین است بشاد عام و شیخ و منتباه او امر علی الدلایه
 سلمی اقبل الی الجدار و الذی اوجبت الیها شغف قلبی و لکن حبس من سکن الدار
 یازدهم ادب نگاه داشتن نسبت بعبادت و مقرر برای رسول و خلقای او و این مرحله
 مغایر ارادت اگر چه در بعضی مواد بجهت حد و این شرط از معظم شرایط است شخصی
 امام عا اظهار سخنی کرد که در آن شبایه بیوت قدری از برای امام علیه السلام بود نمود
 امام عا بجا افتاد و چنین معذرت رخا که مالید و دیگری بر زبانش سخن اعراض کرد
 دهان خویش بجا کشید و طایفه از ابواب قلوب قرآن و انشئه خواندند
 بد و دست گرفته مواجه قبله ایستادند و با نهایت عجز و مسکنت تلاوت نمودند و
 در حضور قرآن باینه نشنیدی یا عایشه ادب ملحوظ داشتندی چنانکه در حضور
 نشنیدی و بعضی و تقظیم اسماء شریفه رسول و ائمه عا بنوا شنیدی برخی و نشن
 و رفتن و خوردن و سایر حالان چنان زیستی که خدا بعالی و انجا حاضر بدی ادب ملا
 کردی ملاحظه ادب و رعیت عرض حاجت و احترار از الفاظ امر نهی از جمله لوازم است
 دوازدهم نیت آن عبادت از اخلاص ساقط قصد در سر و حرکت و جمیع اعمال از برای
 خدا و قطع طمع از اغراض نبویه بلکه اخرویه بلکه از جمیع آنچه خود واجب شود بلکه از غر
 حال امر بابتغای نیت منتهی کرد چنانکه از بزرگ سوال کرده اند که ما شریک قال اویدان
 اوید پس باید از این مرحله سالک چشم دل از دیدن و نندیدن و دیدن و نرسیدن و نرسیدن

و ندانن و در و قبول پوشد بلکه شرط سلوک در محبت کامله است که محبوب را نیز فراموش
کنده هنوز سر کار با محبت است و قطع طبع در نزد سالکین عبارت از این مرحله است
سبزه هم صفت و آن بود و قسم است عام مضاف خاص مطلق و اول عبارت از حفظ است
از زاید بر قدر ضرورت از کلام با ناسر و گفتار در ضروری با قیل مایمکن و این قسم سالک از
هر اوقات سلوک بلکه مطلقا لازم است و آنچه در اخبار وارد است اشاره باین قسم است ^{خانه}
حضرت امام محمد باقر در حدیثی در حمزه فرموده است انما شیعنا الخیر من از کلام ابی عبد
که الصمت شعار المحسن و فيه رضا الرب و هو من اخلاق الانبياء و شعار الاصفیاء
و در حدیثی بر نضی است از ابی الحسن الرضا علیه السلام که الصمت من ابواب الحکمة و انما ^{بیت}
علی کل خیر باین سبب جماعتی از صحابه حصار در دهن خود میکردند تا خود را بصمت
سازند و دریم عبارت از حفظ لسان از کلام با ناسر بلکه خارج مطلقا و آن از شرایط
لازم است و از ذکر حصرت کلامیه و اما در اطلاق ضرورت نیست اگر چه افضل است و در
صورت تعسر در حصرت با عدم امکان ذکر ابر اوقات متغایر به توزیع و در غلظت آنها
از چنانچه این بناید محاطه عوام و کثرت کلام و منام و طعام چهارم جوهر و کم خوار
و افضل است که باعث ضعف از سلوک نشود و احوال را مشوش ندارد و آن نیز از جمله شروط
مهم است و قول حضرت صادق علیه السلام اجمع ادم المؤمن و غذاء الروح و طعام القلب باین
این جمله است افضل اصناف صوم است و گاه آن لازم است چنانچه در شرایط بعضی
از آن کار کلامیه بیاورد باینهم خلوت و آن بود و قسم است خلوت عام و خلوت خاص خلوت
عام و آن عزلت بفرموده عبارت از گمان بگری از غیر اهل الله از مردمان ستم از دشمن
و طفلان و عوام و ارباب عفو و اهل عصا و طایفه باینهم بیاورد باینهم بیاورد باینهم

و مصاحب چند ضرورت و محال است با اهل طاعت منافق این خلوت نیست و مکان
دوران شرط نه و آنچه در اخبار معصومیه وارد است مراد باین قسم است چنانچه ابو عبد
علیه السلام میفرماید صاحب العزلة مخلص بحسن الله متحرر بحسنه فاطوبی لمن
تفرقه به ستر و علانیه و فرموده من الناس من لا یسدد الا فیه فیه کم نواذ و انما
دانه و فرموده من نبي ولا وصي الا و اخذ العزلة في زمانه اما في ابتداءه وانها و فرموده
كنوا السنكم و الزموا به و تم و فضیلة خارج بر این مطلب است و کرمه و ذوالن و انما
دینم بعباده و او عظم کجوه الدین باین با طاق است این خلوت در همه حال با صحت
اما خلوت خاص پس اگر چه در جمیع عبادات و از کار خالی از فضلی نیست و لیکن بر طایفه
از آن کار کلامیه بلکه در جمیع آنها در نزد مشایخ طریقت شرط است و مراد اهل و تم از
خلوت این قسم است شرط ران وحدت و دروری از محل از تمام و غوغا و استماع از
صوت مشوش حال خلوت مکان و طهارت آن حق السقف الجدران و باید که این
بعد از آن که عبادت او باشد و پس قول عیسی علیه السلام باین اشاره است و هم
است که یکدر داشته باشد و در وزن و رجه نداشته باشد و اگر راست و دست که چون
داخل انجام شود و بگوید ربنا و خلینا مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجل لی من
لذاتک سلطانا نصیر پس بگوید بسم الله و بالله و صلی الله علی محمد و آله و در رکعت اول کند
بعد از حمد در رکعت اول باین بگوید و من یعمل سوء او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یرحمه الله
عفو را بجا آورد و در دوم بتنا علیه تو کائنات الیک انبتا و الیک المصیر و باید در اینجا از
برای آن که بر روی زمین نشینند یا چینی که از زمین بر روی حصی و در وقت
دشمن مواجه قبله نشینند و زانو بیاورد کایا مرتعا و انما در نقطه اینجا بیاورد ستم

بخورانی بقیه شان زدم سهر بقدریکه طبیعت لطافت باشد بگوید لغال فلبا من اللبالب
بجیون هفایم دوام طهارت بچشم مبالغه در نضج و ذک و خاک اری مشک در دوز
 رب العزّه نوزدهم احراز از مشبهات بعد از استطاعت بدینم که آن سرباز از واجب شرط
 و مشایخ طریقت اسانید از کار واد و وصیت باین شرط مبالغه فی نهایی است خواه در عمل
 و او را در خواه در حالات و خواه در واد و آن حالت و مغالبه و اندک تخلف و تجاوز از آن
 محل مقصد مانع مطلوب چشم در و نور و بر دکل و مخالف عز و داد و هنگام اثرات
 بر افتاد از لوازم میدانند و استعینوا علی حوائجکم بالکتمان بر این مطلب است و آنرا
راه مسیّد و لباعلی علیه السلام بمشتم نما میفرمایند یا میسم و فی الصد لبایان و
ضای لهما صد کرکت الارض بالکف و ابديت لهما سري فها لبنت الارض فذاك
البنت من بدري و ابو عبد الله و نود و الله ما عبد الله بشئ احب اليه من الحياء و نود
امرنا مسور مفتع بالمشايخ من هنك علينا اذلة الله و در حديث ثمالی او دانست که و نود
و الله اني فندبت حصليته في الشيعة لنا ببعض لم ساعدك التز و قلنا الكمان و در
حديث سليمان بن خالد ان حضرت صادق ع قال انتم على بن من كنتم لعز الله و من
اذلة الله جابر بن يزيد كويك ابو جعفر هفتاد حديث بن گفت که بهیچ کس نگویم و هرگز نگویم
گفت و چون انتخاب اند بدارفت دل من بپاشانك شد و كردن من بچهل آن احادیث
بخداست ابو عبد الله عرض كردم که چنين حالتي مرست فرمود بصحر او و حجرة حق كويك
سر خود را در آن بپايز و محمد بن علی الباقر بن چنين و چنين گفت خاک پر و نود
 کن بپشت بکم شیخ و استاد و آن رد و کونان است اسناد خام اسناد عام و اسناد خاص
 است که بخصوصه مخصوص مخصوص بامشاد و هدايت است که بنی خلفای خاصه است

و اسناد عام آن بود که بخصوص مامور بپدايت نباشد وليکن داخل در عموم فاسد شود
 اهل الذکران کثرت لا تعلمون و سالک در هیچ حالی از اسناد خاص چاره نیست اگر
 چه بوطن مقصود رسیده باشد چه از ابطن اینرا و می آموزد و والی آن ملک نیز است
 و ضرورت اسناد عام در حال سلوک بلکه در واد و آخر سلوک که حصول تجلیات
 ذائمه و صفایه شده نیز همراهی او در کار و آنچه از باب سلوک در باب ادب و ادب
 خلعت شیخ ذکر کرده اند مراد اسناد خاص است که چه در عالم نیز بواسطه قیام او در قد
 مقام خواص ببقایان و ابطن ملاحظه ادب او در عالم است اینچه اکثر میفرماید
 نوظف سلوک بر شیخ است که طلب سلوک بی راهنمایی شیخ و اسناد و مشایخ است
 بنشد و اینرا که چه چنين است وليکن مرحله دیگر نیز هست از این بالا چه مرافقت است
 خاص در جمیع احوال بر تریب ظاهر چنانکه رمزی از آن بیاید از اهرم شرایط و اعظم و از
 لوازم است مرافقت اسناد عام نیز بسیار از برای مبتدی اولی است معرفت است
 خاص در واد و بطریق است که در تحصیل ایمان اصغر کنند و در آخر خود خود و اسناد
 و اما اسناد عام شناخته نمیشود مگر بصاحب او و خلا و ملا و معاشین باطنیه و ملا
 ثمانیت ایمان جوارح و نفس و زنها و بظهور و خوارق عادت و بیان و قایق نکات و اظهاری
 خفایای فایده و خیایای نقیبه و تبدل بعضی حالات خود بمنایب او و فریفته نباید
 چه اشرف و خواطر و اطراف بر قایق و عبور بر بار و مآ و طمی و مین و هوا و استحضار
 آینه و امثال اینها در مرتبه مکاشفه و وجه حاصل میشود و از این مرحله فاسد است
 راه بی نهایت است بسی منازل و مراحل است بسی راه و این مرحله را طی و از آن پس
 از راه افتاده و بواجب زدن و با السه داخل گشته و از این راه بسی کفار و امثال اینها

از این امور حاصل بلکه از تجلیات صفایه نیز بی بوصول صاحبش عمل نتوان برد و این
مضمون اصلین است تجلیات ذائیه است و از برای معرفت اسناد و شیخ طریقی و دیگران
که بان اشارت میشود بیست و نهم و در اعتبار است از اذکار و اوراد کلامیه لسانیه چند که
مفید ابوابیه و معین سالک است رعایات و عوایق و مهمات و از شرایط و لوازم آن
اذن اسناد است و اجازه آن و بی اذن او شروع در آن غیر مجوز است چه آن حکم دوائی
مانند یکدیگر با نافع و دیگری مضر و زمانی دوا و زمانی سم است معذری از آن شفا و
معدای مرض است و گاه باشد که بزبادی عدوی از آن یا نفعی باشد خواننده بخاطر افتد و
چنین ورودی و ورودی که مضرت است و بدون آن نافع بلی آنچه اسناد آن خاص حادث و از
عام داده اند لاجان عامه در اینها حاصل است و در هر چهار قسم است بالقوی نفی و هر یک
اطلاق است یا صریح اهل سلوک را بقای عشاقی نیست بیست و نهم و بیست و چهارم بیست و پنجم
نفی خاطره ذکر و فکر و این سه مرحله از غفلان و سائل حصول طالب است بمقتضای بلکه منع
و وصول بدون آنها و اینان باین مراحل مرتب است صحت کار نیست پس مشکل و غرض نه
است که اصل عمل آنها فسر دارد اگر چه چنین است بلکه مطلوب است که این او در تله او به
هستند خطرناک و مر احوالی هستند محل هم عظیم و هلاک دآئمه و شفاوت سر و بر و اکثر
کسانی که از راه افتادند و هلاک رسندند بسبب این مراحل و مر احوالی سابقان بر آنها بود
ولکن خطر این سه مرحله اکثر و اعظم و است و است چه خطر مرحله سابقه اکثر و است و تقویت
مهمات و خطر مرحله سابقه و این هم چنین در مرحله فقه جوارح نفی از ماندن از
مقصود و رسیدن بمطلوب است مگر آنکه راجع شود خطای در آنها بخطای در سه مرحله
اخیره و خطر این مراحل ثلاث هلاک بآیه و شفاوت سر و بر است و آنچه شنیده و عبادت

اصنام و اوثان و کاد و کواکب اشی و حیوانات و مزایب غلو و الحاد و زندقه و اباحه و دعوا
حلول اتحاد و امثال اینها هم از این مراحل برخواسته و مصدر آنها یکی از آنها بوده چنانچه
بدان اشارت خواهد رفت و از آنچه در بیان این مراحل اشاره میکنیم زکی فطن را مفهومی
خواهد شد پس میگوئیم اما نفی خواطر عبادت از صحت قلب نشتر آن بنوعیکه بگوید
مگر با اختیار صاحب آن و آن اعظم مظهر است سر است و منع اگر معارف و معتقدات و حقیقت
و عقاید است و گویا و گویا نیست مشکل چون طالب اراده صعود بر آن کند خواطر از جواب
بر او حمله میکند و وقت او را مشوش میدارند و سالک باید در این مقام مانند جبال را شیب است
بایستد و سر هر خاطری که حرکت کند و ظاهر شود بیشتر ذکر بداند و در محقران خاطر
شاهل و غیره چه هر خاطری اگر چه حقیر باشد خاریست و پای لکه آن را دور راه لنگ
میدارد و بی از متبیین طی این مرحله را بداند که با موزند و میخواهند از ذکر نفی خاطر کنند
و این اول خطی است که ایشان را حاصل شد چه نفی خاطر مرتب است صعب جلالت انسان است
دست دهد و مدتها بجاها بایستد این مرحله حاصل شود چه این مرحله را در باب اول
و اعضا خوانند و ذکر بنابر ملاحظه مجبوست و قصر نظر بر جلال او از دور و وقتی ملاحظه
محبوب است که چشم از غیر باز بپوشید شود چه محبوب عنور است و از غیرت او است که
چشمی که او را بداند و اندر دگر بر این بندد هر دید که از روی او برداشته بدیدری نظر
کند و کند و اگر و بداند کند و انجام مکرر شود بمشابه است و مطلوب چنان
فتائی بر طالع است که در سه سر جوید و نه کلاه نشیند که بمقر ما بداند اجلس من کرنی و دیگر
مبقر ما بداند من پیش عن ذکر الرحمن نفی فضل شیطانا فیه موله قرین یا احتمال میدی که محبوب
بجز در راه دهی کسی که از مجالست او بر خیزد و فرین شیطان گردد و ابیض شیطان در

منفع کرد و اگر اچانابر سبیل اخلاص چیزی در حوال قلب کند رکند چون داخل مراتب
 ذکر و فکر شود انشاء الله منفع میگرد و خطر این دو مرحله افنادن بود و عبادت انصاف
 و کواکب اجسام است چه توجه بشی مورثان در حجت است چنانچه منوجه قدم از اینجا
 بیرون نهند بر سبب اینچنان منوجه بوده مبتلا گردد و چون سالک قلب خود را مستحضر
 و از نجاسات خواطر مطهر ساخت قدم در آثره ذکر کند و اقام امور در این مرحله مراعات
 ترتیب است و بدون آن طالب از راه باز میماند بلکه با خطر عظیم مبتلا میگردد و در اینجا
 ذکر حقیقه ذکر نیست چه مطلوب رمد کور مخفی است پس عرض کلی از اینها اینست که برای
 ذکر و تزیین خانه دل است پس اسناد را و اسناد ترتیب طالب ملاحظه آن از اوج و اجابت
 و جماعتی در ترتیب مبدء را مشخص نورانی اسناد خواص که ولی استحضار است فراموش مکنند
 بعد ذکر خیالی فالوبی می آموزند و من این را بخوبی نمیکنم چه عرض کلی از این ترتیب صعودی
 و احتراز از عین مطلب بواسطه احوال غفلت قلب از آن و مبتلا گردد پس باید
 نورانیت دانسته ان اخفی است ظهور و غیوریت در آن کمتر بان آیند اگر نورانیت و
 از ذکر خیالی فالوبی بالا نرود است پس مبدء ذکر صور خیالیه فالوبیه اسماء الله است در
 مرحله لازم اسنادی حاذق چه در این اسماء و درجات معانی و نورانیت پنهان و در
 مظهر پنهان در مؤثری مانند و بواسطه توجه با آنها و استمرار آن روحانیت نورانیت آن در
 ذکر ظاهر و در حوال و مؤثر میگردد و بسیار باشد که محض تصور مبدی یا تقصیر و در بعضی
 مراحل با غله مغرور همان کشند و اما در آن در او ظهور تمام بهم رسانیده و از آثار ظاهر
 بظاهر غافل باین سبب و در هلاکت چون با حقه و تقطیل و باس چون و فرعونیت و تواتر
 و امثال آنها افتاده فاصره چون توجه با اسماء مؤثره در حجت رجا بهم رساند آثار آشنایی

و امده کرد و رفع تکالیف دان حاصل میشود و با اسماء مظاهر خوف یا سبب تقطیل و مبدء
 الی غیر ذلک و بسبب مظاهر احوال و تخیل ندارد پس نورانیت آن با ظهور و عینکد با او را عین
 میبازد و مبتلا با مراض صعبه میگرداند چون ذکر کبریا اگر با عظم پس چون طالب غرض
 ذکر کرد بعد از طی مراحل که بران سبقت آورد و مظهر دیگر خود را ارشاد یافت باید بلند
 از کار صغیره باشد در مراتب کبر صغیر نیز تبت صعود کند و بیان آن است که ذکر است
 دارد خیالی خفی ستری و ذاتی و خیالی منقسم میگرد و بقالی نفسی از آنها هر یک با ثبات
 و ثبوت هر یک از آنها با جمعی و بسطی و خفی نیز منقسم میشود بقالی نفسی و با سبب این
 ذکر درجات حاصل میشود و کیفیت صعود با این ترتیب است اول خیالی فالوبی جمعی اثباتی
 فالوبی از محل عین و در مرتبه دانست و نورانیت آن کمتر و جمعی بجمعت خاطر حصول بلکه
 اجتماع حواس افریبا اثبات برین مقدم است و تم خیالی فالوبی جمعی ثبوتی سیم خیالی فالوبی
 بسطی اثباتی چهار خیالی فالوبی بسطی ثبوتی پنجم خیالی نفسی جمعی اثباتی ششم خیالی نفسی
 جمعی ثبوتی هفتم خیالی نفسی بسطی ثبوتی هشتم خیالی نفسی بسطی ثبوتی نهم خفی نفسی احمی
 فالوبی پس بعد از صعود از درجات سابقه بان اعتنائی نیست در هم ستری در بسطی باید
 انهای بسطی بقلب شود و اگر اینها نیز بان شود بسیار است بلکه در بعضی کار لازم است
 و این هر چند ذکر بمنزله سلم است که باید درجه درجه نرفتی نمود و لیکن بسیار باشد که سالک
 نوبت بال علم و عمل او کشود و تواند بعضی از درجات را بیکد آورد و لیکن ندرج در هر حال
 اسلم است و تا سالک این مراحل تمام نکند بدن کبریا اگر با اعظم نیز داند که محل خلقت
 طالب اندام باز میماند مگر هرگاه بسیار قوی باشد و اسناد مصلحت داند بلکه بعد از طی این
 درجات نیز بسیار باشد که اسناد سالک را باز افر صعود بعضی از این درجات و ذکر صغیری

که مناسب باشد و اندام نماید سال چون این درجات را تمام کرد بدکترانی شروع کند و آن
 باین نحو است که متوجه ملاحظه حضرت عیسی علیه السلام از لباس حرف صوت و بی نقصیت
 مخصوص عرب و فارسی کرده و نگذارد که ملاقات حواریان از جیم و عرض جوهر زینت
 آورد و اگر سبب حضور نباشد بنا بر حدیث رایت ربی نورانی بر صفت نوری باشد
 برابر بصیرت دارد و اگر بوصف غیر منتهای نباشد هر چه تواند تصور و آفاقا تصور
 نفی آن و در احاطه و نورانیت صعود کند و این مرحله بی نقص است و چون منتهای
 از این درجات گذشت بدکتر کبریا مشغول گردد که ذکر نفی اثبات مرکب است ذکر نفی
 اثبات مرکب لا اله الا الله و بسط یا هو و اکبر الله است و بعد از طی مراحل ^{بعثت}
 ذکر قایل و در این مرحله و مراحل بعد از آن بیجا و عبث است بلکه بطریق نفی مشغول
 و این ذکر بیست بس عظم و اهل راه و اوردان و موز بسیار است و از برای آن طریق متعدد ^{است}
 و هفت است که ذکر اگر ابتدا بطریق جز و مد و بعد بطریق تریج و بعد از آن بطریق متناهی
 آنرا مجمع الحجین نامند ذکر که چنین گفته اند و من بعدیم مجمع الحجین را بر تریج و جمع
 مبدی و حبس نفس توجه بقلب صوری تصور خروج و جمع حروف و از زبان در
 خلق معاد و بر حق و مدار اعدا و از یاد کردن و ابتدای نمودن و استقبال و مربع نشستن
 و چشم بر هم نهادن ضرورت است مگر در حالت غیر خلوت و مربع نشستن و در مجمع الحجین ^{بجای}
 و خلوت از غیر محرم و زنان و عوام و ارباب عقول ناقص لازم است و زبان بکلام چنانچه
 و وقت ذکر و در شهادت و سجده و غیب فرائض قرار دادن مطلوب است و باید هویت ذات در
 جمیع احوال ملحوظ و بعد از اراده قطع ذکر در هر حال و قلب زبان مخاطب الله بگوید یا
 معصود و رضا مطلوب و رحمت استغاثی بعد از این بدکتر اگر انداختی بعد سر

پروازد و اولی است که ابتدا بحرف نداء و بعد بدون آن باشد و مذاق الله مطلوب است
 بعد شروع کند بدکتر اعظم که نفی و اثبات بسط است و این آخر و دجانی ذکر است و در
 همه این درجات خالی از ذکر دانی نباشد و لکن الله المذکور عزیم لا بغض و بیه رزقا
 الوصول الى المقصد بر کی گفته اند از ادا الله ان بوالی عبدنا فتح علیه باب الذکر ثم فتح بابا
 القرب ثم اجلسه علی کرسی التوحید ثم رفع الحجب و داخله دار القرب انتم کشف عنه
 الکبریا ثم صا و العبد فانی و بر من دعاوی نفسه و چون مراتب کرد ادانتی بدان که
 پنج چیز در اوقات و از منته ذکر اول لازم است اول آنکه در حال ذکر خالی اسم اسناد
 خاص که والی لایت کبری باشد بطریق ذکر صورت کند و مقام آن در جمیع دریا
 آن مقام ذکر باید و اسافل صدرا و از اتحادی ذکر استغفار الله ذکر ثبت کند و در ^{سطح}
 مقام اسم اسناد و در بین صد در میان پستان راست عضد قرار دهد و چون از ذکر
 قایل تریج نماید شیخ نورانی ولی در مقام مذکور متواضعاً الله ذکر مستغفار الله
 همیشه منظور و ش باشد و اگر در این حالات تصور اسناد عام و نیز در خارج جسم کند و در ^{طرف}
 دست بفضل قلبی مواجهاً الى حمده صوتی الذکر ملتفتاً اليها متواضعاً لها مستغفراً الله
 نیز کند و اولی واجب است و این در تصویر یا حمل ذکر کرده اند پس اگر مقصود شان اینست که
 در حالات ذکر باین در تصویر بر وجه لزوم با اولویت پروازند که آن نیز پیوسته معارف
 ذکر باشد با جمیع خوار و حفظ آن از فقر و وسعی در توجه بواحد معانی است بلکه ^{کریا} البته
 از ذکر باز نهدارد و باین جهت اسناد من از این طریق منع بغایت مسمود و مبهود باید که
 در مبادی و زوشت آغاز و انجام استغفار بدکتر این تصویر را کند و پس بی اکر میل از یاد
 ندارد در درجات ذکر بعضی از درجات کرد اسم و معانی عملی باید خوب است و خوب

سران محبت است و در این احوال حالی است که حقیقت رسول صلی الله علیه و آله و علیه علیه
 میشود و بمثل آن امتحان استاد عام بنزین توان کرد و لیکن شرح آن ننوان کرد چه در حقیقت
 مرتبه عظمه از ذکر با بسا باشد از ده انگشت و حتی بصورت باطل یا بعکس آن در آورد
 دویم ذکر کلامی اهل فن اطلاق ذکر بر این نکنند و آن را در خواست و بقالی آن
 اعتنائی نیست بلکه هر جا و در مدنی که گویند نفسی خواهند داد و اوقات ذکر بسیار
 و آنچه منوط بر طریقه خود ذکر میکنیم طالب کفایت میکند و بهترین اوقات در وقت
 سحر است و بعد از فرضین صبح و عشاء و در همه اوقات که در ذکر نفعی ایشان مرکب
 بسط و اسم محبط و یا نور و یا فاد و سهر یک هزار مرتبه و بعد از فرضین هم چنین در
 محمد رسول الله و یا علی با جوف ندا و بدون آن در بطون شب نیز شاید و و در هزار مرتبه
 توحید در شبها نفعی است و این مداومت بر این در غافل کرد و یدیم الله الرحمن الرحیم
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَدْعُوكَ بِاسْمِكَ الْمَكُونُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الْمُسْتَكِنُ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ الْغَنِيُّ الْغَنِيُّ الْغَنِيُّ
 يَا بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَا أَوَّلَ مَا بَدَأَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يَا مَنْ لَا يَمُوتُ وَلَا يَمُوتُ وَلَا يَمُوتُ
 يَا مَنْ لَا يَمُوتُ وَلَا يَمُوتُ لَا يَمُوتُ مَا هُوَ إِلَّا هُوَ يَا مَنْ لَا يَمُوتُ وَلَا يَمُوتُ
 رُوحٌ يَا كَافٍ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ يَا كَافٍ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ يَا كَافٍ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ
 عَظَامِ الْأُمُورِ سُبْحَانَكَ عَلَى حَمْدِكَ بَعْدَ عَمَلِكَ سُبْحَانَكَ عَلَى عَمَلِكَ بَعْدَ قَدْرِكَ فَإِنَّ
 تَوَلَّاهُ حَقَّقَ حَقِّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ
 هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ الْبَصِيرُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ بَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ
 وَآلِ إِبْرَاهِيمَ وَبَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ
 سَيِّمِ مَنَاجَاتِ وَبِهِرِئَانَهَا عُلُوِّهِ وَبِحَادِثِهَا سِتِّهَا مَكْرَاهِمْ وَبِإِنْشَاءِ عَظَمَةِ اسْمِهِ

خلق از ذکرهما امکان خود را از آن خالی نباید داشت و باید در میادی حال و آثار
 قدرت الهیه و رافت و رحمت و عظمت و در خانه ام خود و اعمال خود و ما بعد الموت
 و امثال آن از آنچه در کتب خلاف مذکور است و در ذوق احکام رسول و رافت و رحمت
 و رحمت او و خلفای او و سعی ایشان در اصلاح معاد و معانی بعثت باشد و در واسط
 و در انجام کار پیوسته فکر او در ربط خود با خلق و ملا خط خلوت و عبودیت و ذلت
 خود با خلق و هم چنین کسب خود رسول و خلفا و آرا و نشاط و ذلت هر مخلوق با خلق و
 و انانیت ذلت هر یک منسوب الیه تا موجب حصول شغف و مهر بانی بهم باشد اگر در
 و بصیرت انانیت جاری فکر خود را در همه احوال بنوازد تعین کند و مقصود عدم خلوت
 و افضل العباد و امان النعمانی فی الله فی قدر هم چنانکه حضرت ابی عبد الله علیه السلام
 فرمود ایشان باین است پنجم مداومت بر همه از کار و او را فاضلت آنها هم بطریق رسد
 از اربعین کمتر بسیار کم اثر است مگر آنچه از او را که قدر معین دارد و بسیار باشد که در شش
 اربعین در کار باشد که از او را اصطلاح افامه گویند و تقابل مسئلانات و اطعمه و سحره
 ستم الحوم و اغذیه لذیذ و در جمیع احوال بغایت مؤکد است این است طریق سلوک و آداب آن
 و اما آثار و فضائل از اسالیق خود میسر می یابد و از جمله آثار حضور و انوار است در
 ثلث ابتدا بشکل چراغی است بعد شعله و بعد کوکب بعد قمر و بعد شمس و بعد قمر
 میبکرم و از لون و شکل عاری میگرد و در دنیا بصورت برقی می باشد و گاه بصورت
 مشکوه و فندیل میشود و این دو اکثر از فکر و معرفت حاصل میشود و سوابق از ذکر و
 بر مرتبه اول ایشان فرموده است حضرت ابی جعفر علیه السلام که فقه الاسلام در کمال کمال
 روا بگردانست که حضرت در بیان اشام فلوب فرمود و ثلث از قمر و فندیل و فندیل و فندیل

فقال فقيه كهية السراج الى ان قال اما الاله فغلب المؤمن وبعض ابن ميثاق
امير المؤمنين ع اشار في مودك فداها قلبه وامان نفسه حتى دق جليله ولطف عليه
وبرق له لامع كثير البرق وبكى ان بطون كبر الله نور السموات والارض شرح ابن ميثاق
چه در اين احوال شخصي است كه شكوفه ميگردد و در آن زجاجه است كه قلب باشد و در
زجاجه مصباحي است كه نور من كور باشد و بعد از آن نور مانند كوكب رقی بشود
كه از رخنه شده است از نور تجرید مباركه كه كثير النفع كه نورانيت و روحانيت ذكر خداست
كه نه از مشرق حاصل شده و نه از مغرب بلکه از راه باطن كه نه شرق است نه غرب هویدا كند
و كرم منار یعنی اگر غافل از ذكر خدا شود كه بعضی من بعضی عن ذكر الرحمن تغفل له
شیطانا ضوله من موجب مفارقت شیطان مخلوق از نار است نور علی نور نور آن
می افزاید ما هم از نور كرم و دهده الزاجه فی بیوت ذل الله نرفع و بذكرها اسمها
بدن باشد یا هذا المشكوه فی بیوت كرم خلوت مقام ذكر باشد و در كبریا مثل شون منقلا
كه بفتح له بهنایا لغدو الاصال هو جال الله بهم نجان ولا یبع عن ذكر الله و از جمله آن
بصدا آمدن قلب است و در مبادی اوای مانند او كوثر و قری از او ظاهر شود
از ان صدای چون انداختن مهر در طاس كه در آن پیچیده می شود و بعد از ان همه در
باطن شبهه بختن مكن نیاز اویسم مدرك شود و بعد از ان زبان قلب خاشی
و قلب كور ابروح خود میپارد و این بخنده را بطریقه ذكر خود اجمالاً ختم میكنم بدانكه من
بعد از اراده سلوك و عزم مجاهده اكبر و اعظم و اراده قدم در راهی كرا بیدار اصلی
آوردم و از ان قصد توبه از آنچه میگویم و ترك عادات و رسوم نگردم نمودم و در آن
سزایچه كز تو بر دم و در او بعین بنی و بعین فرار دادم و ذكر خجالی اسناد مرا اسم الحی

اموخت و همانا آنرا از كرمه هو الحی لا اله الا هو فادعوه فاصبر له الدین الحمد لله
العالمین فكر كرفته چه خواندن از افكار اخلاص منج حله و اندر موده و با وجود
این نورانیت و روحانیت با هر مزاجی سازگار و در آن همه اخطار و باعث حق خلق
میتنه است و اكثر روایات وارد و اسم اعظم از این اسم مكرم خالی نیست چنانكه در كتاب
مهیج الدعوات مذکور است یك زبان ماند كه این اسم اعظم باشد و با وجود اینها مكرم
حاو با است كه اول حرف موجب انز و مواصلت و ثانی حرف شكجائی و صبر و فتح و نشر
است و وقوع اول در او ایل اسمی از اسماء حسنی دافع تاثیر ناربت شیطان است هر حرف
بجمله دفع حرارت و اشتغال ان بر ثانی موجب امتداد و كشف اسرار چنانچه در حق اعداد
مبین است و در باقی الف لام بجهت تاثیر اول است و داخل بصلوات انبیا انصاف
اصفا و ثانی در نبوت و در او ان حروف ان قلم است كه نقاش اسرار است پس بطریق مقتد
در او بچنان متعدد از اسرار كرم پس بسائر اذكار كه در ان ختم و در هر بعضی غسل توبه كرم
و ترك خطی و لذتی از حظوظ نفس كرم و از او داغ اخوین نمودم و در هر روز سبزه را بر سر او
خود كرمم و از ان باری كه خود را انتخاب كرمم زیارت نمودم و مبدء آن از شبیه كرمم
حدیثی در این باب یدم و در ركعت نماز هدیه روح مقدس ان نمودم و بدان تو مشكلم
و هر چه دست بدامان ولی عصر زده با و منوسل شدم و زیارت و ادعیه كه در آن رو
بجهت توسل با و سپید بود خواندم و هر چه قرار در صله و صلوات چنانكه ما نور است فرستاد
و او را من در این باب هر دو كونه بود اول نكر وظیفه هر روز بود و ان با بنظر بن بود الحی
در اسرار صدمه بنه بعد از در ركعت نماز و بر داشتن دستها با سامان با حی تا بقوم با
لا اله الا انت بر حنك استیخت ما بین سنت فرض صبح چهل توبت یا احدا یا عیسی

بعد از فراغ نهم بعد بچهل با مقصد با علی بقصد ملک و اسکا و بعد از فرض صبح بعد
بچهل با نوب هر روز بعد بچهل با مقصد بعد از فرض صبح بخت و خوشی الله در اسکا بعد
کبریا بامکان با نوب با مقصد و اسکا بعد بچهل و بهم آنچه در این مدت تمام شد ابتدا از نوبت
ذکر ربانی متوفی الخروانت رحم الراحمین و بعد بچهل یا لا اله الا انت سبحانک انی
کنت من الظالمین اربعین بعد بچهل یا هاد اربعین هر روز پنجاه مرتبه و در آخر
روز صد مرتبه یا هادی المضلین یا فلاح هجده روز هر روز هشت هزار هفتصد و نه
مرتبه یا بصیر اربعین هر شب هفت هزار هشتصد و بیست پنج مرتبه یا علی اربعین هر روز
بعد از هر فرض هفتصد سی مرتبه و غسل هر روز با امکان و ایند الکرسی بعد از
هر فرض نغی و اثبات هر کس با تسبیح و الله و هو و سوره نوح و علی هر یک هزار و دو
او بعد از اسکا یا سبحان یا قندوس شش اربعین هر روز و هفت هزار و شصت و هشتاد و نه
شرایط غسل هر روز با امکان و صحت جوع یا حی یا قیوم صد هفت روز هر روز
دوازده هزار مرتبه شرط نیک جوان بلکه در چهل روز قبل از آن هم یا یان هفتاد و نه
هر روز پنجاه مرتبه یا کبریا اربعین هر شب از روز چهارصد و شصت شش و در اربعین
آخر نیک جوان و هر روز هر قدر ممکن باشد و اگر هفتاد هزار ممکن شود هم با نوب چهل
روز ابتدا از شنبه بعد کبریا خواندن هفت مرتبه سوره نور بعد کبریا و در شب
بتر بیست و نوبت با نوبت ایند از شنبه با نوبت یا قیوم صد هشتاد و دو روز صبح طلوع با نوب
طلوع تا استوا هر روز سه هزار هفتصد و شانزده یا هم چهل اربعین یا و اربعین
روز هر چهل نوبت با غسل و قبل از تکلم الله اربعین هر روز بقدر امکان با نوب
بشرط صوم و نیک نیت و آبی اختیار و با بدنه از آنها و هوا اسکان شود و بعد از آن نیک

مداومت من چنین تمام کردم و لیکن جمع بعضی از این او را با یکدیگر در ایام با امکان
جایز و تضعیف مدت و یکی از آنها بخود و در همه این او را و بعد نیک خلوت و تمهید
و اجتناب از بقولات کراهیه الروایح و افشاح و اختتام با نوبت صلوات لازم است اللهم صل
على المصطفى محمد و المصطفى علي و النبوة فاطمة و السبطین الحسن و الحسين و صل على رب
العباد علی و الباقر محمد و الصادق جعفر و الکاظم موسی و الرضا علی و النقی محمد
و النقی علی و الزکی العسکری الحسن و الهادی المهدي صاحب العصر و الزمان و خليفة
الرحمن قاطع البرهان و سید الانس و الجن صلوات الله علیهم اجمعین و بدانکه اصل
مراتب اذکار است و او را از اعوان و مقدمات پس از آن بعضی از آنها مخطوبه و در این
ایام در حالت فراغ بنما جان علوی و بیجا و اشتغال داشته و با سالی منکر ال اطهار و
اصحاب کبار رسول مختار و از کار ناز و بجه ملائکه کرام و انبیاء عظام و مشایخ شریف و
طریقت نیر چشم و اکثر ایام بر ایشان بقبول رحمت فرستادم و سلام کردم و از بواطن ایشان
هم طلبیدم تا صبح گوید من نوبت اربعین را بطریق مذکور بقدر امکان بسر رسانیدم
نوبتی زان شروع کردم و او را و بعد نیک و اکلمات در پس قرار دادم بترتیب شرایط و
ادب و مقدار و اوقات چنانچه در ترجمه و ساله سید بن طاووس که در اینخصوص نوشته
مذکور است و در رساله امر در مبادی اربعینات اول بذكر و الهکم الله و احد الله لا اله
الرحمن الرحیم هزار هشتاد و نوبت در یک مجلس شتغال نمودم و چند دفعه از اینجا شروع کردم
و در مدت سه اربعین چهل هزار مرتبه سوئی و العاديات و خواندم و در این سه اربعین
در عقب هر فرض ده نوبت سوئی فاتحه خواندم و فایده کلیه این سه ذکر در حق و حق
دنیوی است و کاهه بر حاشیه عطار و متوسط و از آن استمداد هفت میگردم چه اصل

اسرار از روحانیت آن مدد میسر شد و چنانکه بعد از غروب آفتاب یا پیش از طلوع در هنگامی
 که توان عطار و اویدان نظر کند و پس التلاطم بان کامی باز پرس دهند و گوید عطار یا هم الله
 طالع ترقی مسأصباحا کی و ان فاعنا پس کامی بگریزند و گوید نه انافا منقوی
 ادونک المفیها والعلوم الغامضات تکرر یا پس کامی پرسند و گوید وها اناجد فی الحیر
 السعد کله با مرملک خالو الارض و السماء تکرار این عمل در مبادی امر مطلوب است
 شریفه و مساجد کرمه و مساجد عالیه را در استعداده و توفیق نام است و اکثر
 اهل حال را در یکی از اماکن مکرر باب مضی کشود مشد و سبب نیز بگوارد گوید و در
 من رای از فیض آن محل حاصل شد که و رای مرینه شرح است و اکثر مقرر و در او
 بود که محاذی و سر باب مقدس بود و سبب خود بعد از آن در اینجا مسجد عظیم بنام دارد
 الحال بمجدان طوس مشهور است و حال از بنای آن مسجد اثری نیست و لی الامر کله



این کتاب از دسترس
 این کتاب از دسترس



لابد من امور اربعه

التوبة من جميع المعاصي والعهد مع الشيخ بعد امتثال من اوامره
ونواهيهِ والذكر والفكر وحسن الذكر بتصور القلب بصوت الوتر
وقبل النوم استعاذه وبسملة وحده وتوحيده ولا فناء اه يا على
يا ايليا اه ناد على اه شهادات ثلثة نقش صور بحيث يقع التدرى
الايسر على حلقة العين والايم من على وسط اللام وكذا نقش الناصية
مصليا على النبي والبه حيث ربيتم اسم الرضاء في العين واسم صاحب الامر
في اللام والقابله في الياء وبعد الاقتباء صلوات اه اذكر كفى
صطفى اه وبعد صلوة الصبح استعاذه وايه الكرسي وتيسر زهرا
وبسملة وصلوة كبرى ولا فناء اه يا على يا ايليا اه ناد على يا على اه
وصلوة كبرى ولا فناء اه يا على يا ايليا اه ناد على يا على اه
ولا اله الا انت اه ١١ ويا ربي وبعد صلوة ظهر استعاذه اية
الكرسي اه تيسر زهراء اه وبعد صلوة العصر تيسر زهراء اه ولا فناء
اه يا وبعد صلوة مغرب استعاذه وايه الكرسي اه وتيسر زهراء
واذا وقعت اه وبعد صلوة العشاء تيسر زهراء ولا فناء اه يا وعود
الملك وصلوات كبرى ورد وسجد سم يا ه يا ه يا ه يا ه يا ه يا ه يا ه يا ه
الاسباب يا مفتاح القلوب بعد ان غار وتره وبعد ان يانحدر

وسه

وسه رتبة توحيد بارواح ائمة طاهرين واستادان سلسله وبعد

ازان زيارتين يليهما السلام

تمت بلكم السلام والتوفيق

بجته علم كشفى

الاتي چند فراده اند ذكر ونكر ولفظه وابطه واذكر ربك في نفسك
نظرا وخفية دون الجهر من القول بالعدو والاصال ونتمه كبرية وكما كن
من الغافلين اشارة بما قبله است وبعين انواع ان است اكراف معناه وانه
بكل شئ عليم باشد وهر كس ابطر بقي در خور است ونبش بهر كس شمس
اقار ابطه انت كه ملزم تجل محبت مرشد باشد مجود واستكمال محبت خود بار
ومقصود اعلا از توجه انت كه توسط او بند ربح نور امام م راد قلب خو
مشاهده نمايد قال الصادق م من لو يكن فرزند مرشد لتمكن من
من عنقه وفكر محبة رابطه است نور ايان بند پس در هر دو عالم
كه بتايد زجانت به خدا م سبحانك ربك رب الغرة عما يصفون
وسلام على المرسلين نشد كامل اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم
صل على محمد وآل محمد واشهد ان عليا امير المؤمنين صلوات الله
وسلامه عليه وآله ائمة صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين اما هي
وامام العالمين كل محمد نبى تفضيلته
اللهم صل على المصطفى محمد والمختار علي واليتول فاعلمه

وَالسَّيِّدِينَ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَصَلَّى عَلَى زَيْنِ الْعَبَّادِ عَلِيِّ وَابْنِ أَبِي تَمْرَةَ
وَالْقَادِقِ جَعْفَرَ وَكَاطِمَ مَوْسَى وَالرَّضَا عَلِيَّ وَالتَّقِيَّ مُحَمَّدَ وَالتَّقِيَّ
عَلِيَّ وَزَيْنَ الْعَسْكَرِ الْحَسَنَ وَصَلَّى مُحَمَّدِي الْهَادِي وَخَلِيفَتَهُ الْحَسَنَ
وَقَاطِعَ الْبَرْهَانَ صَاحِبَ الْعَصْرِ الْأَمْرَ الْقَوَّانِ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ

عَلَيْهِمْ وَآلِهِمْ أَجْمَعِينَ **علوية اجالبه**

يَا عَلِيَّ يَا إِبْرَاهِيمَ يَا إِيْسَى يَا بَارْتَنَّا **عفايد حقه**
اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ إِنَّا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَبِيُّنَا عَلِيُّ عَلَيْهِ
إِمَامُنَا وَالْإِسْلَامُ دِينُنَا وَالْقُرْآنُ كِتَابُنَا وَالْكَعْبَةُ قِبْلَتُنَا
وَالْمَوْتُ مِنْ أَوْحَايُنَا

مسائله که نقش صیقل گویند **علویه تفصیلیه**
نقش علی در قلب است با آن تفصیل **ناد علیا مظهر العجائب**
کلمه فتحه آیه قل انت **سورة العظمة**
یا مبین یا مبین **قل اللهم انک** **اذا وقعنا الواقعة**
سورة البرکة **ایدا استشهاد** **ایه اعتراف**
سورة الملک **انی امنت بکم فاسمعون** **لا اله الا**
انی کنت **من الظالمین**

کتابها که در
کتابها که در
کتابها که در

رساله من کلام مرحوم مغفور جناب سید مصطفی شاد
بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور مصابيح القلوب بانوار حكمته وزيّن بتهنئتين الارواح
بازار نعمته والصلوة على محمد وآله المصطفى بكماله واصحابه المتأدبين بآراءه
مناجاة التي بعزت آلهنا اننا انما نرشد شريعت در ساحت ميدان
قناعت تاخته نذر نقد حیات خود را در تحسیر اسباب تجرد و تر
ک لوازم تعلق در بافته نه بوجه دنیا ابواب بهجت بر دل کشايند
و نه بعد شرايط را تافت و طالت ناپايند که مشام جان ما را بنام
کاشش توفيق معطر ساز و طهارت را با نثار لایزال کلمات که بانوار حکمت
سوسمت شمع گردان کف در شریعت **کلمه** را بنامیدن مرغ لا
هو که مجبور نفس را سوت است میسر گرد و به تاثیر جذب که باز بسته
بیت شریعت در سطوت فطرت با ناهای **کلمه** سالک
انست که در براه حق آورد کتاب مدار غر و جل را بدست چپ
گیرد و دست رسول صرا بدست راست و در میان لایزال دور نشنا
در راه طر کند **کلمه** انسان سه جزوات در زبان و جوارح دل
از بهر توحید است و زبان از بهر شهادت و جوارح از بهر عبادت
کف در طریقت **کلمه** بنده هر چند در کتاب معاصر کرده

و بر منتهیات اقدام نموده و در اقامت فرائض و اداء امر متعسر بود باید
که از فضل الهی نومید نگردد و در وقت سنج مهرات و وقوع غلبت
پناه به حضرت برد و مطالب و مآرب خود استعدا نماید **کلمه**
حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین است و اکرم الاکرمین کسیست که قوی
کنایه کسر را عفو کرده بهر سپرد بیک را بدان عذاب نکند که نیز کنایه
است از طمان بنده عفو کرده ام **کلمه** حق خدا را انکار دارد تا
حق ترا در حفظ و حمایت خود دارد و زمان سهولت و آسایش
خود را اشتغال او کن تا در وقت شدت و دشواری ترا آید
که در چنین ترا حاجت افتد و نیاز به جبرید رکاء او کند و استعانت جز از
و برخواهد و یقین و لکن اگر خلق عالم در صد دلم شوند که نفعی که مقدر
باشد بتو رسانند نتوانند و اگر خواهند مضرتی که قضایا
ن سیفت نگرفته باشد بتو لاحق گردانند نتوانند و در وسع
البتن نیاید **کلمه** سالک را از چهار چیز باز یاری باشد علم که
برایض و بر شو ناور را راست و ملائیم سازد و گوهر که منور او بود
تا در تنها و دشت نیر و یقین که مرکب و بر شو ناور همان باز نماید
و در عمر که باز دارند و بر شو ناور نماند است **کلمه** سالک
باید که چهار موت بر خود فرض کند تا بر تبه فقر رسد و مویشی که رنگ

از

است و موت آنکه که صبر کردن بر این امر مردم است و موت آنکه که محض
لغت تقصیر است و موت آنکه که از پوشش نو بکشته قناعت نمود
ن است **کلمه** هر کس است که متابعت رسول ص را لازم دانست
نست باشد و بایست که راه تمامیت کرد اینده ایست شده
بهر و هر یک کامر صبر است هر در اینست بهای مراد دیده **کلمه** عکاس
مرید بقبر یافته است که بهر دم به کانه صحبت نتواند داشت و اگر
بصحبت بیکانه افتد خیال نماید که مرغ در قفس و اسیر در زندان
کلمه علامت بر آن بود که به چه متر شریعت کار نکند که او را ملاقات
کنند علامت آنست که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق پاک ندارد
کلمه زهد آنست که از دنیا اعراض کند و بقسبت رضا و هر سخن
جز بمقدار که در خویش نگوید **کلمه** زهد نه بدم تجر و است
بر فراغت هر از ماحول خدای جلال فقیر دنیا است را با کمال فاقه
زاهد شو انند و سلیمان با با الله و شکی را به خوانند **کلمه**
فقیر آنست که خاموشی او بفکر باشد و سخن گفتن بیک **کلمه** بهتر
قولها و فکر است و بهتر نیز فعلها نماز و بهتر نیز خصلتها علم **کلمه** رحمت
دنیا در سه چیز است ذکر سبحان و تلاوت قرآن و زیارت اهل
کلمه هر سخن که از ذکر خالصیت لغوات و هر سخن که از فکر خالصیت

سهو و منظر که از جبروت خالیت **لهو** درویش است که بجز
کسی طمع نکنی و چنانچه بتواند منع نکنی و چنانچه بتواند جمع نکند **کلمه**
درویش را بر ضرورت گفتگاند و طالب زیاده نباشد که رضا
برزق لذت کند لذت را پاک کرد اند **کلمه** درویش است را آنچه
در سر دارد نهی و آنچه در کف دارد بر هر و آنچه متوجه او کرد و بجز
کلمه اخلاص است که اعمال صالح کنی و از خدا ثواب بطلبی
و نخواهد که ترا بآن یاکندند و از برای آنکه بزرگ دارند **کلمه** قنوت
است که برادران و یاران خویشان را معذور دارند و در زیر که
زیشان واقع شود و بایشان چنین معامله کند که از ایشان عذر نباید
خواست **کلمه** بخیر است که خود را محروم کند از غفلت و نفس خود را
از هوا و زبان خود را از لغو **کلمه** جوانمرد است که مستحق زنجار شدن
را نرساند و از زاده آنکه از زنجار شدن کسی نرسد **کلمه** سعادت خلا
صرت از خود بیافت حق تعالی و شقاوت در اندن بخود و از حق
بازماندن **کلمه** بد بخت کسی است که از آنرا علم دهند و عهد دهند و نو
فیق عهد دهند و اخلاص ندهند و صحبت نیکان راه دهند
و قبول ندهند **کلمه** غیبت از خود و حضور با حق بقدر عشق و در
نیمه محبت است هر که عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور

باقی بیشتر **کلمه** اگر درویش تو آنکه قصد عالم صفا کنند و ا
ز روی تشییر و دوست تو آنکه حلال افروخته بود و در دست درویش بزرگ
نیم سوخته باشد نسیم که از آن عالم بوز حلال افروخته تو آنکه را و نش
و نیزم نیم سوخته درویش را بر افروزد **کلمه** درویش زمینی است
که هر نیک و بد قدم بر دهنند و ابریت که همه چیز را بیه کند
و بارانیت که همه را شیار آب دهد **کلمه** درویش خالیک است بخت
و آنچه بران رسیده نه بخت پائ را از آن کرد و نه کف پائ را از ا
ن در در **کلمه** عارف است که دیر معروف و کردار انداز آنکه
بچشم تو یا قبول کند **کلمه** اگر ترا اختیار دهند که خواهی در
مسجد و خواهی در بهشت باید که تو در مسجد و در که خانه است و
مسجد خانه خداست **کلمه** حق سبحانه و تعالی چنانچه خواهد و بفرمان
رسان خود را در محنت قباب عزت از نظر اختیار محجوب کرد
و اندک ظاهر ایشان را بیاس اغشیاء پوشند تا ظاهر ایشان را
از جمیع راغبان و نیایش دارند و جاه حال ایشان از چشم محرم
پوشیده ماند **کلمه** هر که بگوید با تو انعام کنند بهتر است از آنکه بگوید
با تو انعام کنند زیرا که آنکه با تو انعام کنند بهتر است از آنکه بگوید
با تو انعام کنند زیرا که آنکه با تو انعام کنند بهتر است از آنکه بگوید

باجه تر از حسن الهم صحبت دارد واقف حال خود بر زمان
صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد صحبت او
مغفرت داند **کلمه** اگر دوست از دنیا باز نماند باید که روز هر دو
دنیا نیار که حق از دست ندهد آن ترک دنیا نخواهد که از دست تو
ترک در دنیا **کلمه** بدوست صالح امیز و از دوست فاجر
بگریز که دوست فاجر بصفات ذمیمه دلالت کند و دوست
صالح بصفات حمیده **کلمه** هر چیز مرایه ایست و ثمره علم
رفت است و ثمره قناعت راحت و ثمره نیازمند محبت
کلمه اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده این مباحث
که از راه است منحرف نشو و اگر در مایه سواد مفتوح شد
خوشتر دار که طریق اولیا قدم نهاد **کلمه** چیزی ترا از حوادث
دنیا محنتی بشمارد باید که توبه کنی و بحق بازگردی هر که تباویب
دنیا راه صواب نکند و بتعذیب بعضی گرفتار آید **کلمه** صبر
از محبت دنیا با کن از محنت محبت مولا نکند و که محنت در زمین
گذاشته نگارند و نقش بر کاغذ نگذاشته بنگارند **کلمه** راحت
دنیا چه روشنائی برق به ثبات و محنتش چیزی نازیک است
بقایه بقواید انعامش رقت باید گرفت و نه از شد آیدش

اندوه مایه کشید **کلمه** مثلاً آن در دنیا چیزی نوارسیت که در وقت
تابستان در سایه درخت نرول کند بعد از ساعتی آن درخت را
بگذارد و بگذرد **کلمه** عجب اگر کسی بداند که آخرت به از دنیا
است و دیگر با دنیا میفرود شود و بعین دارند که حق ضامن ذوق
بند است و اعتماد بر کس و کامیلتند و میگویند که از ترک
چاره نیست و غافل و این مرزبند **کلمه** درویش را باید که گرفتار دنیا
را سر زشت کند و بایشان بر محبت و شفقت بهر و در حق این
و غافل خیر کند تا حق سبحانه و تعالی خلاص و هدایتش را از اسنجه درانند
کلمه چیزی خوار که مردم را پسند کنی پسند کنی اگر در قید تسلیم
لیبران پسند و دیگر آن کس که الا خدا شرم دارد **کلمه** از بد آن بگریز با
نیکیان امیز که اگر تنها باشی و با شیطان باشی به از آنکه بادیان باشی **کلمه**
معه محتاطم است اگر بوی از وجه حلال فرستد قوت طاعت شود و اگر
شبهه ملک بود راجع بر تو پوشد و اگر از حرام بگو صحبت زاید **کلمه**
طعام چنان خورد که همه نور شود نه آنکه ظلمت کرد و جامه چنان پوشید که کفر
و رعونت از تو برون آید کفر و رعونت آورد **کلمه** اگر نام دنیا را لغت
سازد و در دهنش درویش نرساند نباشد و اسراف است که
دره به رضا حق صرف کنی **کلمه** غافل شود که از سه صفت نفع طلبا

نظر خاطر که بر سر میگذرد و مطالعه ذکر و مشاهد اخوان **مکمل** در ویر
 به از خوشتر بجای دینیت زیرا که هر چه حق است که ای کفایت
 و هر چه سخن حق است بعبارت و نیاید **مکمل** تا دوام که با
 لک در وقت سخن صورت باشد حق سخن خود را از انصوری منز
 باید دانست چنانچه موعود از دست نداشتند که انانیت
 ان درخت خدا نبود اما سخن او بود که صورت درخت نمود **مکمل**
 چنانچه ملک و ملکوت بر ملک پوشیده شود چنانچه چتر مستی
 لک نیز پوشیده شود فناء باشد **مکمل** فناء عبارت است
 از نهایت سیر الیه و بقا و کنایت از بدایت سیر فی الله چنانچه
 الله وقتی منتظر کرد که کند را بعد از فناء مطلق که فناء ذات و
 صفات است و همچو ذات مظهر از لوث عدنان از راه فناء
 تابان در عالم اتصاف باوصاف الهم و شلخی باخلاق ربان ترق
 تواند نمود حقیقت وحدت است که بغیر از حق سبحانه و تعالی
 و حقیقت حمیت آنکه بوقایف نماید و بجایگاه **مکمل** معرفت
 رسم چنانچه باران تابان است که نه بهار را شاد دهد و نشسته
 را سیراب کند **مکمل** قرب نزد غار فان بعد است زیرا که
 نامسافت در میان نبوی قرب سخن است و نامسافت بجای

تنها نیست

بود که کاین بجای بود و کاین محض بعد است **مکمل** کیفیت وجد
 و روشن بعبارت راست نیاید که لغز سر حق است و هر چه در
 ان اوراق بند تصرف تواند نمود لغز سر حق نباشد **مکمل**
 همت بران دار که بهقام بر سر که اندوه نه شاد و لبس غم
 صباح و لایلا اندوه و شاد و صفت است و هر چه صفت
 است محدث است و محدث را بقدریم راه نیست **مکمل** علاو
 ظلمت و شرک برابر است زیرا که تا از خود پسند خوش نیاید
 و لذت نیاید و پسند خود شرک است **مکمل** خدا برین باشد اگر خدا
 برین نباشد خود برین نیز باشد زیرا که اگر خود برین نباشد برین
 باشد کفار در حکمت **مکمل** مردم که وند اولیا که باطن ا
 نشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما که ظاهر و باطن ایشان برابر
 است و جهان که ظاهر ایشان بهتر است از ظاهر ایشان
 هر که هفت چیز به هفت چیز اختیار کند بدرجه مردان رسد در و
 بیشی را بر او اکثر و کمتر است و فروتنی بر زیر دست و
 ملت را بر عزت و نیازمند را بر کبر و غم را بر شاد و مومن را
 بر زنده کاف **مکمل** صاحب بصیرت کبر است که پوسته مراقب
 احوال و افعال و محاسب اقوال و اعمال خود باشد و معاشرت

باینار و رکار و معاملات بحضرت افریده کار بر و جگر کند که در
موجب سلامت و در عقی سبب محبوت نکرد **کلمه بهترین مردم**
کسی است که بیاد و پیش و ترک کند و بخلق خدا نفع رساند و
بکسر بد نکند و اگر کسی چشم نیاندارد **کلمه** و اناترین مردم کسی را
دان که از خدا تر تعالی غافل نگردد و در مکتب را بخواهد نزدیک داند و نیاید که در حق مردم
گردد باشد و بدید که مردم در حق او کرده باشند فراموش کنند **کلمه**
مرد در شست که هر که با تو بد کند بسیار آن نیاید که هر که از تو قطع با و پیوندی
و هر که خط نوبت در تو کشد در دایره احسانش در آید **کلمه**
حق سبب نفاست که او را دشمن دارد و دوست که او را دشمن تر فاسق را دشمن
دارد و پیر فاسق را دشمن تر بخیر را دشمن دارد و توانگر بخیر را دشمن تر تنگتر
دشمن دارد و عالم تنگتر را دشمن تر **کلمه** حق سبحانه و تعالی طایفه را
دوست دارد و طایفه را دوست تر با سپایان را دوست دارد و
جوانان با سپا را دوست تر جوانان را دوست دارد و فقیران جوان
نزدان را دوست تر متواضعان را دوست دارد و بزرگان متواضع را
دوست تر **کلمه** دوست صادق آنست که در هر صحت طالب
تواید و در مفارقت فراموش نگار نباشد و در محنت و راحت متغیر
نگردد و در حضور و غیبت متبدل نشود **کلمه** دوست مشفق آنست

که چهر تر اید که از طریق سداد و منبج صواب بوجهر از وجوه منحرف
گشته و قدم در شایخ طغیان و جاده عصیان نهاده و ارشاد الهی
بفرد مقدور در اعانت نواست تمام را واجب **کلمه** اگر خواهر که
محبت تو عداوت خود را از دل کسی بداند بپای که در صدمت محبت
اوست یا عداوت او را بخواهد استدلال کند **کلمه** هر که دوست سمیت
جوید دوستش که بگوید هر که با دوست بهر خطا عیاب کند دشمنش
بسیار بد و هر که از دشمنان چشم نهد و از که در خصم فواید و ابر
نفس خود مقدم دارند بخواهند بهر جور باشد **کلمه** عجز هر که دوست خود را در
مضاجبت دشمنی یعنی باید که بدست گردان نیاید و متاع اعتماد
نشد و از که از دشمنی تر دوست و از دشمنی تر حیات است و دشمنی
جست بدشمن از زانی باید داشت **کلمه** سخن در میان هر دشمن چنان
گو که چهر دوست گرداندش من تر که در دوست یک در میان و از تر با دوست
در میان مننه چه تواند بود که یکبار که دوست دشمن نشود و هر بدید که تواند بدشمن
مرسلان چه تواند بود که یکبار که دوست کرد **کلمه** یار و هر تر بپایان میانی
و درستان صادق که هر چه تر تحت ساری و کاه و یار یاران بیاید و
نواله بیاید و نواله را بقاء نباشد **کلمه** در هر تر خند ان عقلمنا که بترتبه
شغف بود و در دشمنی چند ان مبالغه کرد که جز آب و انلاف

دشمن بجایست قرازیله **حکمه** چستان که کوهند دستند و دست
 دست و دشمن دشمن و دشمنان نیز فرقه اند دشمن و دشمن
 و دشمن دشمن **حکمه** چستان بجای دشمن کرد و دشمن باحسان
 و مروت دست کرد و اگر قوت ندارد که دشمنان را بسزد و چنان
 در شمار چستان بیاید که چستان را با فکاک نشت در و ایزد
 دشمنان نیاید **حکمه** چنانچه ترا بکسر اتفاق افتد اول بقداخلاق او را
 در زمان خصم بر محکم اعتنا بر زن اگر خالص مرون آید باو عقد
 در تربیت و الا محرم اسرار گردان **حکمه** بدتر از مردم کسی است که
 مردم را با خود و مردم را دشمن نکند و از مردم روادار و در حفظ
 در گذرد و عدل نپذیرد **حکمه** عاقل ترین مردم کسی است که چنانچه دشمن
 شایسته بدست آرد بعد از رعایت حقوق اخوت و رسوم صدا
 قت او را از خود متصرف نکند **حکمه** هر که با بیاض چنانچه خدا را کند از
 دست و دشمنان این کرد و هر که در اخلاق و صفات با چستان موا
 فقت نماید مخالف است آن در امان باشد **حکمه** دست صلا
 است که چنانچه عیب تو اطلاع یابد در اظهار آن نکوشد و چنانچه
 تو واقف گردی دیگر آید باز نماید و چنانچه از تو برسد فراموش
 نکند و چنانچه از تو خطا عیب بر تو نکند و چنانچه عذر گوئی قبول کند

حکمه هر که در کنار غرض و نیویشد بکثر سبب بر دشمن متبدل
 کرد و در هر حال که از برای خدا غرض و نیویشد را نتواند آورد **حکمه**
 جرات اهر شجاعت و در روز جنگ توان شناخت و دیانت
 ارباب امانت در وقت داد و ستد و مهر و وفای زن و فرزند و ریا
 فاقه و تنگدست و حقیقت چستان در کفایت و ثقت عاقل باید
 که از عداوت اخص از نماید هر چند که قوت و شوکت او زیاد از دشمن
 باشد چه صاحبان تریاق را جزیت نمودن بر تناول زهر از زهر
 حکمت نیست **حکمه** بدتر از دشمن آنکه اگر در محرم مروت کند
 و بقولش فریفته نیاید شد اگر چه بر اثبات محبت متبانه نماید چه
 اگر چه آب از مجاورت از مجاورت آتش طبیعت برودت و
 سردی باز گذارد و چنان حرارت و گرمی بر ماده او غالب گردد که طبع
 آتش فریب آید و اما چنانچه آتش در دست باید زد و دشمن بکشد مرض را
 ناصحت که مکرر بدینیا از صفات لذت نیاید و عاقل بایدست و
 حال نرسد آرام نکند و مردم تا از دشمنان این نکرد نفس بر راحت
 نزنند **حکمه** چنانچه دشمن از هر در در ماند سلسله چنانچه بماند و در
 صورت چنانچه کار نکند که هیچ دشمن نتواند **حکمه** خردمند
 کسی است که اگر همه عالم بخیر است او بر خیرند او را هیچ کس خصم

مت بنا **حکمه** چه تیر بالیم حاسد و خبیث مفید کنز اگر چه مرد
 پس دوست نباید آنا هم در راه تران **حکمه** هر که تیغ کوی
 و ترش رو و زشت خو بر جویم که سر او را دشمن دارد و هر که دروغ
 و وعده خلاف کند و مردم را بنیاد دهنده و راحت دارد
حکمه هست خود را در غیبت چنان یاد کن که در دست از تران چنان
 پاکست **حکمه** فائق و احمق را لایق چه تر نباید شناخت و چه
 اگر هزار است اندک باید بشرد و دشمن اگر کمیت بسیار باید
 دانست **حکمه** درستان بعضی نمیزند غذاست که از ایشان چاره
 نباشد و بعضی نمیزند و او که احیاناً ایشان احتیاج افتد ضرر
 مند چه خلاف در میان پند بچند و چه صلح مشاهده نماید
 رخت اقامت بنهد که انجاسلامت بر کنار است و اینجا
 ملاوت در میان **حکمه** چه تر نتوانی کردن مگر بتواضع و بمراود
 نتوان رسید مگر بجهل و پادشاه هر نتوان کرد مگر بجدل **حکمه**
 چه نمیزد که میان سپاه و دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش و چه نمیزد که
 شدند از پیرش ز اندیش کن **حکمه** چه کس دشمن ملک و میند
 زاهد و علم و پادشاه بد علم بر سر پادشاهان و خوشش را در طفلان
 اعتماد نباید کرد که ان سخا یا مبتدل گردد و این سخا یا **حکمه** همه

کس را از ترس چه چاره نباشد پادشاه را از عدالت و وزیر از دینیت
 و رعیت را از اطاعت **حکمه** چه تر را چندان بقای نباشد علم بخت
 و مال بی تجارت و ملک بی سیاست **حکمه** چهار چیز پادشاه را
 زیان دارد خندیدن و زور گرفتن و صحبت داشتن با حقیران و شو
 رت کردن با زمان و رضا دادن برفا و مغروران **حکمه** پادشاه
 باید که شش کس را در غیبت کند و بچند راه ده وزیر دانا و دیر حالت فلم
 و شاعر خوش فکر و منجم پاک اعتقاد و ندیم جامع و طبیب محاذق **حکمه**
 بهتر بر صفات پادشاهان را سخاوت و شجاعت و عدالت
 و بدترین خصایص چنین و بنحید و ظلم کنند **حکمه** چه تر از ترس چیز نتوان
 یافت نجات از صبر و صبر از سخاوت و طهارت عدل **حکمه** فایده
 طایفه از ترس چیز است فساد سلاطین از ظلم و فساد علما از کبر و فساد
 فقرا از بنح **حکمه** چه کس اندوه پهنود و بپرند و بنح پیود و بپرند اگر از
 جمع کرد و بخورد و بدیم آنکه علم اموجت و چه کرد **حکمه** عالم باید که بهر کوشد
 آنکه علم را وسیله دنیا سازد و او را عالم گویند چرا که عالم از بهر دین برور نیست
 نه از بهر دنیا خوردن **حکمه** عالم را نشاید که سخاوت را بجز از آنکه بگذ
 راند که هر طرف را زیان دارد از املیت که کم شود و چنانچه مستحکم
حکمه عالم چاه را شناسد و چاه عالم را شناسد زیر که که تر و در

با بخت بود و این هرگز بصفت علم موصوف نبود **مکمل** اگر مرید ارادت
 پیش از که مرید ارادت عاشق پیوست و اگر سالی معرفت
 پیش از که روند و معرفت مرغ پیوست و اگر عالم بهر کوشش
 که عالم پیوست درخت پیوست **مکمل** علم زبور است و لب
 جهان همچنانکه زبور صاحب جمال را موافق تر آید علم بزرگان را لایق
 تر آید **مکمل** که از هر که صلا رتبه ناپسند بود و از علم ناپسند تر زیرا
 که علم سلاح حرب با شیطان و صاحب سلاح را با سیر بر بندش
 مندی که پیش از **مکمل** چهار چیز مروت را تهاکت معتبران را بکل
 و عالمان را عجب و زنان را چینه و مردان را کذب **مکمل** اجدر
 کائنات از در ظاهر و باطن اذیت و اذل موجودات سکس
 و با اتفاق خرد مندان سکس حق شناسی به از آدم حق شناس
مکمل مردم چهار قسمند نسیم که نخورد و نه بدید و نه بدید و نه بدید
 نه بد و نه خور و نه بدید و نه بدید و نه بدید و نه بدید
 نماید **مکمل** که بزم بزم محبت راغب بود و بجانب عدالت مشانه
 چه کوزه نذر رود ساخته شود و در شکسته شود و نسیم بجانب محبت
 مشانه و بزم عدالت راغب بود و طرف سفال که در ساخته
 شود و در شکسته گردد **مکمل** سکس که ندهد و امر شناس خود نمیدانند

چهار

لن

مست قصد آب و علف خوشننگند و نسیم حاد بهر چند که در
 حق و برین که در با شر چو دست یابد بهر در تواند بود **مکمل**
 چهار چیز چهار چیز نام شود و شر بخورد و دین به پر میز کار و کاهت
 و نعمت بشکر **مکمل** چهار چیز چهار چیز را بر دنا سپاس نعمت را و
 کاه مروت را و بجا عفت را و نزل آبرو را **مکمل** ترقی بدجاست
 عفت بزم محبت بسیار دست میدهد و تزلزل از مروت عفت باشد
 کس معروفت شود چنانکه شکست که آن بمشقت فراوان از زمین بر
 شر تو آن کشید و باندک اش را تیر زمین توان انداخت **مکمل**
 مرد باید که هر صباح در آینه منبذ اگر صورت خود را نیک یابد
 ت را هم نیک که داند تا میان صورت و سیرت مشابیه نگاه
 داشته باشد و اگر صورت خود را بد بیند سیرت را بد نکند تا
 بد جسم نشود **مکمل** زشت روزه را از افعال قبیحه احتساب نمود
 فرض عین است تا جامع قبایح نکند و خوب روزه را از افعال
 زین اخلاق از لوث قبایح نگاه داشتن عین فرض تا جامع محاسن
 باشد **مکمل** الا بشیر ظاهر زینت باطن را زیان نتوان آورد و چون
 خست بشیر و آنکه صورت طبع و زوایج مروح ندارند بسبب فواید
 مرغوب و مطلوبند و از ایشان ظاهر اصلاح رذات باطن نتواند

کرد چو زیا عین سیر کربیب قبح و ضرر با همه حسن و لطف متجور و
 مردود اند **کلمه** از خاست ظاهر است که صورت کران با متراج
 الوان ترکیب تمام گزین کنند و از نقاست جاه با طر است
 که از تصور رانند آن عاجز اند **کلمه** غفلت از خواب است
 و خواب از آب و آب از طعام هر که که خورد حاضر باشد و که پسر
 خورد و غافل **کلمه** خواص خوردن را از بهر حیات خواهند و حیات
 از بهر خوردن خاتمه تمام این رساله که موسوم است با نور حکمت و متضمن
 کلام فقرا و حکماء و ارفیق تکلف متبر او ترا

وله معلم العلوم في المقدمات

در حدیث آمده که بیت حرام راوه در دروغ عجب است
 در جهان خانه است کعبه بنام راوه در دروغ عجب است
 در کعبه است سینه مقام راوه در دروغ عجب است
 محرم روح سینه عناق در حرمیت الحرام روحانی
 عیسی منور بقبیه دل نقش وجه الاله ربانی
 صورت مطلق و مجرد و پاک فارغ از کسوت سیولانی
 جلوه ذات مطلق احدی کرد در لباس روحانی
 یوسف غیب ذات مطلق انده چهره قیص ریسمانی

نور

نقش وجه الاله پسران من ذات مطلق جدا کفانی
 یوسف اول است این یوسف یوسف مصر و یوسف ثانی
 روح باشد که ارش نوبی نفس باشد مؤنث اودانی
 روح قدس سر لوی ابو طالب پدر مر قضا رب سحانی
 هر که او طالب الاله بود زاده از روح قدس سر عافانی
 مطمئن از نفس را بید فاطمه بنته الاسد خوانی
 روح قدس مطمئن کند از دواج که شرح نتوانی
 زاید از دواج این زوجین در ضرر چنانکه مبدانی
 علی مطهر العجایب ما ضمیر لیک فرد صدانی
 ضمیر صورت و تمثالی صدای معنی است فردانی
 کعبه دیر دهمه صنم بنکر هر چه دیر او کار ویرانی
 بت پرستی خدا پرستی است عین کف است این مسلمان
 در هر مؤمنان کند نازل حق سینه بنص قرآنی
 گفت آید بدل علی رضا نقی از بهشت رضوانی
 نام ان یاد خوشر سینه لوی هر مارا سینه از زانی
 معنی او بستر و محبوب است همچو و حبه با و لطیف پنهانی
 صورت او عیان و در نظرات همچو و حبه و چهره انسانی

شرح زمر حضور را گفتیم بشنوار عارف و سخنرانی

قطعه آخر

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| مهر ماله ز جابه نور | سینه شکواه و نور حق مصباح |
| دل چه کجینه است و لقی کج | عشق چه نام کنج و حق مفتح |
| کنجد لرا کسی نه بکشت بد | جز دم بهر کاد شرفست ح |
| روز بشودن در دل پاک | عاشقان راست روز استقامت |
| عاشقان را فتوح به در دانه | آید از دوست در عهد و رواج |
| خنک است عینیکه بکشت بد | بر سر من بهار عشق جناح |
| کز بستی رو بهم کج بهدیر | بسر زنده حکم علق جناح |
| عقد کشتی و صبر چون لشکر | شرح همچون شرح و حق ملا |
| عشق چه باد شرط با عشاق | کشتی از باد شرط یافت طلاح |
| سخنان علق مشتاق است | که ملاحظ و به بلغم طلاح |

قطعه آخر

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| چشم مز جام شراب از عینیت | ساقی باده مشتاق عینیت |
| ساقی باده یک در نظر است | عین آنرا که نه عین حوال است |
| زور تو صحت است و نام ع | بر رخ نقش است نور است |

و آخر

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| خط بران چه کتاب مخطوط | عارضت به چو رق منشوری |
| سینه ما چو رق منشورات | نقش خط بلوح سینه است |
| این خراب از غم تو معمور است | مهر جو ویرانه است عشق تو کنج |
| عشق تو آشرو مهر طور است | سینه است و ادراست این |
| عشق دیوانه عقد مخمور است | استقامت طمع مدار از من |
| عشق مت است و عقد مشهور است | عافان حال عشق که دانشند |
| مهرم با درخت انکور است | عین امر روان بخش است |
| قسم حق به بحر مسجور است | چهره دلم بحر آتشین است |
| که در اقلیم غیب مشهور است | غیر ذات علق مشتاقی |

قطعه آخر

| | |
|----------------------|-------------------------|
| ماه پیر رسا پیر غیبی | نظر بر کشت بدقت ص |
| جلوگاه تقوسر لاری | عشق مشتاق عین و لال ویا |

| | |
|-----------------------|----------------------------|
| خرد و تر علم غیب نبود | لوح مهر عارفان معنی |
| این نقش ریب نبود | آن دل که ز دوده و مصفر است |
| خرد منقبت شعیب نبود | نقش طاعت اصطفای موسی |
| الا که غیب ریب نبود | باو که ز کلاستان براید |

انگو کف تماشا ق صبا سخن رود صیب نبود

قطعه آخر

انسان خوشتر سخن چو میوه
که اصلش شکر کثیف باشد
از صبر خیر زاد خست
پیدا شرف از شرف له
مادر چو عقیقه بود زنده
شمار مهر و عقیقه له
از قبحه بد منش را که زاد
فرزند بی خفیف له

قطعه آخر

او در چهره سخن شمرش
که شکر طیب است میوه
و خبیث است طلیت شری
میوه شریخ و ما خوش بود است
ترتیب که زبان بختان بنده
که چه طیب بود که خوش رو است
و معترت است دیده
سخنش را همه لطافت است
سخنان تماشا قی همه مغر است و دیگران همه پو

قطعه آخر

هر که در اصل بد نهاد افتاد
هیچ نیکی از او مدارد
زانکه هرگز بجهت توان یافت
از کلاه سیاه باز سفید
دون نواز ز کن که مر نشود
و سخاوت دزد چرخور شد

۱۸

هر که او در چرخ جامر داد
با بصارت نکشت چرخ جمید
پیدا که بر پر درند چه عود
بر نماید نسیم عود از نید

قطعه آخر

مرد حق کبیت انکه راست زبان
در همه حال همچو قطره است
او چه قطب است و آسان دای
بر وجهی صورت است
او میرا که معنی که نبود
ناسر نبود و لیک نشد
او مر شخص ناول الخلق است
ناسر انسان کاه شناس
دل انسان محمد الهام است
جان ناسر جابر و سوار است
و م با طریب نام خاسر است
نظر اهر مغرب و قوس
نیز چه مقباس نرس چو مقباس
نظر شریک انظار است
نقش مقدس انظار است
و الفقا ریت قاطع و بران
نفس او که تیغ الماس است
دست حق را قلم است و روح قلم
دل او همچو لوح و قلم است
ساقی ما تماشا قی است
قمر و شمس ساغر و کاس است

قطعه آخر

انکه راقی بر این خوشتر کرد
بکلمات خاص مخصوص است

نفس بروج را چون ذوالقرنین
عشق در بحر کبریا چون نینک
قابلیات ناقص است اراده
فیض قیاض غیر منقوص است
حسن منظور قبح مرید پسند
حق بیاطل شنبه که باشد
شان مشتاق عین و لام یا
بنصوص کلام منصوص است

و من مقطعات

نغمه بر کاشن جانمان وزید
عاصد انقا مشتاق عکاست
از دم پاکیزه روح القدس
اسطقش فوق کبر الاطفر

و من مقطعات

نفس کام روح القدس را
لب و عیسی و زلفت صلیب
روح و نفس آدم و حوا باشد
منطق الطیر سلیمان عظیم
شک ناموس مجو از منزند
ایزید پاره که بر سر دارم
استاد به عاشق و معشوق
زاهد خشک چو باموس بود

بهر

غیر مشتاق عکاست که او
منظر با پشت طوس بود

منظر لطیف قطعات

از چمن مهر و برست لعل نهال
بالخط کرده عمار عشق
اشتمال شبنم و اشتمال
احتمال بخت و احتمال
استغنی بقدر و انتقام
باده زخم جانب ساغر و کر

و من الجار الفکاره في المقطعات

روشن بازار عکاست منظر
ماهی آرام جان واسطه کام جان
سالك راه نور بانظر مستو
از دم شاه و از دم فیض
رنگ تبتان چه حکایت منظر
دم بدم و متصد کیت منظر
از قدم معتدل کیت منظر
نورده آب و نم کیت منظر

و من مقنن القواين في المقطعات

دینیم بهار روح فراست
جلوه کرده سفیده صبح
غنچه ترشح کشته خنده زبان
خمشر بجلدسته مهر حرکت
یادم حضرت مسیح بود
بارخ لعل صبح بود
یالب دلب طبع بود
یا که آن بلبل وضیع بود
بغیره تراغ بسریح بود

شاهد غنچه پرده بسته بر رخ
لببت پرده درو قبیح بود
شاخ خنجر بکف خلید است
غنچه تسلیم چرخ و بیج بود
حرف غنچه است کتابت و رمز
سخن بلبان صریح بود
دل بلبل چو سینه مشتاق
دایم از غار غم جریح بود

قطعه آخر

بسته و انگین لب و دهن
بسته با انگین نگو باشد
بسته لب بکنده خنجر
بسته غنچه لیکن نگو باشد
بر بنا گوش زلف نه که بهم
سبزه و با سبزه نگو باشد
چو میسند بر دم که و فا
اندر بر سبزه نگو باشد
چو چین شده زستان تو
استان بر چین نگو باشد
موشکین و رور کافوری
با خط غنچه نگو باشد
لببت چنبر از زلف نه
از چین نقش چین نگو باشد
غیر از این نیاز زبده است
ماز از ناز نین نگو باشد
حسن احمد بود عاقلش
دیز چه آن آن چو این نگو باشد
چشم من به مشتاقی
عارف کفر و دین نگو باشد

منت القصاید و الزجیات
فی القصائد و الزجیات
نقطه دایم اگر ثابت نبود

بشنو از هر حکایت میکند
شکر میگوید صریح و شکوه را
شکر میگوید کنایت میکند
غنچه بعنوان کنایت میکند
شکر و صد اندر نهایت میکند
شکر و صد اندر نهایت میکند
یا دایم بدایت میکند
شکر با چرخ و غایت میکند
حق و ران نفع از غایت میکند
شرح اسرار ولایت میکند
مصطفی تفسیر آیت میکند
نفع و مرد در سرایت میکند
نیز ز نایه نیز روایت میکند
نیز ز نایه نیز روایت میکند
حمد عارفان و باقی است او
حمد عارفان و باقی است او

از بیستان مامرا بریده اند
از بیستان مامرا بریده اند
مرا که افلاک کاند چنبدند
مرا که افلاک کاند چنبدند
ناله آن آسمان و دین زمین
ناله آن آسمان و دین زمین
چند ذرات عالم سراسر
چند ذرات عالم سراسر
نقطه دایم اگر ثابت نبود
نقطه دایم اگر ثابت نبود

خوشتر مبارکانت میکند
عارفان کین کردند احکام
عاشقان کین مبارک داشتند
فوت و جوید او و بگرفته اند
در ازل لایز نغمه مر سنجیده ام
جمله عالم فایه و باقی است او
هر مرز لایز مهر اسنجیده اند
پای ترا سر کوشش و مهر و دیده اند
پار را بر خوشترین بگرفته اند
خوشتر را فایه مطلق دیده اند
نه فلک از حرق میر قصیده اند
کثر شینی مالک الاوجه

بالب و ساز خه که جفتیر
تو نیز بر قدر دم را آن زمان
او مرا شفقت میکرد در ازان
او مرا از سینه کرد غم برفت
غیمه مهر مشکفیت از دم
با تو گفتم ز شفقیر تو ز کرم
در هر مغر که او بر مرز بفت
جان مرز از مهر مهر و مهر
جمله عالم فایه و باقی است او
همچو ز کفینها کف سیر
که مرز از نایه دم بر ز فتمیر
بر تو مرز از مهر مرز شفقیر
که دغم از مهر مرز ز فتمیر
کرد مهر حبه غنچه مرز شکفتی
انچه مرز از گفت او بشفقیر
بر تو مرز آن در مغر شفقیر
کرد مرز ناله کجا مرز خفتی
کثر شینی مالک الاوجه

لا اله الا الله

نقدیست راه پر خیز میکند
هر نفس که سینه خوشتر میکند
میر اید قصه یار مرا
پیرو هر دم و کون میزند
وصف و زان نکر کفر قیامت
بایست و خراب عاشقان
سر کنت کتر میکند بد ل
جان رشم دیده و خفاک را
با کفر قیامت عجز سمر می
مطرب و ساز بهر کوشش و دل
جمله عالم فایه و باقی است او
قصه با عشق مجنون میکند
و بد و در ویم افزون میکند
یا و غیر از سینه بیرون میکند
حالت دل را و کون میکند
عاشقان را هست و مقنون میکند
کس نمیداند که ز حرم میکند
خاک بر سر کنج قارون میکند
قصه باج فسد بیرون میکند
شرح استغفار بیرون میکند
و بد و لایز نغمه موزون میکند
کثر شینی مالک الاوجه

محرمان و شوهر و شوهر نیت
و بد و نایه و در آن دم میبد
کرد مرز از دم و ساز نیت
پیرو با عاشقان را میبد و
نقش ایشان است و در مغر طار
مرز با نیت ز خرد کوشش نیت
لاجرم از نواغاموشش نیت
جز و ز سینه شوهر شوهر نیت
نر عاشق را و کون شوهر نیت
هر که زبیر دم جان او بد شوهر نیت

خوش ناله نغمه خوش فروخت
 دم سیراجیست و دم محو نیست
 نیش غش شد بر دلم کس کار کرد
 ز قلم دست زد اقم بسته لوح
 هوش بریدار این نوادرا کوشش دار
 جمله عالم فانی و بای است او
 در سیم و شتر از نوادرا کوشش
 مستمع خبرند با دوش نوشت
 حریف و شیر غم را نوشت
 کاندرو و جرقش دم نقوش
 محرم این هوش خبر بهوش
 کز شینی مالک الا وجه

سرمه از ناله مزه دور نیست
 کوشش کس را ناله ام مقبول نیست
 سرمه جوی جان و ناله جوی تر است
 جان پر در جسم ناله جلوه کرد
 شکر نغمه ز زاید و لا
 حق انما الحق میاید و دم بدم
 هر چه چنانچه و حق چنانچه نیست
 ناله اندر ز سیر و محجب
 ستر ناله فاش میبند ز ز
 مزه چرخه خالا و او سر بدم
 لیک چشم و کوشش را آن نور
 چشم کس را بستر منظر نیست
 تن جهان و جان ز تن میبند
 لیک کس را دید جان و شکر
 لا چشم دان کس سرش را شور
 نقش ز جرح صورت منصور
 غیر ناله و اگر و مذکور نیست
 غیر ز اندر جهان مشهور نیست
 انکه را چشم بصیرت کور نیست
 لایزال اگر میبایدیم دور نیست

مکرر

جمله عالم فانی و بایست او
مکرر شینی مالک الا وجه

سینه خوانم شده شرح از فراق
 ناله گویم شرح درد اشتیاق
 کیف حال القلب گفته نگفت
 حال و حال لا بطلا ق
 بانیسان کو که ز جفت غم
 در فراق طافتش کرد عذاب
 آتش افتاد در جانش ز نو
 کردش جانهاست اندر آخرت
 مکرر دو صبح و شام و روز و شب
 فارخ از ناله ایوم التلاق
 آخر شتر از نوادرا کوشش
 اتصال از بدلیز افتراق
 ناله شد هم در از تو شکرستان
 تلخ باشد شکرم اندر مذاق
 چند از میز لایم بعد و نقض
 بد باد اوقات قرب و اتفاق
 ان ماعد النقص فموفاق
 مکرر ماعد الا که فهو باق
 همچو شتاق غله نغمه سنج
 بنجودانه ز سر آمد لایز سیاق
 جمله عالم فانی و بای است او
 مکرر شینی مالک الا وجه

بسم الله الرحمن الرحيم
سپاس بقیاس و حمد
مران کثر خوار با و سر مد
چرخ روز ازل را حقیقت و مژد
په اظهار حسن انبیا ساخت
 نور عیاش نور الله و مرفد
 نخل و تخانه در میون قد زد
 بهر آینه عکسی بر تواند اخت

چشمش کرد در آینه خانه شد از عکسش جهان آینه خانه
 در آن آینه خانه جلوه کراوت رخسار بایان عشوه کراوت
 سبزه بنهاده تاج کبسه یایی بر کرده قبا بر دل ربا یایی
 زخاک و خند فکنده دام و دانه ساز و صید و لمانیز نهاده
 بدمش از پدانه زدن کاه م به از او از هر دانه و دانه م
 لغای الله زهر حسان و یاری در بخشش بنگار راز استکاری
 ابر معرفت گویند حسن غله غائی ایجا است و عشق اناسر
 حسن را نبیاد و بر نوز عقلی و اهر است که حسن غیر عشق
 نیست اگر چه در عبارت است بمعنی نیست و آن یک نوریت
 سدر و حقیقه تر صاحب نبیاء کرام و اولیاء و از الاحرام میکی
 مظهر حسن اندر آینه دلدار تاج سدر و بر رابر سدر و قبا و دلی
 در بر همه ستر او از خال و خط ایشان نقطه وحدت و دایره کثرت
 بلکه دایره اندر حسن نقطه نیست که در این دایره مختص است پس
 در آیهستی دایره خبر باطلها و وجه نقطه نیست بکثافت و بکثرت خال و
 خط خدایان بین نقطه وحدت را در دایره کثرت و همچنین لایز
 دایره نقطه دایره دیگر است از مظهر نیز لایز دایره را در خور است دایره
 بر دایره بین بیفتاس قس علی هذا القیاس

همچنین

همچنین بین معطای سحر و عد کر ناید نقطه مرکز و رعد و چه
 لیکن وجه لایز نقاط و دایره قائم بوجه نقطه اول است و او قائم
 بذات و جز لایز هر که بداند در زمره اهر وحدت احوال است و نجبه
 از طریق سخات پس هر که در دایره هستی و ابر کثرت و آن نقطه
 را بحقیقت شناخت در بارگاه وجه لایز معرفت نفس فقه
 فربه افراخت زیرا که حسن عین ذات است و نقطه دایره

صفات است

حسن ازل پرده زرخ باز کرد فاش و نهان جلوه افکار کرد
 نوز و ظلم شد همه ظاهر از کشت عیان جمله مظاهر از
 دایره بر دایره افلاک ساخت مرکز هر دایره از خاک ساخت
 یافت بهم سلسله جز و کل یافت از آن مرتبه هر خار و گل
 فاش و نهان هر چه بود در نظر مظهر حسند همه سرب
 حسن ازل را آینه در جیب بود و صورت اعیان در غیب
 از آنجا که تقاضای حسن را تاب مستوری نیست و تمامی عشق
 را طاعت صبورانه اقباب جهان افرو و حسن از مطلع کرشمه
 و ناز طالع گردید و برق جان سوز عشق از مطلع عجز و نیاز لامع جلوه داد
 کونیه از کمن غیب ظاهر شد و ظهور تجلیات ذات و صفات

در مظهر انوار عشق کربان خاک کرد و برخی را احسن حسن به نظر آید
 حیران کنی که خدا کرده بداند همه ذرات عالم شده بنوید
 علی را عشق زود بر صحن خاک علی را حسن دل نشین به نظر آید
 عشق نماند جز آنست که در شمع آلوده عشق این پند است
 و آن پند است که در شمع آلوده عشق این پند است
 حسن بود عشق شمع بی نمود آینه صورت و معنی نمود
 عشق همه پند است ساری کند حسن در آن جلوه طرازی کند
 که در شمع است و لا یسیر حسن دیده عواصم از نور حسن
 عشق ترا آینه رخسار کند حسن در آن جلوه نمایان کند
 با شمع و فضا در عرصه کاه محبت علم شمع است شاد است که از محبت
 از بارگاه کفر میسوزد قدم بگذشت با آتش جانور عشق زیاده شد
 در واکسان جان زلفی در میان شمع حسن و نور و نورانی از هر کرانه
 نه شد و در مظهر خود بود این شمع شمع محلی به نظر آید
 عشق نماند جمال حسن است در عشق عیان جمال حسن است
 از عشق نمودن حسن در عشق خود است حسن
 با عشق کرد حسن طاهر طاهر شد این همه مظهر
 اشق است که در طاهر عشق ز جان نمود به نظر آید

بسم الله الرحمن الرحيم
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَلَّمَنَا تَوْحِيدَهُ وَدَعَانِي فِي قُرْبِهِ وَجَلَّ فِي سُلْطَانِهِ
 وَعَظَمَ فِي رُكَّانِهِ وَأَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ فِي مَكَانِهِ وَفِيهِ جَمِيعُ الْخَلْقِ يُقَدِّمُ
 وَبُزْغَانِهِ حَمْدًا لَهُ يَزِيدُ الْحَمْدُ لَا يَزُولُ وَبِحَمْدِهِ لَا يَزُولُ وَمَبْدَأُ أَوْسَدِ
 وَكُلِّ أَمْرٍ إِلَيْهِ يَرْجِعُ بَارِئُ الْمَشْهُوكَاتِ وَذَارِي الْمُدْحَوَاتِ قَدْ نَسُ
 سُبُوحُ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ مُتَفَضِّلٌ عَلَى جَمِيعٍ مَنْ يَرَاهُ مُنْطَوِّلٌ عَلَى
 جَمِيعٍ مَنْ ذَرَاهُ يَلْجَأُ كُلُّ نَفْسٍ وَالْعُيُونُ لَا تَرَاهُ كَرِيمٌ حَلِيمٌ ذُو نَانَةٍ قَدْ
 وَسَّعَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَتُهُ وَمَنْ عَلَى جَمِيعٍ خَلْقٍ سَيِّغُهُ لَا يَجْعَلُ بَانِيْقَامِهِ
 وَلَا يَأْذُرُ بِمَا اسْتَحَقُّوا مِنْ عَذَابِهِ قَدْ فَهِمَ السِّرَ الْغَيْبِ وَعِلْمَ الصَّغَاوَاتِ وَمَنْ
 يَخْفَى عَلَيْهِ الْمَكُونَاتُ وَمَا اسْتَبْهَتْ عَلَيْهِ الْحَقَائِقُ لَهُ الْإِحَاطَةُ
 بِكُلِّ شَيْءٍ وَالْعَلَمَةُ بِكُلِّ شَيْءٍ وَالْفَوْقُ فِي كُلِّ شَيْءٍ وَالْقُدْرَةُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ
 لَا يَمِثْلُهُ شَيْءٌ وَهُوَ مُلْقِيُ الشَّيْءِ حِينَ لَا يَشَاءُ وَحِينَ لَا يَشَاءُ فَاتَّسَمَ
 لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ جَلَّ أَنْ تَذَكَّرَ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يَذَكِّرُ الْأَبْصَارَ
 وَهُوَ الْأَطْفُفُ الْخَبِيرُ لَا يُلْحِقُ وَصْفَهُ أَحَدٌ بِمَا يَنْبَغِي وَلَا يَمِثُّ كَيْفَ هُوَ مِنْ سِرِّهِ
 وَعِلَانِيَةِ الْأَعْبَادِ عَلَى نَفْسِهِ أَشْهَدُ لَهُ بِأَنَّهُ اللَّهُ الَّذِي جَلَّ الْقُدْرَةُ عَلَيْهِ
 وَالَّذِي يَضِي الْأَبَدُ نُورُهُ وَالَّذِي يَنْفَعُ أَمْرَهُ بِالْمَشَاوِرَةِ وَالْمَعْدُورَاتِ
 فِي تَقْدِيرِهِ وَلَا تَفَاوُثُ فِي تَنْدَبِيرِهِ صَوْرًا مَابِدَعِ بِالْأَمْثَالِ وَخَلْقًا
 خَلْقًا بِالْمَعُونَةِ أَحَدٍ وَلَا تَكْلُفٍ وَلَا احْتِيَالٍ أَسْتَأْذِنُكَ فَكَانَتْ رُبَّةً
 قَبَاسًا وَهُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمُتَنَزِّهِ الصَّنِيعُ الْحَسَنُ الصَّنِيعُ

اشهد ان لا اله الا الله
 اشهد ان لا اله الا الله

العدل الذي لا يجوز الا كره الذي لا يرجع الامر الذي تواضع كل
 شَيْءٍ لِعَظَمَتِهِ وَذَلَّ كُلُّ شَيْءٍ لِعَظَمَتِهِ وَاسْتَسْلَمَ كُلُّ شَيْءٍ لِقُدْرَتِهِ وَخَضَعَ
 كُلُّ شَيْءٍ لِهَيْبَتِهِ مَلِكُ الْأَمْثَالِ وَسَيِّدُ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ فِي الْأَفْلاكِ كُلِّ مَرَّةٍ
 لِأَجْلِ مَسْمُومِهِ يَكُونُ اللَّيْلُ عَلَى النَّهَارِ وَيَكُونُ النَّهَارُ عَلَى اللَّيْلِ يَطْلُبُ خَلْقًا
 فَاصِمٌ كُلِّ جِبَارٍ عَنْهُدٍ وَكُلِّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ لَمْ يَلْنِ لِرُضْدِهِ وَلَا لَمَرَدِهِ
 صَدْرُهُ لَمْ يَلْدُ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ وَالْمَاءُ وَاحِدًا وَرَبًّا مَجْدًا يَنْشَأُ
 فِيمُضِيهِ وَيَرْهَدُ فِيمُضِيهِ وَيَعْلَمُ فِيمُضِيهِ وَيَمِثُّ فِيمُضِيهِ وَيَفْقَرُ فِيمُضِيهِ وَ
 يُضْحَكُ وَيَبْكِي وَيَدْبُرُ فِيمُضِيهِ وَيَمْنَعُ وَيُعْطِي لَهُ الْمَلِكُ وَلَهُ الْمُلْكُ
 بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ
 فِي اللَّيْلِ مُسْتَجِيبُ الدَّعَاءِ جَزِيلُ الْعَطَاءِ مَحْصِي الْأَنْفَاسِ رَبُّ الْحَيَاةِ
 وَالنَّاسِ الَّذِي لَا يَشْكُلُ عَلَيْهِ لَغْوُهُ وَلَا يَضْجُرُهُ الْمُسْتَضْرَحُونَ وَلَا يَمُرُّ
 الْحَاحُ الْمَحْتَمِلُ الْعَاصِمُ لِلصَّالِحِينَ وَالْمُوفِيُّ لِلْمُتَّقِينَ مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ رَبُّ
 الْعَالَمِينَ الَّذِي اسْتَحْفَى مِنْ كُلِّ خَلْقٍ أَنْ يَشْكُرَهُ وَيَحْمَدَ عَلَى كُلِّ جِلٍّ أَحَدٌ
 وَاشْكُرْ عَلَى السَّرِّ وَالضَّرِّ وَالشَّدَّةِ وَالرَّخَاءِ وَأَوْفَى بِوَعْدِهِ وَأَكْرَمُ
 وَكَبَرُ وَرَسُولُهُ الْمُرْضَاؤُ فَاسْمَعُوا وَأَطِيعُوا الْأَمْرَ وَابَادِرُوا إِلَى
 ثَنَانِهِ وَسَلُّوْا مَا قَضَاهُ رَغْبَةً فِي طَاعَتِهِ وَخُوفًا مِنْ عِقَابِهِ لَا تَهْ
 اللَّهُ الَّذِي لَا يَمُوتُ مَكَانٌ وَلَا يَمُوتُ جَوَانٌ أَقْبَلُ عَلَى نَفْسِي بِالْعِبَادَةِ
 وَأَشْهَدُ لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ وَأُؤَدِّي مَا أَوْجِبُ إِلَيْهِ مِنْ خُوفٍ وَحُزْنٍ وَأَمَانٍ
 يَجْلِي بِفَائِدَتِهِ لَا يَدْفَعُهَا عَنِّي أَحَدٌ وَأَنْ عَظُمَتْ مِنْهُ وَصَفَتْ خَلْقُهُ
 لَا نَزْلَ إِلَّا هُوَ فَذَاعِلِي أَنْ لَمْ أَبْلُغْ مَا أَنْزَلَ إِلَيَّ فَمَا بَلَّغْتُ رِسَالَهُ
 فَقَدْ تَضَمَّنْتُ مِنَ الْعَصْمَةِ وَهُوَ اللَّهُ الْكَافِي الْكَرِيمُ وَأَوْجِبُ إِلَيْكَ بِسْمِ
 الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

الناس ما قصرت عن تبليغ ما انزلنا وانما بين سبب هذه الايات جبر
 هبط اليه نزلنا يا مرفي عن السلم بك وهو ان اقوم في هذا المشهد فاعلم
 كل ابيض واسود ان علي بن ابي طالب اخي ووصي وخليفته والامام من
 بعدي الذي يحكم متى يحل هرون من موسى الا انه لا ينبغي لعبد علي ولا
 بعد الله ورسوله وقد انزل الله ثباتك وتعالى علي بذلك اية وهي انما
 وليكم الله ورسوله وعلي بن ابي طالب الذي قام الصلوة واتى الركعة و
 هو راكع يريد الله عز وجل في كل حال وسالت جبرئيل ان يستعفي لي
 من تبليغ ذلك اليكم ايها الناس على بقية المؤمنين وكثرة المنافقين و
 ادغال الاثمين وختل المستهزين الذين وصفهم الله في كتابه باقوام
 يقولون بالسننهم ما ليس في قلوبهم ويحسبونهم هيتا وهو عند الله اعظم
 لكثرة اذا هم غير مرغ حتى يسموني اذنا وزعموا انه لكثرة ملازمنا اي
 اقباله عليه حتى انزل الله عز وجل في ذلك الذين يؤذون النبي ويقولون
 هو اذن فقال قل اذن علي الذين يزعمون انه اذن خير لكم الحج ولو شئت
 ان اسمي القائلين باسمائهم لسميت واو ما ايتهم باعيانهم ولو شئت
 ان اذل عليهم لاذلت ولكي في امرهم فذكرتهم وكل ذلك لا يريد الله
 الا ان يبلغ ما انزل الي فقال يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك وان لم
 فابلق رسالتك والله يعصمك من الناس فاعلموا معاشر الناس وافهموا
 واعلموا ان الله قد نصبكم ولينا واما ما فرضت طاعة علي المهاجرين
 والانصار وعلى التابعين بالاحسان وعلى البادي والهاضر والاعجبة
 والعرب والحرم والملوك والصغار والكبراء على الابيض والاسود وعلى كل
 موحد ما من حكمه جاز قوله فاذا امره ملعون من خالفه رجوع من حقه
 قد غفر الله لمن سمع واطاع له معاشر الناس انه اخو مفاخ قوم هذا

المشهد

المشهد فاسمعوا واطيعوا وانقادوا لامر ربكم فان الله عز وجل هو مولوكم
 والحكم ثم من دون رسولكم محمد وليكم القائم المخاطب ثم من بعد علي
 وليكم واما ما حكم بامر الله من ربكم ثم الامام من الذين من صلبه الى يوم
 الله ورسوله لا حلال الا ما احل الله ولا حرام الا ما حرم الله عز وجل في الحلال
 والحرام وانا اقصيت مما علي من كتابه وحلاله وحرامه اليه معاشر
 الناس ما من علم الا قد احصاه الله في وكل علم عليك فقد احصيت في
 امام المؤمنين ما من علم الا علمه عليا وهو الامام المبين معاشر الناس
 لا تظلموا عنه ولا تغفروا منه ولا تستكفوا من ولايته فهو الذي بعدي
 الحق ويعلم به ويترى هو الباطل وينفي عنه ولا تخذ في الله لو لا ثم
 اول من بعث الله ورسوله والذي فدا رسولا الله بنفسه والذي كان مع
 من ولا الله ولا احد يعبد الله مع رسول من الرجال غيره معاشر الناس
 فحق قول فضل الله واقلع فقد نصب الله معاشر الناس انه امام من
 الله ولي شوب لله على احدا نكر ولا يشرك في يغفر الله له جمعا على الله ان
 يفعل ذلك من خالف امره مردان يعذب عذابا كبيرا ابدا لا يبدو دهر
 الدهور فاحذروا ان يخالفوني ففصلوا نارا وقودها الناس والحجارة
 اعدت للكافرين ايها الناس هي والله بشري الاولين من النبيين والمرسلين
 فجميع المرسلين اليهم من العالم من اهل السموات والارضين في شدة في
 ذلك فهو كما فكر الجاهلية الاولى ومن شدة في قولي هذا فقد شدة في الكفر
 والثالث في ذلك فله النار معاشر الناس جبا في الله لهذه الفضيلة بمنته
 على واحسانه مني فلا اله الا هو له الحمد مني ابدا لا يبدو دهر الدهر
 على كل حال معاشر الناس فضلو اعليا فانه افضل الناس بعدي من
 ذكرنا وانفق بنا انزل الله الرزق وفي الخلق ملعون ملعون مغضوب

مغضوب علي من رد قولي هذا عن جبرئيل عن الله عز وجل فليست
نفس ما قدمت لقد واتقوا الله ان تحالفوا ان الله خير بما تعملون
الناس تدبروا الفرائد وانهم واليا منه وحكامه ولا تدعوا امتثابه
فوالله لهو بين لكم نورا واحدا ولا يوضح لكم تفسيره الا الذي ناخذ
بيد ومصدق الي وشاغل بعضكم ومعلمكم ان من كنت مولاه فهذا
علي مولاه وهو علي بن ابي طالب اخي وصيبي ومواليه من الله عز وجل
انزلها علي معاشر الناس اذ عليا والطيبين من ولديهم هم الثقل الا
والقران الثقل الاكبر وكل واحد منهما مبين عن صاحبه موافق لغيره
حتى يرد علي الحوض بامر الله في خلفه ويجعله في رضى الا وقد اتينا الا
وقد بلغت الا وقد اسمعت الا وقد اذنت الا ان الله عز وجل قال
انا قلت عن الله عز وجل الا ان الله ليس امير المؤمنين غير اخي هذا ولا يحل
امر المؤمنين بعددي لاحد غيره ثم ضرب بيد الي عضد فرمعه
فكان امير المؤمنين منذ اول ما صعد رسول الله وشال عليا حتى صار
رجله مع ركب رسول الله ثم قال معاشر الناس هذا علي اخي وصي
وواعي علي وخليفته علي امتي وعلي تفسير كتاب الله عز وجل والداعي اليه
والمعامل بما يرضاه والمجاهدين عداؤه والموالي على طاعته والناسي عن
معصيته خليفته رسول الله وامير المؤمنين والامام الهادي بامر الله
اقول ما يبذل القول لدي بامر علي قول اللهم وال من والاه وعاد
من عاداه والعن من انكره واغضب علي من جحد اللهم انك انزلت الاما
عليك وليك عند ثيبين ذلك بفضلك يا بهما اكمل لعبادك من دينهم
وانتم عليهم بمنعكم ورضيت لهم الاسلام دينا وقلت ومن يمتن غير
الاسلام دينا فلن يقبل منه وهو في الاخرة من الخاسرين اللهم اني اشهد

اشهدك اني قد بلغت معاشر الناس منها اكمل الله عز وجل دينكم يا
فن لم ايتكم بدين كان من ولدي من صلبه الي يوم القيمة والعرض علي
الله عز وجل فاولئك حبشوا عالمهم في النارهم خالدون لا يخفف عنهم
العذاب لانهم ينظرون معاشر الناس هذا انصر كروا الحق الناس في الله
عز وجل وانا راضيان وما نزلت في رضى الا فيه وما خاطب الله الذي
امنوا الا بداء به ولا تزلت يزدج في القران الا فيه ولا شهد الله بالجنة
في هل اني على الانسان الا له ولا انزلها في سواء ولا مدح بها غيري
الناس هو ناصر دين الله والمجادل عن رسول الله وهو النبي النبي المهدي
المهدي بنيتكم خير نبي ووصيتكم خير وصي معاشر الناس قد يترك
نبي من صلبه وذريتي من صلب علي معاشر الناس ان ابللس اخرج
ادم من الجنة بالجسد فلا تحسدون فيبطل اعمالكم وتزل فداكم فاد
ادم اهبط الى الارض بخطيئة واحدة وهو صفيق الله عز وجل وكيف
انتم وان زلتم وانتم عباد الله ما يغضب عليا الا شقي ولا ينو الي عليا الا
نبي ولا يؤمن به الا مؤمن مخلص في علي والله سورة العصر بسم الله الرحمن
الرحيم والعصر ان الانسان لفي خسر الا الذين امنوا وعملوا الصالحات
وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر معاشر الناس قد اشهدت الله وبلغتكم
الرسالة وما علي الرسول الا البلاغ المبين معاشر الناس اتقوا الله حق
تقائه ولا تخونوا الا وانتم مسلمون معاشر الناس امنوا بالله ورسوله والنور
الذي انزل معه من قبل ان ينزل من جوهها فخرها على اديارها معاشر
النور من الله عز وجل في ثم مسالوك في علي ثم في النسل منه الى الفاء
المهدي الذي ياخذ بحق الله وبحق كل مؤمن لان الله عز وجل قد
جعلنا حجة على المقصدين والقادرين والمخالفين والمخالفين والامم

والظالمين من جميع العالمين معاشر الناس اني رسول قد خلت من قبله
الرسال فان متا وقتلت نقتلتم على اعقابكم ومن ينقلب على عقبيه فلن
يضر الله شيئا وسيجزي الله الشاكرين الا ان عليا الموصوف بالصبر والشكر
ثم بعد ولدي من صلبه معاشر الناس لا تموتوا على الله ما سلاكم فليست عليكم
فيصليكم بعدا من عند ان رتب لكم لبا لمرصاد معاشر الناس سيكون
من بعد ذلك شدة يدعون الى النار ويوم القيمة لا يضرهم معاشر الناس
ان الله وانابوا بان منهم معاشر الناس انهم وانصارهم واشياهم وانباهم
في الدرك الاسفل من النار وليكن مثوى المتكبرين معاشر الناس انما دعا
اما من وادى الى يوم القيمة وقد بلغت ما بلغت فحج على كل حاضر وغائب
وعلى كل احد من شهدا ولم يولد فيبلغ الحاضر الغائب والوالد الولد الى يوم
القيمة وسيجعلون لها ملكا واغصا با وعند ما سنفزع لكم اية الثقلان
ويوسل عليكم شواظ من نار ونحاس فلا تنتصران معاشر الناس ان الله عز وجل
يكره ان يكون بينكم وبينكم على ما انتم عليه حتى يخرجه من الطيب وما كان
ليطلعكم على الغيب معاشر الناس ان من قرية الا والله مهلكها بتكذيبها و
كان يهلك القرية وهي ظالمون كما ذكر الله عز وجل وهذا امامكم ووليكم
وهو مواعد والله يصدق وعد معاشر الناس قد ضل قبلكم اكثر الانبياء
والله فقد اهلك الاولين وهو مهلك الآخرين التي معاشر الناس ان الله
قد امرني ونفاني وفدا من طيما ونهينته وعليه الامر والهي من ربه
عز وجل فاسمعوا الامره وانتهوا النهي وصبروا الى امراده ولا تنفروا بك
السبل عن سبيله انا صراط الله المستقيم الذي لم يركم بانبا عرشه على من
بعدي ثم ولدي من صلبه ائمة يهدون بالحق وبه يعدلون ثم قرء
الحمد لله الى اخوها وقال في ذلك وفيهم قلت ولهم عمت وايام خصت

وعت ذلك وليا الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون الا ان حزب الله
هم الغالبون الا ان اعداهم الشقاق العادون واخوان الشياطين الذين
يوحى بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا الا ان اولياؤهم الذين ذكرهم
الله في كتابه المؤمنون فقال لا تجدوا يؤمنون بالله واليوم الاخر يوادون
من حاد الله ورسوله الا ان اولياؤهم الذين وصفهم الله عز وجل ولهم
يلبسون ايمانهم بظلم اولئك لهم الامن وهم مهتدون الا ان اولياؤهم الذين
اسنوا ولم ينابوا الا ان اولياؤهم الذين يدخلون الجنة امنين وتلقاهم
الملككة بالتسليم ان طبت فادخلوها خالدين الا ان اولياؤهم الذين قال
الله عز وجل يدخلون الجنة بغير حساب الا ان اعدائهم يصلون سعيرا الا
اعدائهم الذين يسمعون لجهنم شهيقا وهي تقور ولها روض كل اذ دخلت
امرا لعنت اهلها الآية الا ان اعدائهم الذين قال الله عز وجل كلما اتقى
فيها فوج سالمهم خولتها الم ياتكم نذير الا ان اولياؤهم الذين يخشون ربهم
بالغيب لهم مغفرة واجركبير معاشر الناس عدونا من ذم الله و
لعنه وليتنا من مدبره الله واحبه معاشر الناس الا اني منذر علي
هاد معاشر الناس الى نبي وولي وصي الا ان خاتمة الائمة من القاء
المهدي الا انه الظم على الذين الا انه المستقم من الظالمين الا انه فالحج
الحصون وهادهما الا انه فالحج كل قبيلة من الشرك الا انه مدرك بكل
ثاير ولا وليا الله عز وجل الا انه الناصر لدين الله الا انه الغراف من محي
عميق الا انه سمي كل ذي فضل بفضله وكل ذي جمل بجمله الا انه خير
الله ومخفاره الا انه وارث كل علم والمهبط بكل فهم الا انه الخبير
عن ربه عز وجل والمشتبه لامر ايمانه الا انه الشهد الا انه المفوض
اليه الا انه الباق في حجة ولا حجة بعد ولا حق الا معه ولا نور الا عندنا

تاریخ و کتب شریفین به قسم عصر المصطفی

رسالة في فروع التوبة

انہی نفسوں کا ہے جسے

صالح خان بهادر

يوم صومنا مع ربه

مفکر

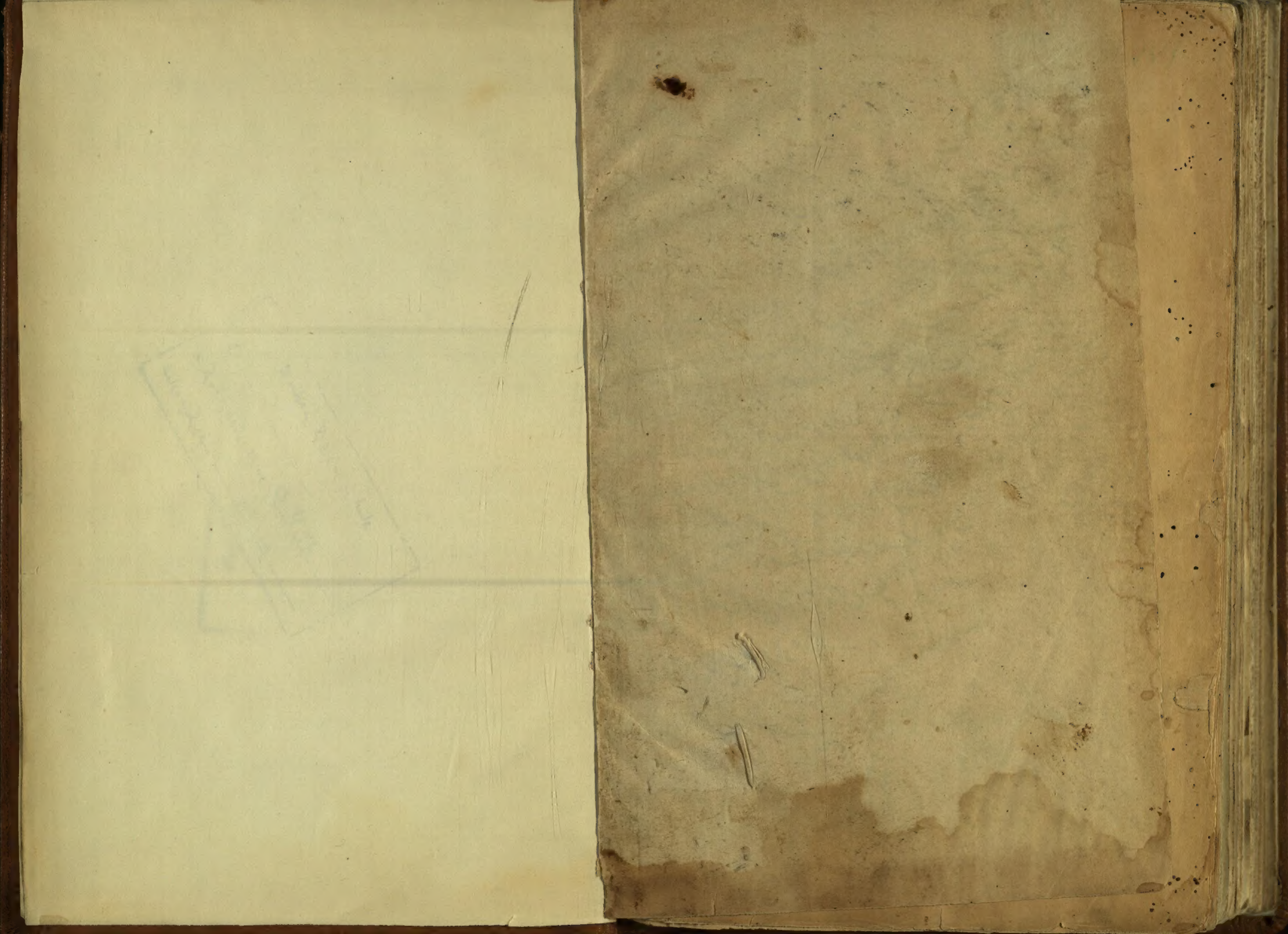
[illegible]

کتابخانه
موزه
تاریخ
۱۳۰۲

این بنده درگاه را با حقیر از ملاقات از کارگاه کائنات
در عهد با بنویسید و در آن کوه کعبه بنویسید
از رفیقان این عالم بقدر بلند از زبان
مخارج دولت و حق کردم به روز از روزگار
کدامش از بنده کمتر به یاد اندم نمودم
چون بودم بقدر دست از رفیق دسدم آن
از دی بنده بودم فروخته به پولی دارم و حقیر
تا کردم بر قفسه و دکان جلدی و حقیر
در دکان به این کار نشسته تا رفتند بقدر بلند از زبان
مرحوم بهان تا کردم احلی پولی ندارم از من دور بنده گردید
بنده کار لطیفه ای بود این بر حرم ای
اس این بنده را با حقیر از ملاقات
الکماله مارا بر این اسکر

کتابخانه
موزه
تاریخ
۱۳۰۲

کتابخانه
موزه
تاریخ
۱۳۰۲



| | |
|--------------------------|-----------------------------------|
| شماره میکروفيلم ۷۷۱۲۴ | محل نگهداری و مرکز اسناد ۷۷۱۲۴ |
|--------------------------|-----------------------------------|

| | |
|--------------------------|-----------------------------------|
| شماره میکروفيلم ۷۷۱۲۴ | محل نگهداری و مرکز اسناد ۷۷۱۲۴ |
|--------------------------|-----------------------------------|